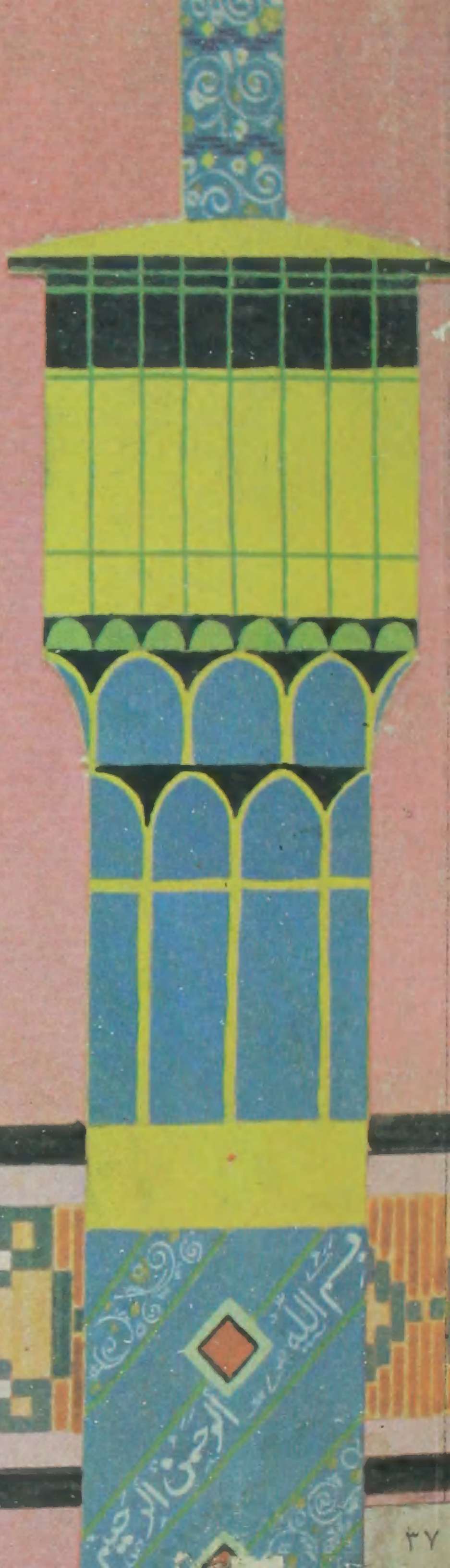
زندگانی

پنج تن آل کسا

تالیف محمد علی خلیلی



زندگانی پنج تن آل کسا

تالیف :

محمدعلی خلیلی

EQBAL

تهران - ۱۳۶۱

● نام کتاب : زندگانی پنج تن آل کسا
● نویسنده : محمدعلی خلیلی
● ناشر : انتشارات اقبال
● تیراژ : ۸۰۰۰ جلد
● نوبت چاپ : اول
● تاریخ انتشار : شهریورماه ۱۳۶۱
● صفحه وقطع : ۴۱۶ صفحه ـ رقعی
● چاپ : چاپخانه اقبال

فهرست

بسم الله الرحمن الرحيم

بسمه تعالی

مقدمه

همه روایات و احادیث متفق‌اند که خاندان یا اهل بیت پیغمبر را حسنین و پدر و مادرشان تشکیل میدادند ، و پیغمبر افراد خانواده خود را وقتی بمسلمین معرفی کـرد که آیه تطهیر نازل شد، پس از نزول این آیه بود که رسول خدا ، علی و فاطمه و حسن وحسین علیهم‌السلام را زیر یك کسا با خود جمع کرد،وفرمود:

خداوندا اینها هستند افـراد خوانده من ، بنا براین پیغمبر هیچکدام از همسران خود را از خاندان خود بشمار نیاورده و خواسته است بمردم بفهماند که خاندان شخصی که با او رابطه نسبی نزدیکی دارند ، واما همسر شخصی که رابطه سببی دارد و این رابطه قابل انقطاع است از افراد حقیقی و اصلی خانواده نیست زیرا با عقدی آمده و با طلاقی میرود .

درباره اهل‌بیت پیغمبر حدیثی هست که ازحضرت‌فاطمه(س) روایت شده و معروف بحدیث کسا است ، در این حدیث فاطمه زهرا (س) میگوید :

یکروز پدرم برمن وارد شد و اظهار کسالت نمود و از من خواست آن‌کسای یمانی را برایش بیاورم واو را باآن بپوشانم.

سپس میفرماید بعد او علی و بعد حسن وسپس حسین وارد شدند واز پیغمبر اجازه خواستند و با او زیر کسا رفتند ، بعدخود فاطمه (س) نیز اجازه خواست و بجمع آنها پیوست ، و این اجتماع مقدس اهل بیت رسالت را تشکیل داد . آنها را (پنج‌تن) یا (آل کسا) نامیدند .

حدیث دیگری که تأیید میکند اهل بیت پیغمبررا عبارت از افراد مذکور فوق بوده‌اند ، حدیث خیمه است که از ابوبکر روایت شده ، او می‌گوید :

رسول خدا را دیدم که در خیمه‌ای نشسته و بریك کمان عربی تکیه داده ، و علی و فاطمه و حسن و حسین با او در آن خیمه هستند و پیغمبر میفرمود ای مسلمانان ، من باکسی‌که بااهل این خیمه در صلح و صفا است و آنها را دوست دارد ، در صلح و صفا هستم واورا دوست دارم ، و هر کس دوستدار آنهانباشد، منهم دوستدار او نیستم ، هرکس دوستدار آنها است سعادتمند است و نطفه و مولدش پاك است ، دشمن آنها کسی است که شقاوت فطری وخانوادگی داشته و نطفه او خبیث باشد .

روایات و احادیث بسیار دیگری هست که این دو حدیث

را تأیید میکنند که ازجمله آنها حدیث مباهله است ، ولی صحابه پیغمبر بعد از رحلت او به آنچه در باره این خاندان سفارش کرده بود عمل نکردند و در صدد اذیت و آزارشان برآمدند و حقوق آنان را غصب کردند ، و اکنون ما برآنیم که با تدوین شرح زندگی این بزرگواران شمه‌ای از رفتاری راکه باآن‌بزرگواران شده بنظر خوانندگان محترم برسانیم .

مطالب این کتاب از اسناد و کتب تاریخی معتبر گرفته شده وحتی الامکان سعی شده که بروایت اهل سنت و جماعت توجه شود و کمال کوشش را نموده‌ایم که مراعات بی‌طرفی را کرده باشیم .

امیدواریم این خدمت مورد قبول واقع شود .

محمد علی خلیلی

تهران- اول اردی‌بهشت ۱۳۴۴ شمسی

۱

محمد عليه‌السلام

اولین نفر آل کسا

در سرزمینی بلاخیز و دشتی آتش بیز که جز ریگ گداخته و خار مقیلان نبود ، در محیط پر از محنت و سختی که نه آب یافت می‌شد و نه سایه‌ای ، آنجا که جز فقر و پریشانی و ظلم و تعدی و جهل و نادانی چیری نبود ، غارت وخونریزی امری عادی و زنده بگور کردن نوزادان افتخار شمرده می‌شد ، کودکی شش ساله با چهره‌ای وحشت زده و دوچشم گریان در محلی موسوم به (ابواء) که بین دو شهر نامی آن سرزمین یعنی مکه ومدینه واقع است ایستاده بود و بحفره‌ای می‌نگریست که چند نفر جسدی را درآن می گذارند ، با دیده اشکبار بآن گور خیره شده بود وبآن جسد بی‌جان که تا چند ساعت قبل حرکت میکرد و او را دربر

میگرفت و غبار غم و غربت و یتیمی از چهره‌اش می‌زدود با آه وحسرت مینگریست .

این جسد مادرش بود که چندی قبل باکودك شش‌ساله خود وکنیز باوفایش برای دیدن اقوام فرزندش از مکه به مدینه آمده بود ، این نعش آمنه بنت وهب بود که داشتند اورا در این‌گور سیاه و تاریك بخاك می‌سپردند ، واین کودك محمدبن عبدالله صلی‌الله علیه وآله بود که اینك با ازدست دادن مادر وازداشتن پدر و مادر محروم شده بود ، زیرا پدرش عبدالله نیز قبل از تولد او ، دور از خانه وزن خود درشهر مدینه درگذشته بود .

عبدالله کوچکترین و زیباترین فرزندان عبدالمطلب بود ، همه اورا دوست می‌داشتند زنان و دختران قریش دلبسته اوبودند وهرکدام‌آرزو میکردندکه بهمسری این جوان زیبا ورشید درآیند ولی روزگار نقش دیگری داشت .

عبدالله برحسب نذری‌که پدرش عبدالمطلب رئیس قریش و پیشوای بنی‌هاشم‌کرده بود باید در راه خدا قربانی شود ، ولی بزرگان قریش و بنی‌هاشم روا نمی‌داشتند چنان جوان برومندی قربانی شود .

عبدالمطلب هم حاضر نبود از نذری که کرده است چشم بپوشد ، اوسالها پیش درآنوقت‌که چاه زمزم را ظاهرمی‌ساخت نذرکرده بود چنانچه خداوند ده پسر باو عنایت‌کند یکی از آنها را قربانی نماید ، و اکنون اوکه دارای ده پسرشده بود باکمال سرسختی می‌خواست عبدالله را قربان کند ، فرزند سر اطاعت

پیش‌آورده بود ، او نیز مانند جدش اسماعیل در برابر اراده پدر تسلیم بود، ولی قریش و بنی‌هاشم دریغ داشتند که نهال این‌جوان برومند ناکام بخون‌آغشته شود .

عاقبت قرار براین شد که به غیبگوئی مراجعه کنند و دستور غیبگو این شد که میان عبدالله و ده شتر قرعه بکشند و آنقدر قرعه را ادامه دهند و بر تعداد شتر ها بیفزایند که قرعه به نام شترها درآید .

عاقبت وقتی شماره شترها به صد رسید قرعه بنام آنها در آمد ، دیگر عبدالله نجات یافته بود ، غریو مردان و هلهله زنان کعبه ومحیط اطراف آنرا بلرزه درآورر ، (هبل) با ریش قرمز خود در صدر کعبه بالاتر از سایر بتها با دو چشم یاقوتی شرربار خود باین صحنه می‌نگریست و از اینکه چنان طعمه لذیذی را از دست داده بود خشمگین می‌نمود .

مادر عبدالله که از شب قبل پریشانحال و آشفته گیسوی بود اینك درمیای زنان باچشمانی که‌اکنون ازشوق وشادی میگریست ایستاده و به بوسه‌های زنان و شادباش آنها پاسخ میگفتند ، زنان و دختران بنی‌هاشم با دف و دایره عبدالله راکه باپدر بزرگوارش به آنطرف میآمد استقبال می کردند .

عبدالمطلب دست فرزند دلبند خود را گرفته بود و می‌برد تا این خاطره تلخ را با خاطره‌ای شیرین جبران کند ، اورا میبرد تا زیباترین و عفیف ترین دختران قریش را که پدرش درباره‌اش میگفت پاکدامن تر از ستاره صبح است خواستگاری کند .

آری او و عبدالله بخواستگاری آمنه بنت وهب میرفتند .

این وصلت فرخنده سرگرفت و عبدالله و همسر زیبایش در کنارهم سعادتمند شدند .

اما دوران این سعادت خیلی کوتاه بود ، زیرا چند روز بعد از زفاف عبدالله برای تجارت با قافله‌ای که بسوی شام می‌رفت رهسپار آن دیارگردید ، و به همسر زیبای خود که اورا تنها ترك کرده بودگوهری سپرد تا او را در رحم طاهر خود پرورش‌دهد ، این همان جنینی بود که گوهر شبچراغ عالم وجود شد و با نور خود سراسرعالم را منور ساخت وظلمت‌های جهل و فساد را از جهان برانداخت .

عبدالله رفت و دیگر باز نگشت و قبل از آنکه ثمره عشق و زناشوئی اش چشم بجهان گشاید او چشم از این جهان بربست و بدست برادرش حارث که از طرف پدرش برای پرستاری او رفته بود در مدینه‌بخاك سپرده شد و پدر پیر وهمسر جوانش را داغدار کرد و فرزند خود را پیش از آنکه پا بعرصه وجودگذارد بی‌پدر نمود .

۲

سال ۵۷۰ میلادی مصادف با ۱۲ یا ۱۷ ماه ربیع‌الاول‌بود ، شبی بودکه وقایع آن در تاریخ بشریت بانور ثبت‌گردیده ، شبی

تابناك وپرفروغ .

در چنین شبی یك بیوه جوان وبسیار زیباکه خانه‌ای که جز او و فاطمه دختر عبدالله ثقفی و کنیز وفادار شوهرش (ام ایمن) کسی در آن نبود ، بیدار بود ، گوئی احساس درد می کرد ولی او نمی‌خواست کسی را خبر کند ، او مانند همیشه میخواست‌تنها باشد تا خیال شوهر ناکامش نجوی کند وبا یگانه یادگار عزیزی که از او در دل دارد براز و نیاز پردازد ولی گوئی امشب حال دیگری داشت ، انقلابی درخود می‌دید ، دردی در خود احساس می کرد ، حالی غیر عادی داشت ، چشم به ستارگان آسمان دوخته بود ، امشب ستارگان در نظر او جلوه دیگری داشتند ، درخشش دیگری و فروغ دیگر از خود نمایان می‌ساختند ،گوئی میخواستند برزمین فرود آیند ، و همه بربام آن خانه بنشینند.

این بیوه زیبا ونازنین آمنه بنت وهب همسر عبدالله بودکه امشب با آنکه احساس درد و بیتابی میکرد کسی را خبر نکرده بود ، حتی نخواسته بود بدختران عبدالمطلب خبر دهد و حاضر نشده بود د و زنی را که با او دریك خانه بودند ناراحت کند .

درد شدت کرد و حالی قریب به بیهوشی به او دست داد و یا در حال خواب وبیداری بود که مشاهده کرد نوری از اوخارج شد و اطراف را روشن ساخت و زمین و آسمان جلوه دیگری‌در نظر او یافت ، وقتی بخود آمد فرزند دلبندش بدنیا آمده بود، در آنوقت فاطمه را دربرابر خود دیدکه بالبانی متبسم تولدنوزاد را به او تبریك می گوید .

هنوز ستارگان چشمك میزدند و شهر مکه درخواب سنگین خود فرو رفته بود مردم آنشهر بی‌خبر از آنچه وقوع یافته در بسترهای خود غنوده بودند ، کسی در کوچه‌های تنگ و تاریك مکه دیده نمی‌شد فقط یك زن در حالیکه خود را در پارچه‌ای پیچیده بود شتابآن کوچه‌های مکه را طی میکرد این فاطمه ثقفی بودکه برای عبدالمطلب حامل مژده تولد نواده و فرزند عزیزترین فرزندانش عبدالله بود .

عبدالمطلب نوزاد را به کعبه برد و نامش را محمد ﷺ گذاشت و برای او قربانی‌کرد ، زاده شدن محمد ﷺ خیلی از آلام این پیرمرد جلیل القدرکاست و خاندان هاشمی را غرق در سرورکرد .

اکنون نوبت آن بود که برای نوزاد دایه‌ای بگیرند ، در آن ایام مرسوم بود که برای سلامتی و تقویت بنیه اطفال ، آنها را باعراب بادیه نشین می‌سپردند تا شیر دهند و در هـوای آزاد پرورش نمایند .

زنهای عرب و بادیه نشین که شیرده بودند هرسال درموسم‌های معلوم به مکه میآمدند و اطفال وا می‌بردند و بکودکان‌اعیان و اشراف و ثروتمندان مایلتـر بودند . ولی محمد ﷺ یتیم و فقیر بود بنابراین هیچیك از دایگان او را نپذیرفت ، فقط حلیمه سعدیه دختر زویب چون کودکی بدست نیاورده بود برای اینکه دست خالی باز نگردد و مایه سرزنش زنان دیگر قـرار نگیرد محمد ﷺ را از روی ناچاری پذیرفت .

حلیمه وشوهرش درفقر وتنگدستی میزیستند ولی‌پس ازبردن آن کودك نوزاد هاشمی ، خیر و برکت بآن زن روی آورد و گوسفندان وشترانشان افزایش یافتند .

محمد ﷺ در آن محیط پرورش یافت و مورد محبت و علاقه حلیمه و شوهر وفرزندانش قرارگرفت زیرا مایه سعادت و خیر وبرکت آن خانواده صحرانشین شده بود .

پس از پایان دوره شیرخوارگی اورا به مکه آوردند و به مادر سپردند ، و از آن ببعد در دامان پرمهر ومحبت آمنه‌پرورش می‌یافت ، ولی آمنه هنوز داغدیده بود و فرزند عزیزش نتوانسته بود عبدالله را از یادش ببرد بهمین جهت از عبدالمطلب اجازه خواست چند روزی به یثرب نزد بنی‌النجار خویشان عبدالمطلب برود ، این بهترین بهانه برای رفتن به یثرب و زیارت قبر شوهر جوانمرگش بود .

در این سفر محمد ﷺ که کودکی شش ساله بود همراه مادر رفت ، یکماه مهمان بنی‌النجار بودند او در این مدت با محمد ﷺ برسر قبر عبدالله می‌رفت و می‌گریست و باعزیز خود که در زیر خاك بود نجواها میکرد، محمد ﷺ که باآن عوالم مأنوس نبود از مادرش می‌پرسید :

ـ مادر چرا اشك میریزی ، این برآمدگی چیست که برسر آن زاری میکنی ؟

ـ فرزند دلبندم ، اینجا گور پدرت میباشد .

ـ مادر ، پس آن پیر مرد نورانی که در مکه است و مرا

دوست می‌دارد کیست ؟

ـ او پدر بزرگ تو است ، او پدر همین است که در این گور خفته ، او عبدالمطلب است ، فرزند عزیزم اورا دوست بدار واحترامش کن .

ـ آری مادر ، من اورا دوست می‌دارم ، اوشخص محترمی است .

این بود روزگار محمد علیه‌السلام با مادرش در مدینه ، وچنان بودکه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دریافت پدری داشته که مرده است ، وهرگز اورا ندیده است . از آنوقت احساس یتیمی کرد و غم بی‌پدری بردل کوچکش نشست .

اکنون نوبت آن رسیده‌که این قافله‌کوچك که مرکب از آمنه و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و کنیز آنها ام ایمن بود به مکه باز گردد ، زیرا عبدالملب قاصدی روانه کرده و اظهار اشتیاق‌کرده بود.

این کاروان کوچك از مدینه به سوی مکه براه افتاد ، ولی آمنه هیچوقت به مکه‌نرسید، زیرا چون به محلی موسوم به(ابواء) رسیدند بیمار شد و درگذشت .

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کودك شش ساله یکوقت خود را دربرابر حفره سیاهی‌که مادرش را درآن چال میکنند، شاید از آنوقت اومعنی قبر و مرگ را دریافت ، تا آخرین لحظه از عمر خود او منظره وحشتناك را فراموش نکرد .

آمنه که سالها در فراق شوهر اشك ریخته بود اینك در نزدیکی او بخاك رفته بود ، گوئی این زن رسالتی که داشت

انجام داده بود ، او فرزندی بوجود آورده و شش ساله کرده بود، او گوهری بعالم بخشیده بود که در آینده منجی بشریت از منجلاب کفر و ظلم و بدبختی شد ، او دیگر کاری در این جهان نداشت زیرا خدا خواسته بود این از محبت و مهر پدر و مادر محروم باشد تا روی بدو آورد و در کنف خداوندی پرورش یابد و تربیت شود . برای او تربیت بشر کم بود بهمین جهت بعدها میفرمود (خداوند مرا ادب فرمود و خوب ادب آموخت).

باری محمد علیه‌السلام باچشمی گریان و دلی بریان بگور مادر خیره شده بود ، در آنوقت ام ایمن بسوی او رفت و با مهر و محبت دربرش گرفت و اشک از چهره‌اش سترد ، و اورا با خود بسوی مکه برد .

یکروز بامداد این کاروان وارد مکه شد و ام ایمن دست دردست محمد علیه‌السلام روانه خانه ابوطالب گردید تاآن یتیم بی‌پدر ومادر را بدست او سپارد .

آنوقت محمد صلی‌الله علیه و آله در تحت کفالت مستقیم جد خود قرار گرفت و مشمول محبت‌های بی‌پایان آن پیرمرد بزرگوار شد ، اما افسوس که این دوره هم طول نکشید چون پس از دو سال یعنی محمد صلی‌الله علیه و آله در سن ۸ سالگی جد و یگانه حامی خود را از دست داد .

عبدالمطلب قبل‌از آنکه چشم‌ازاین جهان‌فروبندد محمد صلی‌الله علیه و آله را بفرزند و جانشین خود ابوطالب سپرد و از آن پس تا وقتی ابوطالب زنده بود از محمد صلی‌الله علیه و آله پسر برادر خود حمایت کرد .

چیزی که بیشترمحمد ﷺ را نزد عمش عزیز میکرد این بود که ابوطالب و عبدالله از یك مادر بودند.

باری ابوطالب از پسر برادر یتیم خود مانند فرزندانش نگاهداری می‌کرد و اورا عزیز و گرامی میداشت، زنش فاطمه بنت اسد نسبت باو فوق‌العاده مهربان بود.

اما محمد ﷺ همواره متفکر بود، او نمی‌توانست مادر و جد خود را فراموش کند، همیشه چشمش براه ابواء بود، او از سنین کودکی برخلاف سایر کودکان میل به‌گوشه‌گیری و تفکر داشت.

هنگامی که برای مردم مکه گله چرانی می‌کرد، در میان بیابان‌هاوصحراهاگوشه‌ای می‌گرفت وسربرزانوی‌تفکرمیگذاشت وبااندیشه های خود سرگرم بود.

ابوطالب مردی بود فقیر و عیالمند و ناچار بود برای کسب معاش مانند سایر افراد قریش بتجارت و داد و ستد بپردازد، بنابراین به سفر شام میرفت. در یکی از این سفرها یا بقولی در سفرهای متعدد محمدﷺ با او بود، محمد ﷺ از تنها ماندن وحشت داشت بهمین جهت به‌دامان عمش می‌آویخت تا اورا با خود ببرد، وباعلاقه زیاد ابوطالب به‌محمد ﷺ موجب میشد که اورا همراه خود بسفر ببرد.

دریکی ازاین سفرها بودکه بحیرای راهب که ازدانشمندان بزرگ نصرانیت بود محمدﷺ را در شهر بصری که درسر راه مکه بشام است دید واز روی آثار وعلائم اورا شناخت ودانست

که همان پیامبری است که در تورات و انجیل از او نام برده شده و باید میان اعراب مبعوث شود، این بود که به عم او ابوطالب توصیه کرد از بردن پسر برادر خود بشام خود داری کند و او را به مکه بازگرداند ؛ مبادا از یهود باو گزندی برسد.

اغلب خاورشناسان باآنکه ملاقات بحیرا و محمد ﷺ را صحیح می‌دانند معتقد هستند که محمد ﷺ باعم خود به‌شام رفته ولی سفرش صرفاً تجارتی بوده وتماسهای علمی روی نداده ودر این سفرها هیچگونه کسب علمی نکرده است، فقط بعضی بلاد و آثار را دیده و از آنها در ذهنش اثری باقی مانده است.

چون محمد ﷺ به مرحله‌جوانی می‌رسد میان مردم‌براستی ودرستی و امانت و صداقت و اخلاق نیك معروف میشود همه اورا (محمد امین) می‌نامند.

در آنوقت در مکه زن ثروتمند و محترمی بود معروف به خدیجه دختر خویلد که از دو شوهر سابق خود ثروت سرشاری بدست آورده بود و اوهم مانند سایر قریش با ثروت تجارت می‌کرد و مردانی را برای رفت وآمد باقافله تجارت خود اجیر می‌نمود.

این زن چون نام محمد ﷺ می‌شنود واز امانت ودرستی او با خبرمی‌شود از اومیخواهد که با اموالش تجارت کند، البته ابوطالب هم دراین امردخالت داشته ونقش مهمی را بعهده گرفته و او بود که محمد ﷺ را بخدیجه معرفی می‌نماید.

باری محمد ﷺ با اجرتی بیش ازسایرین باقافله تجارت

خدیجه به‌شام میرود واز این سفرسود شایانی عاید خدیجه میشود، در این سفر (میسره) غلام خدیجه بامحمد ﷺ بود ودرمراجعت گزارش‌های بسیار خوبی از او ببانوی خود می‌دهد ، خدیجه‌باین جوان متمایل میشود و مفتون اخلاق او میشود وبا وسائطی خود را براو عرضه می‌دارد .

محمد ﷺ موضوع را با عم خود در میان میگذارد و ابوطالب‌باعده‌ای از بنی‌هاشم ازخدیجه برای محمد خواستگاری میکند وطولی نمی کشدکه‌آن دوباهم زناشوئی میکنند .

در این وقت محمد ﷺ ۲۵ سال داشت ولی خدیجه زنی چهل ساله بود ، با وجود این هنوز از زیبائی بهره کافی داشت و بهمین جهت مورد توجه بزرگان قریش بود ، ولی او محمد را پسندید و با او زناشوئی کرد وخود و ثروت خود را دراختیار او گذاشت .

ازآن‌پس‌سالهاگذشت ومحمدﷺبیك زندگانی‌سعادتمندی رسید ، گوئی اکنون وقت آن رسیده بود که این یتیم بآرامشی برسد وآنهمه ناکامی ها جبران شود .

سالها گذشت زندگانی محمد ﷺ بآرامش و سکون و خوشی سپری میشد و تقریباً هیچ واقعه قابل ذکری روی نداد ، او در این مدت روزگار خود را به تجارت با اموال همسرش و مجالست وگفتگو با رجال مکه میگذراند .

در این دوره بودکه اتفاقی برای مدتی روی داد که درآن رجحان عقل وکیاست و نبوغش را ثابت کرد ، قریش داشتند

بنای کعبه را تجدید میکردند ودیوار آنرا می‌ساختند و بنا به محل نصب حجرالاسود رسیده بود برسر نصب این سنگ مقدس میان تیره‌های قریش نزاع سختی در گرفت و هر تیره میخواست این افتخار نصیبش شود ، کار نزاع بالاگرفت بطوری که چهار روز کار تعطیل شد و خیلی امکان داشت زد و خوردی واقع شود ، زیرا همه مسلح و مستعد شده بودند ، بالاخره ابوامیةبن مغیره مخزومی پیشنهادی کرد که مورد قبول واقع شد او گفت قرار بگذارید اول کسیکه از دروازه صفا وارد شد دراین امر حکمیت کند ، وهمه‌داوری اورا بپذیریم.

اتفاقاً اول کسی که وارد شد محمد ﷺ بود و چون مردم اورا دیدند گفتند :

ما محمد امین را می‌پذیریم و آنچه داوری کند قبول داریم .

محمد ﷺ چون از اصل موضوع با خبر شد دستور داد پارچه‌ای آوردند و حجرالاسود را روی آن گذاردند بعد دستور داد هریك از رؤساءِ تیره‌ها گوشه‌ای از آنرا بگیرند و تا پای بنا ببرند ، آنوقت در آنجا خود پیش رفت وحجرالاسود را برداشت و در جائی که باید نصب شود قرار داد و باین ترتیب با دلسوزی خود از یك نزاع و خونریزی حتمی جلو گیری کرد .

دراین وقت ۳۵ سال داشت ، شاید این واقعه در سال ۶۰۶ میلادی واقع شده باشد و شاید در همان سال باشد که قحطی و مجاعه در مکه واقع شد ، و محمد ﷺ برای دستگیری فقراء و

بی‌نوایان برخاست و به مردم رسیدگی کرد و باجازه همسر خیرخواه خود خدیجه از اموال او به گرسنگان و درماندگان رسیدگی نمود.

این اعمال واین رفتارها که عقل و کیاست و رحم ومروت و مردم داری او را ثابت میکرد خیلی بر اعتبارش در نظر مردم می‌افزود واورا محترم می‌نمود.

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی نبود که خوبیها و محبتهای ابوطالب و مهربانی‌ها ونوازش‌های فاطمه بنت اسد را فراموش کند، همیشه آن سالهای خوش را درنظر داشت و درصدد بود تلافی کند، او اولین اجرت مسافرت بشام را که از خدیجه دریافت کرد به عم خود داد.

پس اکنون قدرت مالی داشت و اموال خدیجه دراختیارش بود و سال هم سال سخت و دشواری بود چگونه عم خود را فراموش میکرد؟

او نزد عم دیگرش عباس که از ثروتمندان مکه بود رفت و باو پیشنهاد کرد با ابوطالب کمك کنند و از عیال او بکاهند، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باعباس نزد ابوطالب رفتند وهر کدام یکی‌ازفرزندان اورا بخانه بردند، عباس جعفر را بردومحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی علیه‌السلام که کوچکترین فرزندان ابوطالب بودگرفت و باخود برد، گوئی مقدر بود که این کودك که باید روزی شهسوار اسلام شود و در راه‌این دین جانبازی نماید از دوران کودکی بکفالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درآید تا همانطور که خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ادب کرده و پرورده

است محمد صلی الله علیه و آله نیز علی علیه السلام را به‌پروراندند و برطبق مکتب خود ادب نماید .

۳

از این وقت برگوشه‌گیری و انزوای محمد صلی الله علیه و آله افزوده می‌شد و روز بروز بسکوت و تفکر راغب تر می گردید ، زن مهربان و فداکارش‌هم مانع او نمی‌شد ، اصلا محمد صلی الله علیه و آله درآن اوقات حال دیگری داشت مثل این می‌نمود که در جستجوی گمشده‌ای است ، آن گمشده خالق زمین و آسمان و ستارگان وماه و خورشید بود ، زیرا او باور نداشت که این بتهای گلین و آهنین و چوبین که از در و دیوار کعبه بالا میرفتند خالق این دستگاه عجیب باشند ، آنها قادر به کاری نبودند ، بهمین جهت هیچگاه به‌آن بتها عقیده نداشت ، وهیچوقت بخانه‌کعبه نرفت‌که در برابر آنها سجده‌کند .

او همیشه از دوران کودکی و جوانی ، درآنوقت‌که برای مردم مکه گله میچراند و باکوه و صحرا و بیابان و دشت وکمر آشنا شده بود ، وشبها برفراز بلندیها یا در قعر دره‌ها به آسمان می‌نگریست وبه ماه و ستارگان خیره میشد در فکر بود ، دراین کتاب بزرگ طبیعت مطالعه میکرد ، میخواست راه بجائی ببرد ،

این حالت در او بود و هرقدر که بچهل سالگی نزدیك میشد بیشتر دراو نمایان میگردید .

وضع جزیرة العرب طوری بودکه هیچکدام از دول معظم آنروز جهان را باین فکر نیفکنده بودکه به‌آنجا لشگرکشی کنند و آنجا را جزء متصرفات خود درآورند ، فقط قسمتی از آن که موسوم به یمن است بنا به پیش آمدهائی تابع سرزمین ایران شده بود .

اگرچه عربستان دروازه‌های خود را بر فاتحین بسته بود ، ولی ادیان بزرگ آنروز که عبارت از یهودیت و مسیحیت و زرتشتی باشد راه خود را در آن سرزمین باز کرده و عده زیادی یهودی و مسیحی در قسمت‌هائی از عربستان سکونت کرده بکار تجارت و زراعت و غیره سرگرم شده بودند دیانت زرتشت هم جائی برای خود در یمن باز میکرد .

معاشرت و مخالطت اعراب با اصحاب این ادیان رفته رفته بعضی از اعراب را به‌تفکر وادار کردة بود وعقیده آنان را نسبت به بت و بت پرستی سست می‌کرد و زمینه را برای تغییر اوضاع آماده می‌ساخت و مژده ظهور پیغمبری را می‌داد .

گویند یکی از این متفکرین عرب عقیده‌اش از بت‌ها سلب شده بود امیةبن ابی‌الصلت است بخود نوید میداد پیغمبر موعود او باشد .

در چنین احوالی محمد ﷺ سنین عمرش بچهل نزدیك و نزدیکتر میشد و بیشتر متفکر وگوشه‌گیر میگردید .

او از روز نخست از بت و بت پرستی متنفر و گریزان بود و بتهارا عاجزتر و حقیرتر از آن می‌دید که بتوانند در سرنوشت این عالم تأثیر داشته باشند .

وقتی به‌این جهان پهناور واین همه مظاهر که دال‌برقدرت خالقی مقتدر و توانا بود می‌نگریست بر عقیده سخیف عرب که به عبادت بتهاسرگرم بودند واقف می‌شد و همین امر او را بیشتر به‌تفکر وادارمی کرد.

هنگامی که بکعبه و بتهائی که از در و دیوار آن بالا میرفتند نظر می‌افکند و زنان و مردان عریان و نیمه لخت را می‌دید که با دست زدن و سوت کشیدن بعبادت این بتها سرگرم‌اند بحدی متنفر میشد که بی‌اختیار از محیط کعبه و شهر مکه دور میشد و خود را به دشت و بیابان ها و کوههای اطراف مکه میرساند و در آنجا ساعت‌ها تنها بسر می‌برد و در عالم تفکر و خلسه فرو می‌رفت .

آیا محمد ﷺ از چه وقت در حال گوشه‌گیری و عزلت بسر برد ؟

آیا سالهای قبل از بعثت دراین حال بوده یا در همان‌سال مبعوث شده است ؟

حقیقت این است که نمی‌دانم و مورخین هم نتوانسته‌اند در اینخصوص جواب قاطعی بدهند . فقط میتوان گفت محلی را که برای انزوا و تفکر خود اختیار کرده بود کوههای اطراف مکه و غاری موسوم به حراء بوده و ماهها قبل از بعثت درآن غاربتفکر

و مطالعه در امر این جهان می‌پرداخته و کمتر بشهر می‌آمده و مخصوصاً باجتماعات رغبت نشان نمیداد ، و فقط برای تهیه توشه و غذا بشهر می‌آمد ، وگاه از این امر نیز غافل می‌شد ، بطوریکه خدیجه، آن زن مهربان و با وفا از غیبتش نگران‌میشد خود بدنبالش می‌رفت و اورا به منزل میآورد ویا برایش غذا و توشه میبرد و گاه کسانی را مراقب او قرار می‌داد که از حالش باخبر باشند و خدیجه را از حال او باخبر کنند .

این زن باوفا علاوه بر اینکه مزاحم شوهر محبوب خود نمی‌شد واورا در خلوتگاه با افکارش تنها می گذارد همیشه سعی می کرد وسایل آسایشش را فراهم سازد .

وقتی محمد صلی‌الله علیه وآله به منزل می‌آمد به استقبال او می‌شتافت گرد از سر و رویش میسترد ، او را با مهر و محبت در آغوش می‌کشید ، و با انواع وسایل خستگی را از تن و جانش دور می‌کرد ، ومحمد صلی‌الله علیه وآله باز با نیروی بهتر وروحیه قوی‌تری‌بسوی غار حرا می‌شتافت .

در این موقع محمد علیه‌السلام به چهل سالگی رسید و میل او به گوشه‌گیری و بسربردن درغار حرا بیشتر شد، بیشتر روزها روزه می گرفت اغلب شبها را بیدار می‌ماند ، وغرق تماشاهای ماه و ستارگان و آسمان می‌شد .

او هرچه بیشتر به تفکر می‌پرداخت برای رسیدن بحقیقت تشنه‌تر می‌شد ، و هردم در انتظار بسر می برد ، انتظاری کشنده و جان فرسا .

انتظار می کشید که گشایشی در کار روی دهد و او را از این سرگردانی نجات بخشد .

و بالاخره در یکی از همین روزها بود که دوران انتظار بسر رسید . ودرحالیکه در غار خوابیده ودرحال خواب وبیداری بود فرشته‌ای را دید که بسویش پیش میآید ، و چیزی در دست دارد و چون به محمد صلی الله علیه وآله نزدیك شد گفت :

بخوان .

محمد صلی الله علیه وآله پاسخ داد من نمی‌توانم بخوانم ، ولی فرشته اورا دربر گرفت و فشار سختی داد و رهاکرد وباز گفت :

بخوان ، ومحمد صلی الله علیه وآله همان پاسخ اول را دادکه :

نمی‌توانم بخوانم .

فرشته برای باردوم اورافشاری داد وچون رهاکردباز گفت :

بخوان .

محمد صلی الله علیه وآله از بیم فشار پرسید : چه بخوانم ؟

فرشته گفت :

اقرأ باسم ربك الذی خلق . خلق الانسان من علق ، اقرأ و ربك الاکرم . الذی علم بالقلم . علم الانسان مالم یعلم .

محمد صلی الله علیه وآله مردی بی‌سواد بود از خواندن و نوشتن بهره نداشت ، به مکتب نرفته بود وآموزگاری بخود ندیده بود .

اما اینك عبارات فرشته را می‌خواند و با او تکرار میکرد و چون قرائت تمام شد وآن نور از برابر چشم محمد صلی الله علیه وآله غایب

گردید تمام آن کلمات را محمد ﷺ بذهن سپرده بود و باخود تکرار می کرد.

حقیقت وقتی تجلی میکند عظمت و ابهتی دارد که شخص طالب آنرا مرعوب میکند.

محمد ﷺ هم باآنکه سالها در طلب حقیقت بود اینك که بصورت این فرشته و آن کلمات عالی و جان پرور برایش ظاهر شده بود مرعوب شد و برخود لرزید و همینکه فرشته ازنظر غایب شد با تنی لرزان و روحی پرامید برخواست و عازم منزل گردید تا بآغوش پرمهر خدیجه پناه ببرد و داستان خود را بااو در میان گذارد ، اما او درخارج از غار حرا بامنظره باشکوه‌تر ودرعین حال رعب‌آورتری روبرو شد ، درآنجا صدائی از طرف آسمان بگوشش رسید و چون بدان سو نگریست همان فرشته را دید ، محمد ﷺ باو خیره شد و بزانو درآمد و در همان حال شنید فرشته باو میگوید :

ای محمد تو پیغمبر خدا هستی ومن جبرئیلم .

محمد ﷺ تا وقتی آن فرشته را میدید همچنان بزانو در آمده بود ، و چون دیگر اورا ندید ، برخاست و درهوای نیمه روشنی صبحدم ترسان و لرزان بسوی مکه شتافت و فقط درآن وقت که خود را بخوابگاه خدیجه یافت قدری بخود آمد وآرام یافت .

خدیجه کـه در انتظار شوهـر عزیزش بود تا او را دید به استقبالش شتافت و اورا درآغوش گرفت و حال اورا پرسید اما

محمد ﷺ که هنوز هراسان بود ومی‌لرزید ومرتباً میگفت :

مرا بپوشانید ، مرا بپوشانید .

خدیجه اورا در بستر خوابانید و رویش را پوشاند ، آنگاه دست نوازش بسر و روی او کشیده پرسید : همسر عزیزم ترا چه میشود ؟

ـ آه‌نمیدانم مرا چه میشود، می‌ترسم براه خطا رفته‌باشم، بیم دارم که دیوانه یاکاهن شده باشم ، نگرانم مبادا پریان برمن چیره شده باشند .

خدیجه که از صداقت و امانت و درستکاری شوهر خود آگاه بود وباو ایمان داشت ، دست نوازش برسرش کشید و با کلماتی پرمهر که حاکی از اعتقادش بود باوگفت :

ای ابوالقاسم آسوده باش که خدا نگهدارت می‌باشد ، آسوده وشاد و ثابت قدم باش ، بآن خدائی که جان من دردست اوست ، امید وارم که تو پیامبر این مردم باشی .

نه ، شوهر عزیزم، بخدا که پروردگار ترا رسوا وسرافکنده نخواهدکرد ، زیرا تو بخویشان نیکی می کنی و بدرماندگان و فقیران رسیدگی می‌نمائی ، راستگو و امین هستی ، رنج دیگران را میبری و مهمان نواز می‌باشی ، تو در هنگام سختی دستگیر دیگرانی .

این نوازش ها وکلمات امید بخش در روحیه محمد ﷺ اثری نیکو داشت ، او را آرام‌کرد ، وحشت را از دلش زدود ، آنوقت خستگی براو چیره شد چشمان خود را بست و بخوابی

عمیق فرو رفت .

در آن صبحگاهی که هنوز هـوا تیره و روشن بود زنـی کوچه های خلوت شهر مکه را می‌پیمود گوئی با شتاب بسوی مقصد معلومی می‌رفت، او خدیجه بود که چون مطمئن شد که التهاب درونی محمد صلى الله عليه وآله فرو نشسته و بخواب رفته است ، اول لختی برچهره آرامش نگریست و بعد در حالیکه تبسمی رضایت بخش برلبانش نمایان شده بود از خانه بیرون رفت ، کوچه‌ها را یکی پس از دیگری طی کرد تابدر خانه‌ای رسید و واردآن شد ، اینجا خانه ورقةبن نوفل بود یکی از اشخاصی بود که کتب آسمانی‌را خوانده بود ، از آنهائی بود که عقیده به بت‌پرستی نداشت .

ورقه پیر روشن ضمیری بود که از نعمت بینائی محروم بود ولی نور علم ودانش باو باطنی روشن داده بود . از ورودخدیجه درآن هنگام‌درشگفت ماند،ولی داستانی که خدیجه ازمحمد صلى الله عليه وآله برای او نقل کرد برتعجبش افزود . لختی بفکر فرو رفت ، وسپس دست های خود را بحرکت در آورد و این کلمات از دهـانش خارج شد :

(قدوس، قدوس، به‌آن کسی که جان ورقه را درکف‌دارد سوگند که ای خدیجه اگر آنچه گفتی راست باشد ، ناموس اعظم که برموسی و عیسی نازل می‌شد ، برمحمد صلى الله عليه وآله فرود آمده و شوهرت پیامبر این امت است ، از من باو بگـوی کـه پایدار باشد) .

وقتی خدیجه سخنان ورقه را شنید شادی بی‌سابقه‌ای قلبش

را انباشت دیگر درنگ نکرد ، برخاست و بسوی خانه شتافت ، محمد صلی الله علیه وآله هنوز در خواب بود ، زن بچهره درخشان او خیره شد ، اکنون عشق و مهر او نسبت باین مرد دوچندان شده بود .

همانجا عهد کرد که با تمام نیروی خود پشتیبان او باشد و تمام ثروت و هستی خود را دراختیارش گذارد ، در همان وقت مشاهده کرد محمد صلی الله علیه وآله بخودمی‌لرزد ونفس‌را سنگینی برمیآورد ، و عرق از پیشانیش جاری است ، خدیجه مضطرب گردید ، اما این حال دوام نکرد ودوباره محمد صلی الله علیه وآله بحال طبیعی بازگشت. فقط مثل این بود که بکسی گوش می‌دهد وچیزی میخواند ، خوب گوش فرا داشت وشنید که محمد صلی الله علیه وآله میخواند .

(یا ایها المدثر ، قم فانذر ، و ربک فکبر ، و ثیابک فطهر) .

(ای که خود را پیچیده‌ای ، برخیز دعوت کن ، و تکبیر گوی خدای خود باش ، و جامه‌های خود را پاکیزه کن) .

در همین وقت محمد صلی الله علیه وآله چشم گشود و ازبستر برخاست و چشم به سقف دوخت ، زیرا همان فرشته باز بر او ظاهر شده بود .

خدیجه آنچه ازورقه شنیده بود باو بازگو کرد ومحمد صلی الله علیه وآله از شنیدن این مژده خرسند شد ، آنوقت آیاتی را که براو نازل شده بود برای همسرخود خواند.

خدیجه باو گفت : آسوده خاطر باش و بخواب زیرا تو احتیاج باستراحت داری .

ولی محمد ﷺ نظری به بستر انداخت و گفت :

هیهات دیگردوره‌آسایش سپری شده است زیرا من ازطرف خدای خود مأمور شده‌ام مردم را به عبادت‌او دعوت‌کنم ، ولی چه‌کسی را دعوت‌کنم وکیست‌که بمن ایمان آورد ؟

لهجه‌ای شیرین و دلنواز و پر از عشق و محبت باو پاسخ داد ، ای محمد ﷺ ، ای شوهر عزیز ، ای فرستاده خدا من من هستم که پیش از همه بتو ایمان میآورم .

این صدای خدیجه بود که دعوت شوهر خود را پذیرفت و باو میگفت :

من‌از روی‌اخلاص‌ایمان میآورم وگواهی می‌دهم‌که خدائی جز خدای یگانه نیست و تو پیغمبر و فرستاده او هستی .

باین ترتیب خدیجه اولین‌کسی بودکه به محمد ﷺ ایمان آورد ومدت ده سال یار ومددکارش بود، سختیها را با اوتحمل کرد ودر راه دین جدید ثروت و دارائی خود را صرف‌کرد، این بودکه محمد ﷺ هرگز او را فراموش نکرد ونیکی‌های‌او را از یاد نبرد .

مدت‌ها این زن و شوهر تنها به عبادت خدا مشغول بودند و چون جبرئیل نماز را به محمد ﷺ آموخت تنها با خدیجه‌این عبادت را بجا میآورد .

دومین‌کسی‌که ایمان آورد علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بود ، او درآنوقت بیش‌از ده سال نداشت، اماعقل و ادراك ونبوغ مردان

در او هویدا بود ، به همین جهت وقتی محمد صلی‌الله علیه و آله او را دعوت کرد پذیرفت و ایمان آورد .

گویند نخست گفت :

با ابوطالب باید مشورت کنم .

ولی روز بعد بدون مشورت با پدر ایمان آورد ، و چون محمد صلی‌الله علیه و آله از او پرسید :

آیا با ابوطالب مشورت کردی ؟

پاسخ داد : برای پرستش خدای خود احتیاج به مشورت نداشتم زیرا خدای من بدون مشورت با کسی مرا آفریده است .

پس از علی علیه‌السلام ، زیدبن حارثه اسلام آورد .

زید پسریکی ازاشراف عرب بود ، او درسفری که بامادرش میکرد گرفتار و اسیر و بصورت برده فروخته شد ، و حکیم‌بن حرام برادر زاده خدیجه او را خرید و بعد اورا بخدیجه داد ، و خدیجه او را به محمد صلی‌الله علیه و آله بخشید . محمد صلی‌الله علیه و آله با او بقدری خوشرفتاری کرد که وقتی پدرش برای بردن او آمد زید ماندن نزد محمد صلی‌الله علیه و آله را ترجیح داد .

بهمین جهت محمد صلی‌الله علیه و آله او راآزادکرد و بفرزندی‌پذیرفت وبا او مانند افراد خانه خود رفتارکرد، و این بود سومین‌کسی که پس از خدیجه و علی علیه‌السلام ایمان‌آورد .

اینها بودند یك گروه چهار نفری که در آن محیط پر از فسق و فجور ، در آنجا که هبل خدائی می کرد ، خدای یگانه را می‌پرستیدند و پیشانی نیاز برخاك می‌نهادند .

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مضطرب است، آرام ندارد ، زیرا مدتی‌است وحی قطع شده ، دیگر آن فرشته را نمی‌بیند و صدای او بگوشش نمی‌رسد ، دوباره همان خیال‌ها و افکار براو عارض شده بود، دوباره بسوی کوهها وغار حرا می‌رفت، می‌خواست برشته‌زندگی خود خاتمه بدهد و از تشویش و اضطراب برهـد ، ولی ناگاه احساس کرد همان حال روزهای اولیه نزول وحی باو دست‌داده است . لحظه‌ای از خود بی‌خبر شد و چون از آن حال بخود آمد و شادان و امیدوار به تجدید نزول وحی درحالیکه سوره مبارکه (والضحی) را ترنم می کرد سوی خانه شتافت دیگر از آن ببعد مرتباً وحی براو نازل میشد .

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از رسالت خود مطمئن شده بود بنابراین بطور پنهانی شروع به دعوت نزدیکان کرد ، ازجمله ابوبکر را دعوت و او بنا برقولی بدون تأمل ایمان آورد .

پس از ابوبکر ، عثمان‌بن عفان اموی و سعدبن وقاص و طلحه و زبیربن العوام نیز ایمان آوردند .

بعد از اینها نیزعده‌ای پیرو دین جدید شدند، علی‌الخصوص جوانان و بردگان تمایل بیشتری باسلام از خود نشان می‌دادند، ولی این‌دعوت مخفیانه بود ، زیرا هنوز محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت‌عامه را شروع نکرده بود ، باوجود این اسلام پیشرفت داشت عده‌ای که ایمان آورده بودند درجاهای خلوت و دور از انظار بعبادت باریتعالی سرگرم بودند ، وگاه با رسول خدا ملاقات میکردند وآیات قرآنی که نازل میشد گوش می‌دادند .

این ملاقات‌ها و اجتماعات گاه در خانه بعضی از یاران پیغمبر و گاه در خارج از مکه در بیابان ها و کوه‌های اطراف صورت میگرفت.

۴

با اینکه دعوت در مراحل اولیه خود سیر میکرد و پنهانی بود باز پیشرفت محسوسی درآن مشهود بود، علت این پیشرفت را در درجه اول صدق و امانت و حسن خلق و قوه بیان پیغمبر و بعد توجه جوانان و بردگان باید دانست.

جوانان در هر دوره زمانی در پی پدیده‌های تازه هستند و دین اسلام برای آنها تازگی داشت، اما بردگان برای رهایی‌از ظلم و ستم مالکین خود باین دین روی آوردند و این در تمام قیامها و نهضتها مشهود است و کسانی که بیش از همه بچنین دعوتهائی روی میآورند طبقه زیر دستان و ضعفاء هستند.

بهرحال دعوت در حال پیشرفت بود و بالطبع در خانه‌های مردم مکه وقبیله قریش برای خویش راه باز میکرد و ناچار قریش از آن‌با خبرمیشد، وچون مشاهده میکردند که‌خدایان آنهادرمعرض خطر هستند در صدد چاره‌جوئی و جلوگیری برآمدند و مخالفت آنها با محمد ﷺ ودین جدید ازهمین جا شروع گردید ومسلمین

در خانواده‌های خود مورد شکنجه و فشار قرار گرفتند ، بخود محمد صلی الله علیه وآله نیز فشار وارد می‌آمد ولی چون ابوطالب حامی او بود ، این فشار در اول امرچندان محسوس نبوده ، و مدت سیزده سال درجاتی را از لحاظ شدت و سختی طی کرد .

سه سال از بعثت گذشته بود پیغمبر از جانب خدا مأمور باظهار دعوت شد او باید مردم را بخداپرستی و ترك عبادت بتها دعوت کند ، و در مقام تهذیب اخلاق آنها برآید ، اما این امر مراحلی داشت ، او با نزول آیه (و انذر عشرتك الاقربین) در مرحله نخست مأمور دعوت خویشان خود یعنی بنی‌هاشم به اسلام شد .

بهمین جهت علی علیه السلام را مأمور کرد که مجلس ضیافتی ترتیب دهد و خویشان را دعوت کند ، اما پس از صرف طعام محمد صلی الله علیه وآله مجال نیافت سخن بگوید زیرا ابولهب که از مقصود او آگاه بود مجلس را بهم زد و همه خارج شدند .

پیغمبر بار دیگر علی را مأمور تهیه مجلس کرد و این بار روبآنها کرد و گفت :

بخدا هیچکس برای قوم چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام نیاورده است . کیست که یارومدد کار من باشد ، و چون کسی پاسخ نداد علی علیه السلام برخاست و گفت :

ای پیغمبر خدا من یار و مددکار تو خواهم بود .

محمد علیه السلام روی بحاضرین کرد و گفت :

علی عليه‌السلام برادر، وزیر وجانشین من است وبایدازاو اطاعت کنید .

اما این اظهارات مورد خنده و مسخره واقع شد و بعضی به‌ابوطالب که در آن مجلس حاضر بود روی کردند و گفتند :

پسر برادرت ترا مأمور میکند که از پسرت اطاعت کنی .

پس از آن پیغمبر از طرف خداوند مأمور بدعوت عمومی شد (و اصدع بما تؤمر واعرض عن‌المشركين) اما این دعوت مواجه با مخالفت سخت قریش شد ، عده‌ای از روساء آنها نزد ابوطالب رفتند و ازاو خواستند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ناسزا گفتن بآنها و پدران و بتهایشان باز دارد .

اما پیغمبر براهی که میرفت ادامه میداد ، ناچار باز بزرگان قریش باابوطالب ملاقات کردند واورا تهدیدنمودند ، وابوطالب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را نصیحت کرد و از او خواست که موجبات دشمنی قریش رابابنی‌هاشم‌فراهم نسازد .

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حس کرد که ابوطالب میخواهد از حمایتش شانه خالی کند ، بهمین جهت امر خود را بخدا واگذار کرد و باابوطالب گفت :

بخدا ای عم، اگراینها آفتاب را دردست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت .

آنوقت باچشمان اشك‌آلود برخاست که برود ولی‌ابوطالب اورا باز گرداند و گفت آنچه دلت میخواهد بگو ، بخدا من ترا

رها نخواهم کرد .

بنی‌هاشم هم برحسب سفارش ابوطالب و تعصب فامیلی قدم پیش نهادند و با آنکه بیشتر آنها ایمان نیاورده بودند از محمد ﷺ حمایت کردند و کار برقریش سخت شد .

این بار قریش مستقیماً با محمد ﷺ تماس گرفتند و بنای تطمیع راگذاشتند و به‌او وعده همه چیز دادند بشرط آنکه دست از این دعوت بردارد .

ولی محمد ﷺ نپذیرفت و هم چنان به دعوت و تبلیغ پرداخت ، بنا بر این قریش او و مسلمین را در زیر فشار قرار دادند .

در اینوقت بود حمزه پسر عبدالمطلب که از دلیران بود ، و عمربن خطاب یکی پس از دیگری اسلام آوردند ، و موجب تقویت و دلگرمی مسلمین شدند، ولی قریش که ابوجهل وابولهب و ابوسفیان در رأس آنها بودند بر دشمنی و سخت‌گیری خود افزودند .

فشار قریش برمسلمین مخصوصاً آنهائی که خانواده وحامی نداشتند روز بروز بیشتر میشد و طاقت فرسا می‌گردید تا بحدی رسید که عده‌ای از آنها بدستور پیغمبر به حبشه هجرت کردند . جعفربن ابیطالب نیز باآنها بود، پادشاه حبشه از آنها به‌مهربانی پذیرائی کرد و حاضر نشد آنهارا به فرستادگان قریش که برای بازگرداندن آنها آمده بودند تسلیم کند .

بالاخره قریش تصمیم گرفتند محمد ﷺ و یاران او

و بنی‌هاشم را در فشار گذارند بهمین جهت با آنها قطع رابطه کردند و آنها را مجبور نمودند به شعب ابیطالب که در خارج مکه بود پناه‌آورند .

این قطع رابطه تقریباً سه سال طول کشید، قریش میخواستند بنی‌هاشم را به ستوه آورند تا محمد ﷺ را تسلیم آنها نمایند ولی بنی‌هاشم بسختی از محمد ﷺ حمایت کردند و آن فشار طاقت فرسارا تحمل نمودند .

بالاخره در سال دهم بعثت این حصارشکسته شد و بنی‌هاشم و مسلمینی که با محمد ﷺ در حصار بودند بخانه های خود باز گشتند .

اما نتیجه این حصار برای پیغمبر خیلی گران بود ، زیرا بلافاصله ابوطالب و خدیجه بزرگترین حامیان پیغمبر یکی پس از دیگری زندگی را به درود گفتند و از آنوقت بر شکنجه و فشار قریش نسبت به محمد ﷺ افزوده شد و بحدی سخت گردید که اورا ناچار به رفتن طائف کرد ، تاشاید در آنجا دعوت خود را منتشر کند .

زیدبن حارثه در این سفر ملازم رکاب بود ، اما مردم طائف با بدترین وجهی از محمد ﷺ استقبال کردند و غلامان و سفهای خود را وادار کردند که اورا سنگباران کنند .

شکنجه مردم طائف بقدری شدید بود که پیغمبر بازگشت به مکه را ترجیح داد ، این بار روش دیگری برای نشر دعوت پیش گرفت و در مراسم حج هنگامی که اعراب اطراف مکه برای

حج و تجارت بآن شهرمی آمدند محمد ﷺ خود را بر آنها عرضه می‌کرد و دعوت باسلام می‌نمود .

اما همیشه ابولهب مانند سایه او را دنبال میکرد و اعراب را از شنیدن دعوت او باز می‌داشت .

بالاخره این دعوت ها که از قبایل عرب میشد نتیجه خود را بخشید و شش نفر که از قبیله خزرج کـه از شهر یثرب برای اتحاد با قریش به مکه آمده بودند باپیغمبر ملاقات کردند و به‌دین جدید ایمان آوردند و چون به مدینه باز گشتند برای نشر اسلام بفعالیت پرداختند .

سال بعد درموسم حج عده بیشتری ازدو قبیله‌اوس وخزرج به مکه آمدند ، و با محمد ﷺ ملاقات کردند و با او پیمان بستند که حمایتش کنند .

این پیمان معروف به پیمان عقبه شده است ، و عباس عـم پیغمبر نیز در آن حضور داشته است .

از آن به بعد اسلام برای پیشرفت خود محیط تازه‌ای یافت و با سرعت در آن محیط منتشر شد ، و بهمین جهت مسلمانان مکه‌برای خود پناهی یافتند وبنا به‌دستور پیغمبر آشکارا ومخفیانه به شهر یثرب هجرت کردند .

قریش ازاین موفقیت که‌نصیب محمدﷺ شده بودبی‌اندازه عصبانی و بیم ناك شدند ، به همین جهت در صدد برآمدند او را بکشند و خود را آسوده نمایند و بـرای اینکه بنی‌هاشم نتوانند مطالبه خون او را بکنند و در صدد انتقام برآیند قـرار شد تمام

قبایل در قتل او شرکت کنند تابنی‌هاشم درمانده شوند .

اما محمد ﷺ از این توطئه خبر یافت واز جانب خداوند مأمور شد به‌شهر یثرب هجرت کند ، واین هجرت در همان شبی واقع شده که قریش می‌خواستند توطئه شوم خود را !جـرا کنند و خانه محمد ﷺ درمحاصره آنها بود .

بنابراین محمد ﷺ باید طوری از خانه خارج شود کـه قریش ندانند، ودراینجا یك فداکاری لازم بود، باید یك جوانمرد از خود گذشتگی بخرج دهد و بجای پیغمبر بخوابد ، تا قریش متوجه غیبت محمد ﷺ نشوند.

این جوان مرد و فداکار کسی جز علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نبود که به دستور پیغمبر آن شب در بستر او خـوابید ، پیغمبر توانست با وسایلی که قبلا تهیه شده بود با ابوبکر از مکه خارج شود و خود را بغار ثور رساند و درآنجا مخفی گردد .

قریش یکبار دیگر در برابر محمد ﷺ شکست می‌خورد ، برای یافتن محمد ﷺ از علی علیه‌السلام بازجوئی می کنند ، ولی با خشونت و بی‌باکی او مواجه می‌شوند .

بنا براین برای یافتن محمد ﷺ مجهز می‌شوند و یکصد شتر جایزه معین می کنند و بهترین اثر شناسان را استخدام می کنند و رد پاهارا تا غار ثور تعقیب میکنند ولی خداوند پیغمبر خـود را حفظ می کند و دشمنان نمی توانند براو دست یابند و مأیوس و شکست خورده باز میگردند .

۵

بالاخره پیغمبر از بیراهه خود را به مدینه می‌رساند وقبل از ورود به مدینه در قبا توقف میکند تا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به او ملحق شود .

ورود پیغمبر به مدینه (یثرب) باشکوه و عظمت بود تمام اهل مدینه باستقبال آمده بودند .

زنان دف می‌زدند و آواز میخواندند ، همه جا مردم از رسول خدا دعوت می کردند که فرود آید و مهمان آنها باشد ولی او می گفت :

اشتر مرا آزاد بگذارید زیرا او مأمور است مـرا به آنجا ببرد که خداوند خواسته .

بالاخره شترحامل رسول خدا چون به محل بنی‌النجار میرسد میخوابد ورسول خدا پیاده می‌شود ، و بخانه ابو ایوب انصاری می‌رود و در آنجا می‌رود ودر آنجا منزل میکند .

اینك دیگر دوره محنت سپری شده بود، مسلمینی که ازمکه مهاجرت کرده بودند اکنون در پناه پیغمبر خود آسوده میزیستند وخدارا عبادت می کردند ، شهر یثرب در اختیار رسول خدا بود بنابراین باید وضع آنجا را مرتب کنند ، در آن وقت علاوه بردو

قبیله اوس و خزرج سه قبیله بنی قریظه و بنی النضیر و بنی القینقاع در یثرب و اطراف آن ساکن بودند ، این قبایل یهودی بودند و با اوس و خزرج رقابت شدیدی داشتند .

پیغمبر پس از استقرار در یثرب اول کاری که کرد زمینی خرید و با کمك مهاجرین و انصار شروع به ساختن آن نمود و خود نیز با آن‌ها در ساختمان مسجد کار میکرد .

برای تحکیم روابط بین سکنه مدینه قراردادی بایهود بست و در آن تکلیف همه را روشن ساخت .

سپس بین مهاجرین وانصار طرح برادری افکند ، مهاجرین را دو به دو برادر هم کرد ، و خود با علی‌بن ابی‌طالب عليه‌السلام عقد برادری بست .

در اینوقت مهاجرینی که دست خالی از مکه هجرت کرده بودند و اموال خود را بجاگذاشته بودند از اهل مدینه‌که انصار نامیده شده بودند پذیرائی می‌شدند .

هیجده ماه بعد از هجرت بود که اولین تماس بین مسلمین و قریش روی داد ، این تماس در محلی موسوم به بدر و برای تصرف کاروانی از کاروانان قریش از شام برمی‌گشت واقع شده کاروان بزرگی بود که بریاست ابوسفیان بمکه باز میگشت ومسلمین برای تصرف آن از مدینه خارج شدند ولی ابوسفیان از قصد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه شد وکسی بمکه فرستاد و بقریش خبرداد اما قبل از آنکه کاروان بدست مسلمین بیافتد با مردم مکه بیاری

ابوسفیان کاروان را نجات داد ، و از راه ساحل کاروان را بمکه رساند .

پیعمبر وقتی به سر چاههای بدر رسید و از فرار کاروان و آمدن قریش مستحضر گردید پس از شوربا یاران تصمیم بجنگ گرفت ، تناسب دو سپاه واستعداد آنها غیرقابل مقایسه بود سپاه قریش مرکب از هزار نفر بود که با استعداد کامل آمده بودند ولی مجاهدین اسلام بیش از ۳۱۳ نفرنبود وازلحاظ وسایل جنگی فقیر بودند ، در این سپاه بیش از هفتاد شتر و دو اسب نبود .

با وجود این جنگ بنفع مسلمین پایان یافت و رؤساء و بزرگان قریش که دشمن محمد بوده‌اند از قبیل ابوجهل و شبیر و عتبه و عده بسیاری دیگری بدست مجاهدین اسلام کشته شدند ، دراین میان علی بن ابیطالب علیه‌السلام وحمزه بن عبدالمطلب رشادتها کردند و همین رشادتها بود که فتح را نصیب مجاهدین کرد .

عده‌ای اسیر و مقدار زیادی غنائم جنگی در بدر بدست مسلمین افتاد و پیغمبر تمام را میان مجاهدین قسمت نمود ، ولی دستوراکید صادرفرمود که با اسیران باید خوشرفتار باشند ، این اسیران همان کسان بودندکه درمکه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ومسلمین را زیر شکنجه و فشار قرار داده بود .

فتح بدر در مدینه انعکاس عجیبی داشت و موقعیت پیغمبر را مستحکم‌تر کرد و مخالفین و منافقین و یهود را بیمناك کرد ، و قریش را سرافکنده و عزادار بسوی مکه باز گردانید ، از این ببعد ریاست مطلقه قریش با ابوسفیان شد .

این فتح باندازه‌ای که مسلمین را خرسند کرد قریش را غمناك نمود بیشترسران خود راازدست داده‌بودند و کمتر خانه‌هایی درمکه بود که عزادارنباشد ابوسفیان‌تصمیم به‌انتقام‌گرفت، عواید ومنافع کاروان اختصاص به‌تجهیز سپاه یافت وبالاخره ابوسفیان با سه هزار نفر و تجهیزات کامل متوجه مدینه گردید خبرحرکت این سپاه توسط عباس عم پیغمبر که در مکه بود به پیغمبر رسید.

عده‌ای که پیغمبر و عبدالله‌بن‌ابی که راس منافقین بود عقیده داشتند درمدینه بمانند ودفاع کنند ولی جوانان پرشور و حرارت خوار بودند که جنگ را در خارج مدینه اندازند و بالاخره این این رای مورد قبول واقف شد و پیغمبر با یکهزار نفر عازم ملاقات با قریش گردید، عبدالله بن ابی در نیمه راه با سیصد نفر همراهان خود به مدینه بازگشت و پیغمبر با هفتصد نفر عازم احد شد که با سپاه سه هزارنفری سپاه شتافت و پرچم خود رابه‌علی‌بن ابیطالب سپرد.

زنان قریش که هنده همسر ابوسفیان در رأس آنها بود با سپاه قریش بودند و با زدن دف و خواندن اشعار مهیج با این سپاه حرکت می‌کردند.

دراین جنگ‌ابتدا مسلمین فتح میکردند ولی براثر نافرمانی یکعده تیرانداز که پیغمبر آنها را برای محافظت پشت جبهه معین کرده بود مسلمین از پشت سر مورد حمله سواران قریش که به فرماندهی خالد بن ولید قرار گرفته و شکست خوردند و عده زیادی فرار کردند فقط علی علیه‌السلام و چند نفر دیگر باقی مانده و

از پیغمبر دفاع مینمودند ، دراین میان شایع شد کـه محمد کشته شده است واین‌خبربی‌اندازه مسلمین را مضطرب وپریشان ساخت ولی پیغمبر سالم بود و فقط چند زخم باو وارد شده و دنـدانهای ثنایااش شکسته بود ، بالاخره پیغمبر بکوه پناه بـرد ، و قریش باین اندازه از فتح قانع شده بسوی مکه بازگشتند .

در این جنگ مسلمین کشته زیـاد دادند کـه از همه مهم‌تر حمزه عم پیغمبر بود ، شهادت این مرد دلیر و فداکار بـی‌اندازه در پیغمبر مؤثر بود علی الخصوص او را مثله کرده بـود ، هنده جگر خوار سینه‌او را دریده وجگرش‌را درآوردهٔ دردهان خائیده بود .

سایر زنان گوش و بینی شهداء و مسلمین را بریده و از آنها برای خود گردن بند درست کرده و بگردن آویخته بودند . پیغمبر پس از اینکه شهداءِ را بخاك سپرد بـا بقیه سپاه که عده‌ای ازآنها بسوی مدینه شتافت تا اگر قریش قصد حمله بشهررا داشته باشند از شهر دفاع کند .

همانقدر که جنگ بدر بنفع مسلمین بود جنگ احد بزیـان آنها تمام شد ، اعراب اطراف مدینه گمان کردندکه موقع حمله به مدینه فرا رسیده است ولی رسول خدا که همه و در همه حـال اوضاع را زیر نظر داشت خیلی زود این شکست را جبران کرد و با چند حمله موقعیت را مستحکم کرد، بر بنی اسد و بنی‌المصطلق حمله برد فاتحانه به مدینه بازگشت یهود بنی‌النظیر را منکوب کرد و آنها را مجبور ساخت از اطراف مدینه کوچ کنند ، و بعد از

جنگ دومته‌الجندل فاتح گردید .

باین ترتیب مدینه از حملات قبایل ایمن ماند و اسلام باز شوکت و عظمت دیرین را یافت ودعوت در میان اعراب اطراف پیشرفت نمود .

اما قریش هنوز برکینه و دشمن خود استوار بودند و ابوسفیان که از فتح احد سر مست بود برای برانداختن اسلام و مغلوب کردن محمد صلی‌الله علیه وآله نقشه تصرف شهر مدینه را می‌ریخت و مخصوصاً بنی‌النظیر که رانده شده بودند او و قریش را تحریك می‌کردند ونتیجه این تحریکات آن شد که ابوسفیان با ده هزارنفر متوجه مدینه شد .

پیغمبر صلاح دانست در مدینه بماند و از آن دفاع کند ، شماره مجاهدین اسلام سه هزار نفر بود و چون در برابر ده هزار نفر قرار گرفته بودند برای دفاع لازم بود احتیاطات لازم رابعمل آورند ، لذا برحسب پیشنهاد سلمان فارسی خندقی حفر کردند و بهمین مناسبت است که این جنگ معروف به جنگ خندق شده و جنگ احزاب نیز بآن می‌گویند .

دراین جنگ مسلمین فاتح شده‌اند و دلیرترین مردان عرب که عمروبن ودعامری باشد بدست علی بن ابیطالب کشته شده و اتفاقات دیگری بسود مسلمین روی داد که منجر بفرار ابوسفیان وسپاه او گردید .

یهود بنی قریظه که قرارداد عدم تعرض با رسول خداداشتند دراین جنگ براثر تحریك یهود بنی النظیر با مسلمین عهد شکنی

کردند و در صدد بودند که از عقب مسلمین را مورد تعرض قرار دهند ، بهرحال وقتی خیانت آنها ثـابت شد رسول خـدا پس از فراغت ازجنگ خندق به آنها حمله ور شد و از مدینه خارجشان کرد .

٦

اکنون شش سال از هجرت میگذرد و مهاجرین در مـدینه مستقر شده وفاتح و پیروز بسرمیبرند مخصوصاً پس از راندن یهود از مدینه از غنائمی که بدست آوردند و در رفاه هستند ولی شوق دیدار وطن و زیارت خانه خدا آنها را بیتاب کرده است وچون رسول خدا نیز این اشتیاق را دارد در ماه ذیقعده همان سال بـا عده‌ای از مهاجرین بعزم زیارت رهسپار مکه می‌شود ، و اشتران زیادی برای قربانی با خود بردند .

رفتار پیغمبر دراین سفر طوری بود که می‌رساند قصدی جز زیارت ندارند ، ولی قـریش کـه از حرکت مسلمین بسوی مکه آگاه شده بودند برای جنگ آمـاده شدند و سپاهی بسرکردگی خالدبن ولید فرستادند تا راه را بر محمد قطع کند و مانع ورود او به مکه شود .

در اینوقت پیغمبربا همراهان خود درمحلی موسوم به‌حدیبیه

فرود وسعی فراوان نمود که صلح خواهی خـود را ثابت کند ، دراینجا بود که باب گفتگو بین محمد و قریش گشوده شد و از قریش چند بار فرستادگانی آمده وضع مسلمین را دیدند و علت آمدن محمد را جویا شدند و چون بازگشتند عدم استعداد محمد رابرای جنگ بقریش گفتند ولی قریش نپذیرفت وبا کمال جدیت و سرسختی ایستادگی کرد و مانع ورود مسلمین بـه مکه شد . و بااینکه عدم آمادگی محمد ﷺ را برای جنگ حس کرده بودند ورود او را به مکه برای خود موجب سرافکندگی می‌شمردند ، چون گمان میکردند اعراب خواهند گفت : محمد ﷺ شوکت قریش‌را در هم شکست و بدون رضایت آنها وارد مکه شد .

برای آخرین بار عروةبن مسعود بملاقات پیغمبر آمد و از وازراه نصیحت وارد مذاکره شد و محمد ﷺ باو اطمینان داد که برای جنگ نیامده وفقط قصد زیارت خانه خدا را دارد عروه مطمئن شد و درباز گشت بقریش گفت که محمد ﷺ برای جنگ نیامده است .

ولی ازعظمت محمد ﷺ واحترامی که مسلمین ازاودارند و آب وضویش را برای تبرك می‌برند تعریف کرد و گفت بخدا این مردم که من دیدم بهیچ قیمت محمدﷺ را از دست نخواهند داد ، آنها آب وضوی او را برای تبرك می‌برند و درمقابل اوسر بزیر می‌افکنند و سخن نمی‌گویند ، احترامی که به او می‌کنند ، برتر ازاحترام به‌کسری وقیصر است .

تمام‌این مذاکرات فایده‌نبخشید و بالاخره‌محمد ﷺ تصمیم گرفت مستقیم باقریش وارد مذاکره شود ازعمر خواست تابرای مذاکره با سران قوم به مکه رود ولی عمر عذر خواست و گفت تو رفتار مرا با مردم مکه میدانی ومن‌کسی ندارم که در حمایت او باشم و میترسم کشته شوم .

او راست مـی‌گفت زیـرا قبل از اسلام آوردن نسبت بـه محمد ﷺ و یارانش خشن بود و چون اسلام آورد با قریش و دشمنان محمد ﷺ با خشونت رفتار کرد .

لذا پیغمبر ، عثمان را کـه در مکه خانـدانی داشت بمکه فرستاد ، ولی مذاکرات او هم فایده نـداشت چون مردم مکه و قریش گفتند ، سوگند یادکرده‌ایم که نگذاریم امسال محمد ﷺ وارد مکه شود ، ولی تو اگرمی‌خواهی برو و اطراف‌کعبه طواف کن ، ولی عثمان نپذیرفت .

دراین بین به مسلمین خبررسیدکه عثمان را در مکه‌کشته‌اند و این خبر برمسلمین گران آمـد و آنها را خشمگین ساخت ، و رسول خدا تصمیم‌گرفت باقریش بجنگد ، لذا ازکسانی که‌همراه او بودند خواست با او تجدید بیعت کنند ، و همه چنین کردند و قسم یاد کردند نسبت باو وفادار باشند وتا جان دربدن دارند در رکابش بجنگند ، و ایـن بیعت معروف به (بیعت رضوان) شده است .

ولی در همین اوقات بود که عثمان برگشت و با بازگشت او مذاکرات صورت ملایم‌تری بخود گرفت ، و بـالاخره منجر

بقرار دادی شد که میان محمد و قریش منعقد گردید .

این قرارداد که موسوم به (صلح حدیبیه) است مقرر میدارد که برای مدت دهسال جنگ بین مسلمین و قریش متارکه شود و سال بعد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمین برای زیارت و طواف به مکه آیند ، و قریش برای مدت سه روز مکه را تخلیه کنند و دراختیار محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش قرار بدهند و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و همراهانش بجز شمشیر سلاح دیگری با خود نداشته باشند .

این سفر باین ترتیب به پایان رسید و محمد و مهاجرین به مدینه بازگشتند که به موحب قرار داد در سال آینده متوجه مکه شوند .

صلح حدیبیه بعضی ازیاران پیغمبر را خشمگین ساخت زیرا معتقد بودند با آنکه نیرومند و پیروز و قوی هستند این عهد نامه برای آنها وهن آور است ، این عدم رضایت موجب شد که عمر به پیغمر پرخاش کند و اورا تاحدی خشمگین سازد و به‌او بگوید (من پیغمپر خدا هستم و اوامر او را اجرا میکنم و او مرا یاری می‌کند و رها نخواهد نمود .

بعدها عمر ازاین رفتار پشیمان شده وخودگوید :

آنقدر نماز خواندم و روزه‌گرفتم وبنده آزادکردم وصدقه دادم که گمان میکنم خداوند رفتار مرا در (حدیبیه بخشوده باشد) .

پس ازصلح مذکور رسول خدا از طرف قریش خاطرجمع شد بنا براین به نشر دعوت پرداخت ، از قبایل عرب عده بیشتری

پیرو اسلام شدند و چون از بیم قریش در امان بودند میتوانستند بدون ترس روی به محمد عليه‌السلام آورند.

در این ضمن پیغمبر مجال یافت که دعوت را بخارج از شبه جزیره عربستان بسط دهد، لذا برای پادشاهان و بزرگان و فرماندهان کشورهای جهان نامه نوشت و آنها را دعوت به اسلام کرد، و خسرو پرویز وامپراطور روم و فرمانفرمای مصر و امپراطور حبشه از جمله کسانی بودند که نامه‌های پیغمبر را دریافت کردند.

گرچه پیمان حدیبیه رسول خدا را از جانب قریش آسوده ساخت و برقوت و شوکت اسلام افزود و اعراب را متوجه این دین ساخت، راه تجارت و رفت و آمد بر مسلمین گشود، اما اسلام را از خطر مصون نمی‌داشت، زیرا هنوز دشمنانی داشت که از قریش خطرناکتر بودند، و نیرو و ثروت و استحکامات زیادی در تصرف داشتند، این دشمنان سرسخت و نیرومند همان یهودیها بودند، و گرچه نفوذ آنها درمدینه برطرف شده بود ولی در خیبر و فدك و سایر جاها هنوز قوی بودند و چون همیشه در صدد وارد کردن صدمه باسلام بودند پیغمبر پس از صلح حدیبیه فرصت یافت تا با آنها تصفیه حساب کند.

چندی پس از بازگشت از حدیبیه پیغمبر در صدد فتح خیبر شد و با ۱۶۹۰ نفر مجاهد بسوی خیبر شتافت و به محاصره قلاع و گشودن آنها فرمان داد، یهود که از هرحیث آماده بودند با سرسختی مقاومت کردند.

مهمترین قلاع خیبر قلعه ناعم بود کـه مردان دلیر و شجاع و جنگی یهود درآن بودند ، و از آن دفاع می کردنـد ، پیغمبر نیز برای فتح آن همت گماشت ، ودرروز اول پرچم را بابوبکرسپرد ولی او کاری از پیش نبرد و ناامید بـازگشت در روز دوم رسول خدا عمر را مامور فتح قلعه ناعم کرد ولی او نیز کاری نکرد بنابراین رسول خدا فرمود :

فردا پرچم را بکسی میدهم که دوستدار خدا و رسول است و خدا و رسول او را دوست می‌دارنـد و برنخواهد گشت مگر آنکه قلعه را فتح کرده باشد .

درآن شب همه بخود وعده می‌دادند که ایـن افتخار نصیب آنها شود ، آرزو می کردند که فاتح قلعه باشند ، ولی روز دیگر پیغمبر ، علی بن‌ابیطالب عليه‌السلام را خواست و پرچم را باو داد و امر نمود بقلعه حمله برد و آنرا بگشاید ، علی حمله بـرد ، یکی از یهودیان قریش باو زد که سپر از دستش افتاد ، ولی علی دری را از جای کند و سپر خود ساخت و آنقدر جنگید و شجاعان یهود رابه خاك افکند تا قلعه را فتح کرد واز همان در پلی برای سپاه اسلام ساخت تا از خندق گذشته وارد قلعه شدند .

یهود پس از سقوط قلعه ناعم باز مقاومت کردند ، ولـی ایـن مقاومتها درهم شکسته شد و قلاع خیبر یکی پس از دیگری به‌تصرف مسلمین درآمد ، تابالاخره یهود درخواست صلح‌نمودند و اموال و اراضی زراعتی خود را به مسلمین واگذار کردند ، و نسبت برسول خدا اظهار اطاعت کردند .

پیغمبر نیز آنها را در زمینهای خود باقی گذاشت تا به سود مسلمین زراعت کنند.

دراین ضمن فدك نیز تسلیم شد و یهودیان ساکن آن نصف دارائی خود را برای پیغمبرفرستادند، وچون فدك به صلح گشوده شده‌بود متعلق بخود پیغمبرشد، برخلاف خیبر که با جنگ گشوده شد و تعلق بعموم مسلمین داشت.

قبل از آنکه دنباله مطلب را بگیریم خوبست توقفی کنیم و ملاحظه نمائیم نامه‌های رسول خدا که بپادشاهان می‌نوشت چه تأثیری در آنها داشته است.

اما خسرو پرویز نامه را درید و بحاکم ایرانی یمن دستور داد محمد صلی‌الله علیه وآله را دستگیر کند و به مداین بفرستد، و اما حاکم رومی مصر فرستاده پیغمبر را نواخت و اورا با هدایایی که از جمله آنها دو کنیزك ماهروی قبطی یعنی ماریه مادر امیراو خواهرش بود باز فرستاد و پیغام دوستانه و مؤدبی توسط او به پیغمبر داد.

نجاشی پادشاه حبشه نیز فرستاده را با هدایائی باز فرستاد و دوستی بین حبشه و محمد علیه‌السلام را مستحکم‌تر کرد.

اماهراکلیوس امپراطور روم شرقی از احوال‌این مردکه در عربستان ادعای پیامبری می‌کند وباو نامه نوشته است ازاطرافیان خود جویا شد، و بوسیله پادشاه غسان داشتند که از اقوام این مرد جماعتی بقصد تجارت وداد وستد به بیت‌المقدس میآیند وهم اکنون عده‌ای از آنها در آنشهر هستند.

حال بگذارید بقیه داستان‌را ابوسفیان‌بزرگترین وسرسخت ـ ترین دشمنان پیغمبر نقل کند .

فرستاده امپراطور نزد ما آمد و ما را بحضور او برد ، در آنوقت امپراطور بر تخت نشسته و تاجی بر سر داشت و اعیان و اشراف کشور حضور داشتند .

امپراطور بوسیله مترجمان از ما پرسید کدامیك از شما ازحیث نسبت باین شخصی که مدعی پیامبری است نزدیکتراست ؟

من که ابوسفیانم گفتم :

من با او از همه نزدیکتر هستم .

امپراطور پرسید چه خویشی با او داری .

گفتم من پسر عم او هستم .

بعد امپراطور بمن امر نمود که نزدیکتر بروم ، و همراهان مراپشت سرمن قرارداد وتوسط مترجمان به همراهان من گفت :

من این مرد را پیش آوردم که از او درباره این شخص که مدعی پیامبری است پرسشهائی بکنم و شما را پشت سر او قرار دادم تاهرگاه خلاف حقیقتی گفت او را تکذیب کنید .

ابوسفیان گوید بخدا اگرحیا مانع نبود واز آن نمی‌ترسیدم که دروغم فاش شود دروغ میگفتم ولی از ترس رسوائی ناچار بودم راست بگویم و راست گفتم .

امپراطور از من پرسید این مرد از حیث نسبت در میان شما چه مقامی دارد ؟

گفتم او دارای نسبت خوبی است .

گفت آیا قبل ازاو کسی این ادعا راکرده است؟ گفتم : نه.
پرسید آیاپیش از آنکه این ادعا را بکند درمیان مردم متهم به دروغگویی بوده است ؟ گفتم : نه .

آیا کسی از پدرانش پادشاه بوده است ؟ گفتم نبوده ،

- عقل و هوش و رأی او چطور است .

- تا کنون نقص و عیبی در عقل و رای او ندیده‌ایم .

- آیا بزرگان واشراف مردم پیرواو هستند یا ضعفاء آنها .

- بیشتر پیروانش از ضعفاء هستند .

- آیا پیروانش افزایش می‌یابند یا از آنهاکاسته میشود .

- مرتباً بر آنها افزوده می گردد .

- آیا کسی از پیروانش از دین جدید برگشته است ؟

- نه .

- آیا اگر عهد وپیمانی بست آنرا میشکند ؟

- نه و ما بااو عهدی بسته‌ایم و نمی‌دانیم با ما چه رفتاری خواهد نمود .

- آیا تاکنون با او جنگیده اید ؟

- آری .

- این جنگ‌ها چگونه بوده است ؟

- گاه غلبه باما است و گاه او فاتح است .

- بشما چه میگوید و از شما چه میخواهد .

- از ما میخواهدکه خدای یگانه را بپرستیم وشریکی برایش قائل نشویم و ما را از عبادت آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز

می‌دارد و امر به نماز و صدقه و دستگیری ضعفا و وفای به عهد وادای امانت میکنند.

امپراطور روم اینها که می‌گوئی همه نشانه پیغمبران است.

هراکلیوس دعوت پیغمبر را نپذیرفت و به‌او ایمان نیاورد، ولی اقرار کرد که مرد بزرگی است و فرستاده اش‌را با احترام باز گردانید.

این بود نشانی از عظمت و بزرگواری محمد ﷺ وتوجه عالم خارجی باو در آن وقت که فاتحانه از خیبرباز می‌گشت، درآنوقت که بزرگترین و خطرناك ترین و نیرنگ بازترین دشمنان خود و اسلام را برانداخته بود و با غنایم فراوان به مدینه باز میگشت تا در آنجا از مهاجرین حبشه که بازگشته بودند استقبال کند، و خود را برای سفر مکه و بجا آوردن مراسم عمرة‌القضا آماده سازد.

سال هفتم هجرت فرا رسید و پیغمبر باگروهی ازمهاجرین وانصار به موجب قرارداد حدیبیا متوجه مکه شدند وبرای احتیاط اسلحه خود را در خارج مکه گذاشتند تا اگر قریش خیال غدر داشته باشند مسلمین غافلگیر نشوند.

اما قریش برحسب وعده‌ای که داده بودند از مکه خارج شدند، ومسلمین آزادانه مدت سه روز مناسك حج را بجاآوردند وبا کمال آرامش ومتانت رفتار کردند.

پس از انقضاء مدت قریش از محمد ﷺ خواستند ازمکه بیرون رود و محمد ﷺ باآنکه مایل بود مدت بیشتری درآنجا

بماند و شاید امیدوار بود سازشی میان او و قریش حاصل گردد باز برای اینکه به وعده خود وفاکرده باشدنخواست بدون رضای قریش در شهر آنها بماند علی‌الخصوص که آنها با درخواست او موافقت نکرده بودند و حاضر نشدند مدت را تمدید کنند.

باوجود این، سفر محمد علیه‌السلام به مکه نتیجه بزرگی در بر داشت زیرا مکیان که مراقب بودند و صداقت و امانت وراستی و درستی و رحم و مروت و خلوص نیت آنها را در عبادت می‌دیدند، مجذوب آنها شده، عده ای از بزرگانشان به اسلام گرویدند.

از این اشخاص خالدبن ولید سردار شجاع قریش بود که درحدیبیه مأمور بود ازپیشرفت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بسوی مکه جلوگیری کنند.

دیگر عمروعاص که در دشمنی بامحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله معروف بود و بارها پیغمبر را اذیت کرده بود و هنگامی که مسلمین به حبشه مهاجرت کردند او یکی از دونفری بود که برای بازگرداندن آنها به حبشه رفتند.

سومی عثمان‌بن طلحه کلید دار وساکن کعبه بودکه درمیان قریش مقام عالی وارجمندی داشت.

این پیشرفتها و موقفیتها همه از آثار و نتایج حدیبیه بود که رفته رفته ظاهر میشد نبوغ و هوشیاری و پیش بینیهای پیغمبر را ثابت میکرد، و آنانرا که از صلح ناراضی بودند بیش از پیش پشیمان می کرد.

از این پیش آمدها نمایان بود که سران قریش از مقاومت بانیروی روحانی محمد ﷺ مأیوس شده‌اند و بنا بگفته بعضی‌از مورخین پس از آنهمه مدت بر آن‌ها ثابت شده است که دین محمد ﷺ برحق است و او ساحر و شاعر و دروغگو و شیاد نیست.

بنابراین وقتی حقیقت بر بعضی از آنها روشن شد دست از لجاجت و دشمنی برداشته و ایمان آوردند.

همه‌این اوضاع دلیل براین بود که گفته محمد ﷺ رجحان دارد و دیگر آن زمان که محمد ﷺ از قریش واهمه داشت سپری شده است وشاید این رجحان وبرتری از همان صلح‌حدیبیه آشکار شد زیرا قریش که دشمنان سرسخت پیغمبر بودند حاضر شدند با او قرارداد ببندند و قبایل را از پیروی او آزادگذارند، و برای اینکه از تعرض مسلمین ایمن باشند یك متارکه ده ساله منعقد کنند.

در همین اوقات پیغمبر تصمیم گرفت که عرب های شمال شبه جزیره راگوش‌مالی بدهدبه همین‌جهت‌سه‌هزارنفررابفرماندهی زیدبن حارثه روانه کرد و دستور داد هرگاه زید کشته شود جعفربن ابی‌طالب فرمانده سپاه خواهد بود، و اگر او نیز کشته شود فرماندهی سپاه را عبدالله‌بن رواحه به عهده خواهد گرفت.

این حمله سبب شده است که برای اولین بار سپاه اسلام با رومیان در میدان جنگ مواجه شود، و محل تلاقی دو سپاه در محلی موسوم به (موته) بود، و در این جنگ هرسه نفر

فرمانده شهید شده‌اند و عده‌ای از مسلمین کشته شده ، و بالاخره خالدبن ولید که در این سپاه بود فرماندهی را به عهده گرفته و چون مقاومت را مشکل و غیرعملی دید و جنگ را بضرر مسلمین تشخیص داد صلاح دانست کـه عقب نشینی کند و با تدابیر جنگی توانست سپاه اسلام را از آن میدان خطرناك نجات دهد و به مدینه باز گرداند .

درمدینه از این سپاه بازگشته استقبال بدی شد زیرامسلمین عادت شکست نداشتند ولی وقتی از اوضاع آگاه شدند آنها را معذور داشتند .

۷

قسمت مهم عربستان تابع اسلام شده بود ولی هنوز قریش باسرسختی مقاومت می کرد و پیغمبر حس میکرد باید با فتح مکه به این سرسختی خاتمه دهد ، زیرا تا آن شهر که مرکز بت‌پرستی بود فتح نمی‌شد و بت‌ها از میان نمی‌رفت خداپرستی درشبه‌جزیره عمومیت نداشت ، و تا قریش سر اطاعت پیش نمی‌آورد پیغمبر براسلام پیروز نمی‌شد .

اکنون اوضاع از هرحیث بنفع رسول خدا بود ومقدمات فتح مکه فراهم می‌شد ولی پیمان حدیبیه مانع بود بعلاوه پیغمبر

میخواست مکه را بدون خونریزی فتح کند .

بالاخره خود قریش پیمان را نقض کرد، وراه‌برای حمله به مکه برای رسول خدا باز شد .

در صلح حدیبیه قبایل عرب در بستن پیمان با محمد ﷺ یا قریش آزاد بودند بهمین جهت خزاعه با محمد ﷺ پیمان بستند و بنی بکربن وایل هم پیمان قریش شدند ، ولی چندی بعد بنی‌بکر با مساعدت قریش برخزاعه تعدی کردند و به آنها حمله بردند و عده‌ای راکشتند .

رسول خدا از این امر آگاه شد و در صدد استفاده از موقعیت و حمایت خزاعه برآمد ، قریش از عاقبت کار هراسناك شدند و از عاقبت ترسیدند ، و ابوسفیان را به مدینه فرستادند تا دوباره پیمان را مستحکم کند ولی دیگر دیر شده بود و او روی خوشی ندید و حتی دخترش ام حبیبه همسر پیغمبر از او پذیرائی نکرد ، بنابراین مأیوسانه به مکه مراجعت کرد و مردم مکه را آگاه ساخت .

هنوز قریش از اقدامی که محمد ﷺ خواهد کرد اطلاع نداشتند به‌همین جهت مضطرب بودند وخود پیغمبر باآنکه تصمیم بفتح مکه گرفته بود اظهاری در این خصوص نمیکرد ، اما خود را آماده سپاه کشی میکرد و چنان می‌نمود که نمیخواهد بقریش مجالی بدهدکه خود را آماده کنند .

او میخواست آنها را غافلگیر کند تا شاید بتواند بدون جنگ و خونریزی وارد مکه شود تاحرمت شهر مکه مراعات شود وخونی

در آن ریخته نشود.

فقط وقتی پیغمبر به سپاه ده هزار نفری خود فرمان حرکت داد اعلام نمود که برای فتح مکه می‌رود.

پیغمبر تصمیم گرفته بود حمله، حتی‌الامکان مخفیانه باشد و قریش از آن آگاه نشوند تا کاملا غافلگیر شده باشند.

برای اولین بار یکنفر از صحابه موسوم به حاطب بن بلتعه درصد خیانت برآمد و برای اینکه درمکه خانواده داشت ومیترسید قریش آنها را بیازارند خواست قریش را از آمدن پیغمبر آگاه سازد، نامه‌ای نوشت و یکنفر زن را مأمور رساندن نامه نمود، ولی رسول خدا بموقع ازاین خیانت آگاه گردید و برای بدست آوردن نامه علی بن ابیطالب و زیربن العلوم را مامور ساخت، زن خیلی زود دستگیر شد و نامه را ازدست او گرفته خود او را به مدینه باز گرداند.

پیغمبر نیز از گناه حاطب در گذشت زیرا او برعقیده خود راسخ بود و خدماتی به پیغمبر نموده بود و او بود که حامل نامه پیغمبر به مقوقس حاکم مصر بود.

سپاه محمد عازم مکه بود و بالغ بر ده‌هزار نفرمیشد دارای استعداد و ساز و برگ بسیار خوبی بود، مخصوصاً (الکتیبه ـ الخضراء) که افراد آن ازمهاجرین وانصار بودند و دور رسول خدا را گرفته بودند منظره جالب و مهیبی داشت.

وقتی این سپاه به (حجفه) که در چهار فرسنگی مکه بود رسید در آنجا توقف کرد و همان جا بود که عباس عم پیغمبر و

عده‌ای از بنی‌هاشم خدمت رسول خدا رسیدند و ایمان آوردند.

آنگاه عباس برای آنکه قریش را ازمقاومت با سپاه اسلام که چشم او را خیره کرده بود عازم مکه شد، البته مردم مکه در آنوقت از آمدن این سپاه کما بیش آگاه شده بودند و برای این بود که ابوسفیان را برای کسب خبر فرستادند، برحسب اتفاق او با عباس برخورد. و عباس تفصیل را باو گفت و عواقب وخیم جنگ را برایش بیان کرد ومتقاعدش ساخت تا به خدمت پیغمبر بشتابد، ابوسفیان نیزناچارپذیرفت وبحمایت عباس‌بن‌عبدالمطلب از میان آن سپاه گذشت و از آنهمه استعداد در حیرت شد و به خدمت رسول خدا رسید.

درآنوقت عده‌ای ازصحابه ازجمله عمربن الخطاب حضور داشتند. و عمر اصرار داشت که ابوسفیان را بکشد ولی عباس گفت: من باو امان داده‌ام.

بنابراین پیغمبردستورداد آنشب ابوسفیان درپناه عباس باشد تا صبح در باره او تصمیم گرفته شود، ولی روز دیگر پس از گفتگویی میان محمد صلی الله علیه و آله و ابوسفیان جریان یافت او قبول اسلام نمود.

ابوسفیان که سالها با پیغمبر جنگیده و دشمن خونین است اینك در برابر آن عظمت و آن سپاه پرشکوه و آن مجاهدین از جان گذشته ناچار از هیبت شمشیر سر فرود می‌آورد و باکمال شگفتی بآن دریای سپاه نگاه می‌کند.

این سپاه دراختیار همان محمدی صلی الله علیه و آله است که او وقریش

در مدت سیزده سال درمکه آزارش دادند و بالاخره قصد جانش نموده او را ناچار به ترك خانه ودیار کردند ولی خداوند یارش بود وامروز با این نیروی عظیم برای فتح مکه آمده است.

ابوسفیان اینك منتظرعقوبت با بخشایش او می‌باشد، آیا محمد ﷺ با او چه کرد؟ او مردی نبود که کینه دردل گیرد، او مرد خدا بود و آنچه می‌کرد درراه خدا و برای رضای خدا می‌کرد اومی‌رفت که بت‌پرستی را درمکه براندازد نه ازابوسفیان انتقام گیرد.

بنابراین حشمت و مقام او را مرعی داشت و برای اینکه بیشتر دل او را باسلام متمایل کند برایش درروز فتح قابل بامتیاز شد و فرمود تا به مردم مکه اعلام شود هرکس بخانه خدا یا خانه ابوسفیان پناه برد در امان است و هرکس در خانه خود نشست و در را بروی خود بست نیز درامان خواهد بود.

همین اعلام ثابت می‌کرد که پیغمبر ازدشمنان خود درصدد انتقامجویی نیست و می‌خواهد شهر بدون خونریزی فتح شود تااز طرفی حرمت خانه خدا محفوظ باشد و ازطرف دیگر شاید کینه‌ها مبدل بدوستی گردد.

بنابراین ابوسفیان با اطمینان به مکه بازگشت و آنچه دیده بود برای مردم شرح داد و آنها را از ستیز و جنگ برحذر ساخت.

اکنون‌پرچم‌های سپاه اسلام متوجه‌شهرمکه شده ومجاهدین اسلام ازچهار طرف وارد مکه شدند، درآن حال آن فاتح‌عظیم

با کمال خضوع وخشوع بدون آنکه سیمای فاتحین را بخودگیرد وارد مکه می‌شد و پس هشت سال دوری از وطن و جوار خانه خدا بآن شهر باز می گشت ، بجای رجز خوانی همه می گفتند:

(الحمد لله الذی اید جنده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده) .

آری به این ترتیب مکه در سال هشتم هجرت مفتوح شد .

امروز اولین روزی بود که شعار خداپرستی علناً در مکه اجرا می‌شد و مسلمین درخانه کعبه به پیغمبر خود اقتدا کرده‌نماز بجا می‌آورند ، اولین بار بود که ندای بلال مؤذن بربام کعبه بگوش قریش می‌رسید وصدایش با ادای کلمه (الله اکبر) فضای مکه را می‌شکافت .

پس از آن پیغمبر با علی‌ابن ابیطالب ﷺ خانه خدا رااز لوث بتها پاك کرد با تکرار کلمه **(جاءالحق و زهق‌الباطل ان الباطل کان زهوقا)** بتها را در هم شکست و هبل ریش قرمز را واژگون ساخت و آثار بت پرستی را برای همیشه از آن خانه برطرف ساخت و آنچنانکه خداوند عالم به ابراهیم و اسماعیل دستور داده و فرموده بود :

(وطهرا بیتی للعاکفین والرکع‌السجود) پاك ومنزه نمود.

دراین روز بود که محمد روی به قریش کرد و پرسید :

از من انتظار دارید با شما چه رفتاری داشته باشم :

همه گفتند :

توبرادروبرادرزاده‌بزرگواری‌هستی‌وماجزنیکی‌ازتونخواهیم

دید ، پیغمبر فرمود :

من همانرا با شماخواهم کرد وهمانراکه یوسف ببرادرانش گفت بشما میگویم که (**لاتثریب علیکم الیوم**) پس بروید که شما آزاد شدگان هستید .

تاثیر این عفو در قریش خیلی عظیم بود و موجب شد که محبت محمدﷺ را در دل خود جای دهند .

آری رفتار با عظمت محمد ﷺ در فتح مکه و رفتارش با قریش بزرگواری او را می‌رساند ، او در مکه نگذاشت خون ریخته شود ونه برحسب قوانین جنگی ، مالی غارت‌کرده وکسی را باسارت برد و نه از گذشته پرحادثه یاد کرد .

انصار که اهل مدینه باشند غمگین بودند و گمان میکردند که پیغمبر پس ازفتح مکه به مدینه بازنخواهد گشت ، ولی رسول خدا باوفاتر ازآن بود که محبت و فداکاری انصار را فراموش کند و آنها را که در سخت‌ترین ادوار پناه داده و حمایت کرده و در رکابش جنگیده بود فراموش نماید .

پس رسول خدا پس ازچند روز توقف درمکه و سروسامان دادن بامور با سپاه فاتح خود مکه را بعزم مدینه ترك کرد .

۸

در این بازگشت دوهزار نفر از مردم مکه و قریش به سپاه ملحق شده بودند ، بنا براین محمد ﷺ با سپاهی مرکب از ۱۲ هزار نفر متوجه مدینه می‌شد ، تاآنوقت چنین سپاهی درعربستان دیده نشده بود ، این سپاه ابهت و عظمت و شکوه اسلام را ظاهر می‌ساخت . حتی خـود مسلمین از کثرت این سپاه دچار غرور شده بودند .

در همان وقت کـه مکه مفتوح میشد و مسلمین برای دیدن روی آسایش به مـدینه می‌رفتند ، قبایل ثقیف و هوازن کـه از بزرگترین ونیرومند ترین قبایل عرب بودند ، برای منکوب کردن محمد ﷺ و مسلمین متحد شدند ، و در تنگه‌ای برای مسلمین کمین بستند .

سپاه اسلام موقعی به کمینگاه رسید که هنوز هواکاملاروشن نشده بود ، و همینکه مقدمه سپاه بسر کردگی خالدبن ولید وارد دره شد مردم ثقیف و هوازن ناگهان برآنها تاختند و شروع به تیراندازی کردند ومسلمین که غافلگیرشده بودند روی بفرارنهادند ابوسفیان و سایر قریشیان که تازه اسلام آورده بودند شاد شدند وگمان کردند کار محمد ﷺ ساخته شده است .

دراین هنگام همه فرار کرده بودند و محمد ﷺ تنها مانده بود و هرقدر سعی میکرد سپاه را از فرار باز دارد میسر نمی‌شد بالاخره عباس که صدای جهوری و رسائی داشت بانگ برآورد ومهاجرین و انصار را مژده داد که پیغمبر سالم است و آنها را دعوت به اجتماع نمود و مردم کم‌کم بازگشتند و گرد آمدند و توانستند حمله سختی بردشمن کنند ، و در آن صبحدم سخت‌ترین جنگی که میان مسلمین و دشمنان واقع شده بود شروع شد .

این جنگ بفتح مسلمین و شکست قطعی و فرار ثقیف و هوازن منجر گردید وغنایم و اسیران بیشماری بهره مسلمین گردید زیرا هوازن باآنچه داشتند بجنگ آمده‌بودند .

در این جنگ بود که پیغمبر برخلاف رویه همیشگی دستور به تعقیب فراریان داد و مسلمین آنها را دنبال کردند و عده ای را کشتند و عده بیشتری را اسیر کردند وآنوقت رسول خداآنهمه غنایم سنگین و اسراءِ را به محلی موسوم به (جعرانه) فرستاد و خود برای فتح طائف متوجه آن ناحیه‌گردید .

طائف یکی ازشهرهای سه‌گانه حجاز بود که ثقیف در آن ساکن بودند ، و هنگامی که پس از وفات ابوطالب و خدیجه پیغمبر ازآزار قریش بستوه آمد آنجا پناه برد و منتهی بدبختی را از مردم آن شهر دید ، مردم این شهر ثروتمند و جنگی بودند ، طائف مرکزعیش وعشرت وخوشگذرانی مردم مکه بود ، وقلاع مستحکمی داشت و مردمش در قلعه داری مهارت داشتند و اینك پس ازشکست درجنگ حنین به آنجا پناه برده بودند .

سپاه محمد ﷺ برای تصرف طائف آنجا را محاصره کرد . و برای تصرف قلاع منجنیق و آلات دیگری بکار برد ولی موفق بفتح طائف نشد و بدستور رسول خدا دست بسوزاندن درختان میوه دارزد ولی ثقیف از محمد ﷺ خواستند این کار را نکنند .

در اثنای حصار طائف ، ماه ذی‌القعده فرا رسید و پیغمبر دست از حصار برداشت و برای گذراندن مراسم عمره به مکه بازگشت واز آنجا رهسپار مدینه شد و باین ترتیب شهر طائف در آن سال مفتوح نشد.

هنگامیکه پیغمبر برای تسخیر طائف می‌رفت غنایم را نگاه داشت و تقسیم آنها را به بعد موکول نمود .

بنابراین پس از بازگشت از حصار طائف مشغول تقسیم غنائم و اسرا شد وقسمت مهمی از آنها را بقریش که تازه اسلام آورده بود و یا بدون آنکه اسلام آورند با او آمده بودند داد ، از جمله یکصد شتر و چهل اوقیه نقره (هر اوقیه ۷ مثقال است) بابوسفیان بخشید و بدو پسرش یزید و معاویه نیز داد .

دراین وقت بود که هوازن اسلام آورده بودند و هیئتی از آنها خدمت رسول خدا آمدند واز او خواستند اموال و زن وبچه آنها باز دهد زیرا مسلمان شده‌اند پیغمبر برای دلجوئی از آنها حق‌خود وبنی‌هاشم رابآنها بازگرداند وازسایر مجاهدین خواست از حق خود بگذرند و باین ترتیب قسمت مهمی از اموال یهود و اسرا، به‌هوازن بازگشت .

دراین تقسیم پیغمبر بیشترنظرش این بود که قریش راراضی کند و متمایل باسلام نماید و زنگ کفر را از دلشان بزداید .

رسول خدا پس ازفتح مکه و متواری کردن هوازن وثقیف ازطرف سایر قبایل عرب آسوده خاطر بود ودولت نوبنیاد اسلامی را در امان می‌دید و گرچه طایف هنوز مقاومت می کرد ولی نمایان بود که قدرت حمله به مدینه را ندارد زیرا ضرب شست محمد ﷺ را در چنین خورده بود وهمین قدر راضی بود طایف را داشته باشد .

در همین اوقات بود که فتوحات دامنه دار اسلام تا حدود شام وسوریه گشایش می‌یافت ودولت روم را از این حریف تازه نفس ناراحت می کرد، امپراطور روم خود را ناچار می‌دید که برای حفظ سوریه ومستملکات آسیائی خود اقدامی بکند، بنابراین سپاه انبوهی که محلی موسوم به (تبوك) گردآورد وآماده تعرض یا دفع حمله شد .

خبراستعداد رومیان پیغمبررا وادارکرد بخارج ازعربستان توجه کند لذا سپاهی بسیج کرد و بسوی تبوك شتافت ، عده این سپاه را ۳۰ هزار نفر نوشته‌اند اگر چنین باشد بزرگترین سپاهی بود که تا آنروز اعراب بچشم دیده بودند .

اصولا این قبیل سپاه کشیها در عربستان سابقه نداشت ، اعراب تا قبل از ظهور اسلام قبایل متفرقی بودند که برای ادامه زندگی و قتل و غارت بر همدیگر می‌تاختند و سپاههای نامرتب کوچکی ترتیب می‌دادند، واین نبوغ ونفوذ فوق‌العاده محمد ﷺ

بود که این نیرو و قدرت را بوجود آورده بود و با استعداد خدا داد خودآنرا درمیدانها بسوی پیروزی میراند .

سپاهی که بسوی تبوك رفته در تاریخ اسلام معروف به (جیش‌العسره) با سپاه سختی شد وعلت را چنین بیان میکنند که چون سالی که این سپاه کشی صورت گرفت سال سختی وقحطی بود ، باین نام نامیده شد ، و بعضی قایلند چون پیغمبر در بسیج این سپاه دچار سختی و گرفتاری مخالفتهایی گردیده است این سپاه دارای این نام شده است .

علی‌بن ابیطالب عليه‌السلام دراین حمله شرکت ندارد و بدستور پیغمبر درمدینه می‌ماند ، و علی عليه‌السلام که در همه غزوات وجنگها حضور داشته و حضورش موجب فتح مجاهدین اسلام شده ولی پیغمبر او را متقاعد کرد که صلاح درماندن او در مدینه است ، معلوم است که غزوه تبوك غیر از غزوات داخلی بود و در اینجا پیغمبر با سپاه مجهز دولت عظیمی مواجه میشد و نتیجه نامعلوم بود ، صلاح اسلام را درآن دانست که فردی از خاندان خود و مورد اعتماد را درمدینه بجای خود گذارد و شاید برای این باشد که به علی عليه‌السلام می گوید .

(آیا تو راضی نیستی که مقام ومنزلتت نزد من مانند مقام و منزلت هارون نزد موسی باشد ؟)

چون وقتی موسی باسران قوم یهود بکوه طوررفت هارون را بجای خود گذاشت .

باری‌سپاه اسلام بفرماندهی رسول خدا وقتی به تبوك رسید

رومیان رفته‌بودند بنابراین تلاقی دوسپاه صورت نگرفت وجنگی واقع نشد ، اما در راه مراجعت خالدبن ولید بدستور رسول خدا با عده‌ای از مجاهدین بدومه حمله برد و (اکیدر) فرمانروای آنجا را مغلوب کرد و با غنایم بیشماری بازگشت و در مدینه به پیغمبر پیوست .

فتح مکه و سرکوبی هوازن و سفر بسوی تبوك ، همه از عواملی بودکه ریشه‌دشمنی ومخالفت بارسول خدا را درعربستان برانداخت ، همه قبایل‌که تا آنوقت اسلام نیاورده بودند ازدیدن آنهمه عظمت برخود ارزیدند بنابراین دسته دسته روی بمدینة آورده اظهار اطاعت‌کردند و دین اسلام را پذیرفتند .

ازجمله ثقیف بودند دست از لجاجت و سرسختی برداشتند و هیئتی بمدینه فرستادند تا با محمد ﷺ وارد مذاکره شوند ، این مذاکرات بالاخره منجر به تسلیم ثقیف و اسلام آوردن آنها شد ، دراین هنگام یمن نیزمفتوح شده بود واسلام‌تقریباً برسراسر شبه جزیره عربستان سایه افکنده بود .

درسال نهم هجرت رسول خدا امارت حج را بابوبکر داد و او با سیصد نفر از مسلمین به مکه شتافت و چون وقت آن فرا رسیده بود که خانه خدا خاص بندگان خاص و مسلمانش باشد خداوند (برائه) را نازل فرمود و رسول خدا ابوبکر را مأمور ابلاغ آن نمود تا بمشرکین اطلاع دهد که از این سال ببعد حق ندارند مانند عهد جاهلیت عریان دورکعبه طواف‌کنند و با دست و سوت بزنند .

ولی بعد از رفتن ابوبکر متوجه گردید که وحی و آیات خداوندی را جز او یا یکی از افراد خاندانش نباید ابلاغ نماید بنابراین علی‌بن ابیطالب را مأمور نمود که دنبال ابوبکر برود و آیا ترا از او بگیرد ، در روز عرفه خود بر مردم بخواند .

علی علیه‌السلام روی براه آورد تا به ابوبکر برسد .

ابوبکر گمان کرد علی علیه‌السلام بجای او به امارت منصوب شده ، لذا برای اطمینان از او پرسید :

امیر هستی یا پیرو ؟

علی علیه‌السلام مأموریتی را که داشت باو گفت و آیات را گرفت تا خود بخواند ، وپس از ادای مراسم حج وفارغ شدن حجاج از مناسك علی علیه‌السلام در روز عید قربان آیات را تلاوت کرد و گفت :

ایها‌الناس بدانید که هیچ کافری وارد بهشت نمی‌شود و از این ببعد هیچ کافری نباید بحج بیاید ، و هیچ کس نباید برهنه به طواف بپردازد ، وهر کس عهد و پیمانی بارسول خدا دارد عهد و پیمانش تا پایان مدت به اعتبار خود باقی است ، و مردم از امروز تاچهار ماه دیگرمهلت دارند تا به منازل خود بازگردند ، و پس از این مدت برای مشرکین عهد و زینهاری نخواهد بود ، مگر کسانی که با رسول خدا پیمانی داشته یا عهدی بسته باشند ، که تا آخر مدت به اعتبار خود باقی خواهد بود .

پس از ابلاغ آیات سورهٔ برائة دیگر هیچ کافر و مشرکی حق آن را نیافت که بکعبه نزدیك شود و به رسم جاهلیت در آن

طواف نماید.

باین ترتیب خانه خدا از همهٔ آلایش ها و بت ها وعادات جاهلیت تطهیر شد و زیارت آن خاص مسلمین و قبله‌گاه آنان قرار گرفت.

در سال دهم هجرت رسول خدا قصد حج نمود، و نیت خود را به مردم اعلام کرد تا هر کس مایل باشد با او به مکه‌رود ومناسك حج را از او بیاموزد.

مسلمین چون این خبر را شنیدند به مدینه روی آوردند و جمعیت زیادی در اطراف آن خیمه و چادر برپا کردند و آماده شدند تا در رکاب پیامبر خود بزیارت خانه خدا روند.

محمد صلی‌الله علیه وآله در روز ۲۵ ماه ذی‌القعده از مدینه عازم مکه شد و تمام زنان خود ودخترش فاطمه (س) با خود برد، عده‌ای راکه دراین سفرملتزم رکاب بودند از ۷۰ الی ۱۱۴ هزارنوشته‌اند، وقتی به محلی که موسوم به (ذی‌الحلیفه) است رسیدند پیغمبر احرام بست ومردم را نیز امر به احرام بستن‌نمود، ولبیك‌گویان بسوی خانه خدا شتافت.

چون به مکه رسید به مردم اخطار نمود که هرکس قربانی با خود ندارد حج را به عمره بدل نماید و به آنها آموخت که یکی از مراسم حج که باید بجا آورده شود قربانی است، مردم اطاعت کردند و آنهائی که قربانی نیاورده بودند حج را بدل به عمره نمودند.

در این وقت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که به دستور پیغمبر به

یمن رفته بود باز میگشت و چون وارد مکه شد و رسول خدا از او پرسید :

آیا قربانی باخود داری ؟

علی علیه‌السلام گفت : نیاورده‌ام .

ولی پیغمبر به او گفت تو احرام حج ببند و من ترا در قربانی خود شریك میکنم .

بنابراین در آن سال علی علیه‌السلام مناسك حج اکبر را بارسول خدا بجا آورد و این فضیلت را دریافت .

هنگام بازگشت از حج پیغمبر درمحلی موسوم به خم ، فرود آمد و مسلمین نیز با او فرود آمدند ، پیغمبر فرمود تا برایش منبری از جهاز اشتران ترتیب دادند وچون منبرآماده شد برفراز آن رفت و خطبه معروف خود را بر آن گروه خواند .

در این موقع قرآن کاملا نازل شده و دوره تشریع محمدی پایان یافته بود بنابراین رسول خدا درآن خطبه حدود خداوندی را برای مسلمین شرح داد وبه‌آنها توصیه نمود از رسوم جاهلیت دست بزدارند و بعد از او از قرآن و خاندانش پیروی‌کنند تا گمراه نشوند . زیرا این دو هرگز از هم جدا نمیشوند و مسلمین تا به آنها متمسك هستند براه خطا نخواهند رفت .

سپس علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام را خواست و او را با خود برفراز منبز برد بجانشینی خود معرفی کرد و ولایت او را گوشزد عموم نمود و وصی و جانشین خود ساخت و از همه خواست که گفته اورا بسایرین ابلاغ کنند .

موضوع غدیر خم برهمه مسلم است ولی اهل سنت برای آن تعبیر و تفسیر دیگری قائل هستند .

پس از این خطبه رسول خدا متوجه مدینه شد و حجاج هر کدام بسوی دیار خود رهسپار شدند و بعد از آن دیگر عربستان نظیر آن اجتماع را بخود ندید .

در این سفر گوئی رسول خدا میدانسته است که دیگر بین او و مسلمین دور از مدینه ملاقاتی حاصل نخواهد شد ، و برای این است که در مقام وداع از آنها برآمده است و درخطبه خود که در روز ۱۸ ذی‌الحجه در محل غدیر خم القا نموده باین موضوع اشاره‌فرموده و گفته است :

(شاید بعد از این در چنین روزی و چنین جائی شما را ملاقات نکنم) .

پس ازمراجعت به مدینه در صدد بود که حمله بشام راتجدید نماید . بنابراین سپاه مهمی تجهیز کرد وفرماندهی را به اسامةبن زید که جوان ۲۰ ساله‌ای‌بود واگذار کرد، دراین سپاه عده کثیری از بزرگان مهاجرین و انصار از جمله ابوبکر و عمر شرکت داشتند .

این سپاه در محلی موسوم به (جرف) واقع در نزدیکی مدینه اردو زده بود و پیغمبر میخواست زودتر آن را بسوی مقصد روانه کند ولی درهمین موقع مریض شد و خیلی زود مرض‌شدت یافت ، و همین بیماری موجب تعویق حرکت سپاه اسامه شد ، مرض پیغمبر را بعضی ازعوارض سمی می‌دانندکه یکی از زنان

یهود در خیبر به او خورانده بود ، وعده‌ای می گویند محمد ﷺ به مرض ذات الجنب در گذشته است .

پیغمبر در حال مرض همواره تأکید بحرکت سپاه می کرد ولی عده‌ای از مهاجرین و انصار مایل نبودند پیش از آنکه از طرف پیغمبر مطمئن شوند اقدام بسفر کنند .

بعضی از آنها می‌ترسیدند رسول خدا درگذرد و آنها که مقاصدی دارند چون از مدینه دور باشند نتوانند مقاصد خود را عملی کنند .

بیماری رسول خدا روز به روز شدت می‌یافت ، او درایام تندرستی عادت داشت هرشب دراطاق یکی از همسرانش بسر برد اما در این حال ادامه‌این عادت برای او میسر نبود ، بعلاوه یکنفر پرستار لازم داشت که مواظب حالش باشد .

پس از زنان خود اجازه خواست تا دوران بیماری را در اطاق عایشه بگذراند ، و این زن جوان و زیبا و قوی و سوگلی عهده دار پرستاری پیغمبر شود ، سایر زنان نوبت خود رابه عایشه بخشیدند و حضرت رسول در منزل عایشه ماند و بالاخره در آن اطاق ماند و در همانجا درگذشت وهمان جا به خاک سپرده شد .

بیماری محمد ﷺ روز به روز شدت می‌یافت و تبش فزون‌تر می‌شد .

مسلمین همه نگران بودند با چشم حسرت به آن وجود بزرگواری که آنهمه عظمت برایشان فراهم کرده بو می‌نگریستند همه روزه به عیادتش می آمدند ، با کمال بی‌تابی منتظر روزی

بودند که باز محمد با تن سالم سرپرستی آنها را عهده دار شود پیشوای بزرگوار آنها باشد ، فتوحات عظیم خود را دنبال کند و همانطور که وعده داده است کشورهای قیصر و کسری را فتح کند و خزائن گرانبهای آنانرا نصیب مسلمین نماید .

یکروز که جمعی درحضورش بودند دستورداد وسایل کتابت برایش حاضر کنند که برای مسلمین نامه‌ای بنویسد۱ تا بعد ازاو هیچوقت گمراه نشوند .

عمر که حضور داشت مانع شد و گفت تب پیغمبر شدید شده و بحال خود نیست ، کتاب خدا برای ما کافی است ، عده‌ای مایل بودند پیغمبر آن نامه را بنویسد و آنچه می‌خواهد بگوید و عده دیگر مایل نبودند و از رأی عمر طرفداری کردند ، بنابراین گفتگو در گرفت ، پیغمبر در خشم شد و آنها را مرخص نمود و فرمود : سزاوار نیست در حضور پیغمبر خدا با هم نزاع کنند .

این‌مایه‌تاسف است که‌مانع شدند پیغمبر نامه‌ای رامیخواست برای مسلمین بنویسند .

پیغمبر احساس کرده بود که دوره زندگانیش بپایان رسیده و می‌خواست آتیه مسلمین را روشن سازد و اگر چنین نوشته‌ای از پیغمبر باقی می‌ماند پس از او آنهمه اختلاف روی نمی‌داد و مسیر تاریخ اسلام عوض نمی‌شد .

آری قصد پیغمبر همین بود چون بعدها عمر به ابن عباس

۱- منظور حضرت رسول اکرم (ص) این بودکه نامهٔ بنویسند زیرا محقق نیست که حضرت محمد (ص) سواد خواندن و نوشتن نداشتند .

گفت من دانستم پیغمبر می‌خواهد چه بنویسد به همین جهت مانع شدم.

باری که یکی از روزها که وضع مزاجی رسول خدا بهتر می‌نمود و تبش سبکتر بود و نوید بهبودی می‌داد به مسجد رفت و مسلمین ازدیدارش خرسند شدند. پیغمبر بر منبر رفت و فرمود:

ای گروه مهاجرین با انصار خوشرفتار باشید، و مردم را وادار کنید باآنها نیکی کنند زیرا همه زیاد می‌شوند ولی از انصار کاسته می‌شود. اینها ترکش من بودند، اینها جایی بودند که من بآنها پناه آوردم، پس به نیکوکارشان نیکی کنید و از گناه‌کارشان در گذرید.

پس از آن رسول خدا بخانهٔ باز گشت ولی برخلاف انتظار مسلمین، مرض شدت یافت وبالاخره درروز ۱۲ یا ۱۳ ربیع‌الاول و بنا برقولی روز ۲۸ صفر درسن ۶۳ سالگی رحلت فرمود وروح طاهرش بخدا پیوست.

نور خدا خاموش شد، مردی بزرگ و عظیم که تاریخ را بوجودآورده بود پس از ۲۳ سال مجاهدت وتحمل رنج و سختی چهره در خاك نهان ساخت و علی و عباس و قثم وعده‌ای از بنی‌هاشم جسد مطهررا غسل داده وبرحسب وصیت درهمان اطاق که درگذشته بود بخاك سپردند.

رسول خدا در سال چهلم از عمر خود در مکه برحسب امر خداوند بدعوت مردم قیام کرد و مدت سیزده سال مردم مکه را به عبادت خدای یگانه وترك عبادت بتها دعوت کرد و جز اذیت

و آزار و شکنجه از قریش ندید .

پیغمبر برای هدایت قوم خود همه گونه رنج و سختی و شکنجه را تحمل نمود ، و چون قصد جانش را کردند به مدینه هجرت نمود ، درمکه تشریعی نکرد و همه مدت سیزده سال را بدعوت گذراند تشریعی که در مکه شد عبارت از عبادت خدای یگانه و اقرار به نبوت محمد ﷺ و ترك عبادت اصنام و بجای آوردن نماز بود ، اما پس از هجرت به مدینه چون اسلام قوتی گرفت احکام‌واوامراسلامی راابلاغ‌نمود، ودرمدت ده سالی که درمدینه بود از طرفی کوشید .

که اخلاق مسلمین را تهذیب کند و احکام خداوندی بآنها بیاموزدوعدالت اجتماعی رابرقرار سازد ونظام دینی وخانوادگی آنها را منظم سازد ویك هیئت اجتماع که پایه‌اش برعدل واحسان و برادری و برابری و مهر و رحمت است و حقوق همه در آن محفوظ باشد بوجود آورد ، و خوشبختانه در سایه تعالیم عالیه و اخلاق نیك خود دراین راه کاملا موفق گردید .

از طرف دیگر با تمام قوا کوشید تا دعوت خود را در سراسر عربستان انتشار دهد و آنهمه مخالفتهای طاقت فرسا و دشمنیها را درهم شکند و اسلام را عزیز وگرامی نماید، و دین خدا را ظاهر سازد ، و این مشروع نیز خلل ناپذیر بر رسول خدا و تایید خداوند صورت گرفت .

ودرآنوقت که این مردبزرگ چشم ازجهان فرومی‌بست‌می‌دید که تمام‌مخالفین‌مغلوب عظمت‌دین‌الهی شده‌اند مشاهده‌می کردبتها

سرنگون شده اند و جای خود را بخداپرستی داده اند در عوض بت خانه ها مساجد برپاشد و کلمه (لااله الاالله) در سراسر آن شبه جزیره طنین انداز است و هرروز درپنج نوبت بانگ موذنها کلمه (الله اکبر) راتکرار می کند ومسلمین رابعبادت خدای یگانه دعوت می نماید ، مشاهده مینمود که دراینمدت بزرگترین و قوی ترین سپاهی که در عربستان نظیرنداشت ، برای حمایت دین مقدسی که آورده بود آماده است و مسلمین همه در راه نگهداری قرآن و شریعت محمدی و دین خداوند حاضر بفداکاری و جانبازی هستند .

آری مشاهده مینمود پس از ۲۳ سال مجاهدت اکنون نهالی که کاشته درختی تناور و بارور شده است .

پس او وظیفه خود را انجام داد بت پرستی را برانداخت و پرستش خدای یگانه را در آن سرزمین عملی نمود .

اوامر خداوندی را ابلاغ کرده و شریعت و احکام اسلام را بهمه آموخته و دین را کامل نموده و مکارم اخلاق را بعموم مسلمین درسی داده ، پس اکنون نوبت آن رسیدکه به رفیع اعلا پیوندد و بجوار حق رود و درآن جایگاه که برایش آماده شده تکیه زند و از آنهمه رنج و محنت بیاساید بهمین جهت ندای حق را پذیرفت و چون مخیر بین زندگی و مرگ شد جوار حق را بر بقای دراین جهان فانی ترجیح داد .

۹

پیغمبر دارای تمام صفات کمالی بود و خدا او را آنطور که شایسته یکنفر پیامبر باشد پرورش داده بود در خوش اخلاقی نظیر نداشت و همین اخلاق نیك یکی از عوامل پیشرفت دعوتش بود ، خداوند در قرآن کریم اخلاق بی‌مانند او را ستوده است او قبل از اظهار دعوت و مبعوث شدن به پیامبری بحسن خلق و مخصوصاً امانت و درستکاری میان قوم خود معروف بود .

ازجهت سیرت ورفتار بهترین مردم روی زمین بود ، ازهمه بخشنده‌تر بود ، هر چه بدستش می‌آمد در راه خدا می‌داد و برای خود چیزی نگاه نمی‌داشت ، حاجت هر حاجتمندی را برمی‌آورد و اگر چیزی نداشت باو بدهد با وعده او را راضی می کرد و همیشه به وعده خود وفا می‌نمود .

به مال دنیا نظر نداشت ، مال را وسیله برای تحبیب‌قلوب و دستگیری از مستمندان میخواست .

در شجاعت بی‌مانند بود و اقداماتی که کرده و مقاومتی که در برابر دشمنان قوی و سر سخت خود نمود بهترین گواه بر شجاعتش می‌باشد .

علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که درشجاعت بی‌مانند بود میگوید:

وقتی عرصه برما تنگ می‌شد و دشمن زورآور می گردید ما به رسول خداپناه میآوردیم و دور او جمع می‌شدیم ، بخدا او همواره درصف قتال بود .

درشرم و حیا وحسن معاشرت ومهربانی و شفقت ورحمت ورأفت بی‌مانند بود .

در حیا مانند یك دختر باکره بود ، اگرچیز ناپسندی می‌دید حیا مانع اومیشدکه اظهارکند ومسلمین از آثاری که درچهره‌اش ظاهر میشد بحال او پی میبردند .

وفادار بود ، وفاداری او نسبت بخدیجه و ابوطالب هرکس را وادار به شگفتی میکند .

او تا خدیجه زنده بود زن دیگری اختیار نکرد ، همیشه میکوشید نیکی‌های ابوطالب را جبران کند ، درآنروزکه فاتحانه وارد مکه شد پس‌ازطواف گرد خانه‌خدا به جستجوی آرامگاه‌های خدیجه و ابوطالب افتاد .

تا آخر عمر خدیجه را فراموش نکرد و وفاداری اونسبت به آن زن رشك همسر زیبا و جوانش عایشه را برمی‌انگیخت ، بی‌اندازه متواضع بود ، کارخود را خود انجام می‌داد ، بافقیران و مستمندان معاشرت میکرد .

بر کوچك وبزرگ رحمت می آورد ، به‌پیروان خودسفارش می‌نمود برمردم رحمت آورند .

بحدی گذشت ، داشت که حتی از دشمنان خود کینه در دل نمی گرفت وآنها را می‌بخشود و بهترین مظاهر این بخشایش در

روز فتح مکه ظاهر شد ، مردم مکه مدت ۱۳ سال از هیچگونه دشمنی در حق او فروگذار نکردند ولی وقتی برآنها دست یافت چشم از تمام آن سوابق پوشید و همه را مشمول عفو خودکرد و آنقدر به آنها بخشش ونیکی نمودکه همه فدائی او شدند .

از همه زاهد تر و پرهیزکار تر بود ، به مال دنیا اهمیتی نمیداد و نمیخواست از آن بهره‌ای برگیرد ، وبیش از قوت خود وعیالش تمتعی از مال دنیا برنمیداشت و باآنکه مال وثروت در اختیارش بود بحد اقل معیشت میساخت .

گویند وقتی بیماری براو عارض شد از مال دنیوی هفت دینار داشت و باوجود این آرام نگرفت تاآن را میان مستمندان قسمت نمود .

درعبادت ،گوی سبقت را از همه ربوده بود بطوری‌که از کثرت عبادت و ایستادن برای نماز پاهایش متورم می‌شد باآنکه پیغمبر خدا بود ازخدا می‌ترسید و همیشه در فکر آخرت بود ، و از حساب وعقاب غفلت نمی‌کرد .

وفای بعهد را لازم می‌دانست وهیچوقت عهدشکنی‌نمیکرد با هرکسی پیمان می‌بست برآن‌استوار بود و تا طرف آن رانقض نمی‌کرد پیمان را محترم می‌شمرد .

نسبت بهمه مسلمین مهربان بود وآنهارا دوست می‌داشت، از بیماران عیادت میکرد ، در سوك و سور همه شریك بود ، بر هیچکس تکبر نمی‌فروخت ، همواره خود را یکی از افراد

مسلمین می‌دانست ، هرقدر جاه و جلالش افزوده می‌شد فروتن تر می‌شد .

هیچوقت نیکی را فراموش نمی کرد ، گویند وقتی هیئتی از حبشه به مدینه آمد خود پیغمبر متصدی خدمت و پذیرائی آنها شد ، و هرقدر اصحاب خواستند بجای او از مهمانان پذیرائی کنند نپذیرفت و گفت :

این‌ها به یاران ما خدمت کرده‌اند وحق بزرگی برمن دارند بنابراین باید خدمت آنها را به عهده گیرم .

با همه کس مصافحه می کرد و تا طرف دست او را رها نمی‌نمود او دستش را عقب نمی کشید ، همیشه خندان و گشاده ـ روی بود .

اکنون دراینجا خوبست نظر به نوشته‌های مورخین خارجی وخاورشناسان افکنیم وملاحظه کنیم درباره محمد صلی الله علیه و آله و صفات برجسته‌اش چه می گویند و می‌نویسند .

دیون نویسنده فرانسوی درباره اخلاق پیغمبر اسلام مینویسد :

محمد صلی الله علیه و آله در زیبائی خلقت و اخلاق بسیار ممتاز بود و بعضی اشخاص که ازطرف اودعوت باسلام میشدند برای تصدیق او احتیاج بهیچ دلیل یا معجزه نداشتند او همان صداقت و امانت و معروفیتش بدرستی برای آنها کافی بود . زیرا محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم مکه و دیگران معروف بصدق و امانت بود بحدی که اگر کسی می‌خواست مال خود را امانت گذارد هیچکس جز

محمد صلی الله علیه و آله نبود که مورد اعتماد باشد.

و این مزیت را قبل از اسلام و بعد از اسلام دارا بود، محمد صلی الله علیه و آله با حیاترین مردم و پاکیزه‌ترین آنها بود، در حضور زنان ازهمه پاك چشم‌تر بود، درشرم وحیا از یك دختر محجوب با حیاتر بود، و اگر ازچیزی بدش میآمد یارانش از آثار علائمی که در چهره‌اش نمایان می‌شد متوجه می‌شدند.

محمد صلی الله علیه و آله دارای بشره لطیف و ظاهری زیبا و رقیق بود از شدت حیا و بزرگواری هیچ چیز ناپسندی بکسی نمی‌گفت، از همه بردبارتر وخونسردتر و راستگوتر و ملایمتر بود، و از حیث نسب برهمه برتری داشت.

همیشه میان مردم ایجاد الفت می‌کرد، وابداً درصددتفرقه نبود، بزرگان قوم را عزیز و گرامی می‌داشت، همیشه ازدوری گرفتن از مردم برحذر بود، وقتی در مجالس با یاران و پیروان خود می‌رسید طوری با آنها رفتار می‌کردکه همه تصورمی‌نمودند نزدیکترین اشخاص به او هستند زیرا قایل بفرق میان آنها نبود، و هرکس با او می‌نشست یا مصاحبه می‌کرد تا از حاجت خود فارغ نمی‌شد محمد صلی الله علیه و آله از او روی نمی‌گرداند، هرکس از او حاجتی می‌خواست یا بسر آورده میشد یا با قول و وعده قانع می‌گردید.

با وسعت صدوراخلاق نیك وبردباری تمام مردم رامجذوب کرده وبرای همه مانند پدری‌بود، همه دربرابرش یکسان بودند، همواره خندان و بشاش و مهربان و ملایم و خوش اخلاق بود،

بدخو و زشت گو و فریاد زن و گله کننده نبود ، از آنچه بنظرش ناپسند میآمد چشم می‌پوشید ، هیچگاه کسی ازاو مأیوس نمیشد ، دعوت هر کس رااجابت می کرد وهدیه را ازهمه کس میپذیرفت ، و پاداش می‌داد .

با یاران خود می‌نشست و با آنها مزاح میکرد و معاشرت می‌نمود ، دعوت آزاد و برده را می‌پذیرفت همیشه در سلام دادن سبقت می گرفت ، و با یاران خود مصافحه می کرد ، به واردین احترام می گذارد و گاه ردای خود را زیر آنها می‌انداخت وبالش خود را تقدیم‌شان می کرد .

از همه خندان‌تر و نیك نفس‌تر بود ، از همه راستگوتر و راست کردار بود ، هیچ وقت در صدد نبود از موقعیت برای خود سوء استفاده کند .

وقتی فرزندش ابراهیم درگذشت ، درآنروز آفتاب گرفت و براثر آن یکی از مسلمین گفت :

خورشید برای مرگ ابراهیم گرفت ، و اگرمحمد ﷺ در رسالت راستگو نبود قطعاً می‌گذارد که این گفته در میان مردم شیوع یابد، وهمه معتقد شوندکخه‌ورشید برای مرگ فرزندپیغمبر گرفته است، وبدیهی است چنان شهرتی برای پیشرفت آن مرام، خیلی مؤثر واقع می‌شد .

ولی محمد ﷺ نخواست چنین گفتاری شایع شود وباطلی که سراسر دروغ و بهتان است رواج گیرد بنابراین به منبر رفت و فرمود :

(خورشید وماه دو معجزه وعلامت خداوندی میباشند که بندگان خود را باآنها می‌ترساند بنابراین برای مرگ یا زندگی کسی نخواهند گرفت .

نبوغ واستعدادمحمد ﷺ بزرگترین‌وسیله‌موفقیت وبزرگی مرتبه وشهرت شده و علاوه براین اطلاع کاملی که بدیانات دوره خود داشت موید این شهرت می‌شد .

درنیکی کردن و اظهار خدمت و قدر دانی ازخوبی واقرار به نیکی مردم بهترین سرمشق برای مردم بوده و رفتارش درقلوب مردم تأثیر شگفتی می‌نمود .

پیش از آنکه حلیمه سعدیه پیغمبر را برای شیر دادن ببرد (توبیه) کنیزك ابولهب چند روزی اورا شیر داد و چون بزرگ شد و دانست که این زن باو شیر داده است این نیکی را فراموش نکرد و همواره سعی می‌نمود باو خوبی کند ، وهمسرخود خدیجه را بارها وادار نمود که آن کنیزك را از ابولهب بخرد و آزاد کند ولی ابولهب ازفروختن او خودداری‌کرد بنابراین محمد ﷺ از نیکی کردن به آن زن از هیچ اقدامی دریغ نمی‌کرد ، تا در مکه بود باو رسیدگی می‌کرد و پس از هجرت به مدینه باز او را فراموش نکرد و همواره هدایایی از قبیل پول و لباس برایش می‌فرستاد .

پس ازجنگ خیبرباو خبر دادند که توبیه درگذشته است ، پیغمبر جویا شد تا اگر کسانی دارد به آنها نیکی کند ولی توبیه کسی را نداشت .

نظر باینکه زندگی در بادیه همیشه باسختی وتنگدستی همراه است مشاهده میکنیم حلیمه به مکه میآید و از سختی زندگی به فرزند (رضاعی) خود شکوه می کند ، محمد ﷺ درباره اوبا خدیجه صحبت می کند ، و خدیجه به آن زن یك شتر و ۴۰ رأس گوسفند می‌بخشد ، باز یکبار دیگر حلیمه نزد پیغمبر می‌آید ، و چون‌چشم رسول‌خدا باومی‌افتد باستقبالش می‌شتابد و فریادمیزند (مادر مادر) سپس ردای خود را زیر او می‌گسترد ، دست زیر پیراهنش میکند و سینه‌اش را دست می‌مالد آنگاه حاجتش را بر می‌آورد و روانه‌اش می کند .

اسرا هوازن را برای اینکه حلیمه از آنها بود آزاد می کند و اموالشان باز می گرداند این است وفا و قدردانی و حقشناسی محمد ﷺ که در میان بشر مانند ندارد ، و همین رفتار بود که در مردم تأثیر عجیبی داشت وبرای آنها درس اخلاقی بزرگی بود همین آزاد کردن اسراء هوازن وقتی ملاحظه کنیم می‌بینیم فوائد بسیاری درآن بود و قدرت اخلاقی محمد ﷺ را نشان می‌دهد که توانسته است اسرائی را که به ملك دیگران درآمده بودندآزاد کندوباین‌ترتیب‌ازخدمات خویشان ازدایه خود قدردانی نماید ، و هزاران اسیر را آزاد سازد و امنیت و آسایش را در میان یکی از بزرگترین قبایل عرب برقرار سازد و دلها را از کینه و دشمن و بدخواهی پاك کند و برای قبول اسلام و خدمت از روی صدق و صفا و راستی آماده سازد .

در سال فتح هنگامی که پیروزمندانه وارد مکه شد ، هنگام

گردش به محلی رسید که آثار قبری در آن نمایان بود فوراً در آنجا درنگ کرد (آثار قبر خدیجه بود) .

مستر پول نویسنده انگلیسی می گوید :

در محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یك جنبه عجیب و بدیع و بی مانندی هست که هرکس را وادار به تحسین و ستایش میکند ؛ و براستی مردی که تنها وبدون یاور برای دعوت به‌عبادت خدای یگانه قیام‌کرد و در راه پیشرفت این دعوت سالهای درازی تحمل آزار و اذیت کرد و در برابر گروه مشرکین که برای مقاومت و دشمنی با او همه‌گونه وسیله بکار می‌بردند و برای از بین بردن عالی اقدامات جدی می کردند ایستادگی کرد ، سزاوار همه‌گونه تحسین وتمجید است .

با تمام عظمت که در این شخص است می‌بینیم که در تمام مدت زندگانی خود با دوستان مصافحه میکرد ودست دوستان را قبل از آنکه دستش را رهاکنند رها نمی‌نمود .

نسبت به کودکان مهربان بود و هیچگاه از نزد آنان نمی‌گذشت مگر آنکه میان آنان بایستد و به رویشان تبسم‌نماید و از آنها دلجوئی‌کند و تشجیع نماید .

نسبت بهمه متواضع بود ، در حقیقت مزایائی که در محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود هرانتقادی را درباره او باطل می‌نماید و بجای آن سطوری از تقدیر وستایش باقی می گذارد .

کارلایل درکتاب قهرمانان می گوید :

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدت زندگانی مردی پایدار و با عزم و

دور اندیش و بزرگوار و نیکخواه و مهربان و پرهیزکار وفاضل و آزادهوجدی ودوست ووفادار بود باوجوداین مردی‌بودباگذشت ونرم و خوش خوی و خندان و خوش برخورد ، نیك معاشرت و مجالست بود .

گاهی مزاح ولطیفه گوئی میکرد ، همیشه چهره اش راتبسم شیرین و جذابی که از قلبی پاك صادر میشد نورانی میساخت ، تبسم‌اش از روی صدق و صفا بود ، ومانند تبسم بعضی مردم که سراسر مشعر بردروغ وریاکاری است نبود .

محمد ﷺ دارای صورتی زیبا و چهره‌ای نورانی وقامت نیکوئی بود ، رنگی فریبنده وچشمانی درخشنده سیاهی داشت و من آن رگی راکه درپیشانی‌اش بود وهنگام خشم برمی‌آمد بسیار دوست دارم .

محمد ﷺ مردی سریع‌التأثر وحساس بودولی بسیارخوش قلب و پاك نیت و تیز هوش وپاکدل و جوانمرد بود ، مردی‌بود که طبعاً بزرگوار و عظیم بود ، در هیچ مدرسه‌ای پرورش نیافته بود ، و هیچ آموزگاری باو درسی نیاموخت ، زیرا طبعاً او از مدرسه وآموزگار بی‌نیاز بود ، هرچه‌آموخت ازطبیعت آموخت.

یك نویسنده دیگر انگلیسی می‌گوید :

محمد ﷺ بزرگترین خیرخواهان نوع بشر است وظهوراو نشانه یکی ازعالی‌ترین عقول می‌باشد در تمام عالم ، و اگرآسیا بخواهد بچنین فرزندی افتخار کند سزاوار است ، البته اگر بخواهیم حق این راد مرد بزرگ را ادا نکنیم ظلم کرده‌ایم .

این همان شخصی است که هنگام ظهورش عرب دردرجه‌ای از توحش و پستی بود که برکسی مخفی نیست ، و ما ملاحظه می کنیم پس از بعثت او و براثر انواری که دیانت اسلام در دل آنها افروخت چگونه اوضاع عرب منقلب گشت ، پس شك در بعثت محمد ﷺ را شك در قدرت خداوندی باید دانست .

این بود نمونه بسیار مختصری از عقیده خاورشناسان و دانشمندان درباره محمد ﷺ .

۱۰

باید اذعان داشت که محمد ﷺ برای عالم رحمتی بودکه ازجانب خدا فرستاده شده‌بود ، رحمتی بودبرای زنان زیراوضع زن در عربستان بحد غیر قابل تصوری پست و رقت آوربود ، او از جمیع حقوق اجتماعی و مزایای انسانی محروم بود ، ولی پیغمبر مقام زن را بحدی بالا برد که بهشت را زیر پای مادران قرار داد .

دختران را اززنده بگورشدن نجات داد ، برای زنان حقوق کاملی قایل شد ، بآنها که جزء، ترکه مرده بودند قابل فروش و بخشش بدیگران بودند در ارث سهمی معین کرد ، نفقه آنان را برمرد واجب ساخت ، حق مالکیت بآنان عطا کرد .

برای بردگان نیز رحمتی بود زیرا وضع بردگی درعربستان فوق‌العاده تأسف آوربود وبرده و غلام حق حیات نداشتند ، ولی محمد ﷺ آنها را در ردیف دیگران آورد و حقوقی انسانی برایشان مقرر داشت و آنها را بآزادی امیدوار ساخت وراههائی برای آزاد شدن آنها مقرر فرمود .

تبعیض نژادی را از بین برد و امتیازات بین سفید وسیاه را لغو کرد و فرمود :

(فرقی بین سفید و سیاه نیست مگر پرهیز کاری)

و باز فرمود :

هیچ عربی را برغیر عرب برتری نیست ، همه یکسان هستید و همه از خاك آفریده شده‌اید .

رحمت ومهر خود راحتی شامل حیوانات نمود و ازآزارشان مردم راباز داشت برای فقرارحمت بودزیرا زندگی مستمندان را تأمین نمود وآنها را از دریوزگی نجات داد .

این بود مختصری از شرح زندگانی محمد ﷺ ، منجی عالم و معلم بزرگ بشر که تقدیم خوانندگان می‌شود این است و اول نفر آل کسا که حتی رفتن اوزیرکسا برای مسلمین رحمت بود .

پایان

۱

علی علیه‌السلام

دومین نفر آل کسا

دست بیعت بده تا با تو بیعت کنیم ، این پس از قتل عثمان بود که جمع کثیری از شورشیان و مهاجرین و انصار علی‌بن‌ابیطالب را در نخلستانی محاصره کرده بودند و می‌خواستند با او بیعت کنند .

نه من طالب خلافت شما نیستم ، من برای شما وزیر باشم ، بهتر است تا خلیفه و امیر باشم .

فشار امراء بقدری سخت بود که بالاخره علی گفت :

من کسی نیستم که بیعت با من مخفیانه صورت گیرد بایددر

مسجد پیغمبر با من بیعت کنید.

علی علیه‌السلام در آنوقت ۵۸ ساله بود، او یگانه رادمردی بود در تمام غزوات پیغمبر برای تأیید اسلام شمشیر زده بود، ولی پس از رحلت رسول خدا خانه نشین شده بود و اکنون پس از ۲۵ سال خانه نشینی مردم تجمع میکردند تا با او بیعت کنند و مقامی را که از او غصب شده بود باو بازگردانند.

اول مرداسلام بود که اکنون میرفت زمان مسلمین را بدست گیرد، علی به‌اقرار دوست ودشمن مردی فوق‌العاده بود، حالاتش از ولادت تا شهادت مایه اعجاب بود.

در ۵۸ سال قبل واقعه عجیبی در مکـه اتفاق افتاد، و آن تولد نوزادی بود در جوف کعبه، در آنروز مکه مرکز کفر وبت پرستی بود، و کعبه بتخانه‌ای بود که بیش از سیصد بت به در و دیوارش آویخته بودند، و اعراب در مراسم معین برای زیارت این بتها و داد و ستد به مکه می آمدند.

در آنروزها مردان نیمه لخت و زنها با پیراهنهای چاك زده روی به کعبه می‌آوردند و دست زنـان و سوت کشان دور آن طواف می کردند، اما عده‌ای هم از خاندانها بودند که مرتب، این اعمال نمی‌شدند، و در خانه کعبه طبق سنن قدیم دین ابراهیم خدا را نیایش می کردند.

دریکی ازروزهای ماه رجب زن محتشم وموقری ازخاندان بنی هاشم با قد و بالای کشیده خود وارد کعبه می‌شود، ولی‌در آنجا درد زایمـان او را می گیرد و چون بسوی خانه باز می گردد

قنداقه نوزادی را در آغوش دارد.

این زن فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب و آن نوزاد علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود که بعدها مایه افتخار عالم اسلام و عرب شد.

او اول نوزادی است که ازپدر و مادر هاشمی بوجودآمد و ده سال بعد اول مردی شد که به پیغمبر اسلام ایمان آورد، و سپس اول جوانی شد که برای نجات پیغمبر از دست کفار قریش فداکاری کرد و در بستر او خوابید، و پس از آن اول راد مرد و دلیر بی‌باکی بود که در بدر سران و بزرگان را کشت.

گوئی این وجود بزرگوار برای این آفریده شده بود که عمر خود را در راه حق، برای ترویج حق، برای اعلاء کلمه حق وقف کند، بهمین جهت خداوند وسیله‌ای فراهم آورد که از کودکی در پناه مرد، حق‌بر آن سایه افکنده بود پرورش یابد، و خشك سالی به کفالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درآید.

او را برد تا از نان خواران ابوطالب بکاهد و جبران محبتها ومهربانیهای اورا بکند، درآنوقت شاید علی علیه‌السلام هشت ساله‌بود، محمد نیز هنوز به مقام پیغمبری نرسیده و مبعوث نشده بود ولی او قبل از بعثت نیز معروف بدرستی و اخلاق نیك و امانت بود و علی را بر همان اخلاق پرورش داد.

علی علیه‌السلام خیلی زود به‌محیط خانه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله انس گرفت محبتها ومهربانیهای خدیجه او را ازمحبتهای مادر بی‌نیاز ساخت درآن محیط پرمحبت بادختران محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وزید غلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله انس گرفت. ولی او کسی نبود که ببازی کودکانه رغبت داشته

باشد رشد جسمی وعقل زودرس علی او را بردیگر کودکان ممتاز میکرد، غالباً بامحمد بود هر کجا که می‌رفت علی علیه‌السلام با او بود، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همان محبتها و توجهاتی که از ابوطالب دیده بود درحق علی علیه‌السلام می کرد.

وقتی ده ساله شد آن واقعه عظیم که سراسر عربستان و جهان را تکان داد اتفاق افتاد از آن روز مسیر زندگانی علی علیه‌السلام مشخص شد.

مسیری که در مدت ۵۳ سال، آنی از آن منحرف نشد، این اتفاق بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

هنوز چند روزی از بعثت نگذشته بود که روزی علی علیه‌السلام وارد شد و مشاهده نمود که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجه اعمالی بجا میآورند که بنظر عجیب میآمد وبرای علی علیه‌السلام بی‌سابقه بود ودر خانه به چنین اعمالی برنخورده بود. کنجکاوی کودکانه او را وادار نمود که بعد ازآنی که آنها از کار خود فارغ شدند از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید:

شما چه میکردید؟

ـ نماز میخواندیم و خدای یگانه را عبادت می کردیم من مبعوث به پیغمبری شده‌ام آیا تو به من ایمان میآوری؟

ـ بگذار از ابوطالب اجازه بگیرم.

ـ پس از آنچه دیدی بکسی مگو.

اما روز دیگر علی علیه‌السلام آمد وایمان آورد، وچون رسول خدا از او پرسید:

آیا با ابوطالب مشورت کردی ؟

پاسخ داد :

نه، زیرا پرستش خدائی که بدون مشورت مرا آفریده احتیاج به مشورت ندیدم .

از آن روز بود که محمد ﷺ و خدیجه و علی علیه‌السلام برای ادای نماز به جوار کعبه میرفتند .

یکروز یکی از بزرگان عرب که عفیف نام داشت به مکه آمده در جوار کعبه با ابوطالب نشست و دید یك زن و مرد و کودکی آمدند و پس از آنکه در چاه زمزم دست و روی خودرا شستند شروع به اعمالی کردند ، عفیف پرسید :

اینها کیستند وچه میکنند ؟

ابوطالب پاسخ داد :

آن مرد پسر برادر من است و این زن خدیجه دختر خویلد همسر او است وآن کودك علی علیه‌السلام فرزند من است که به عبادت خدای خود مشغولند وبدرگاهش نماز می گذارند .

سه سال از بعثت گذشته بود که علی علیه‌السلام از طرف پیغمبر مأموریت یافت مجلس ضیافتی در خانه ابوطالب ترتیب دهد و بنی عبدالمطلب را دعوت کند ، زیرا خداوند اورا مأمور ساخته بود تا خویشان نزدیك خود را دعوت به اسلام نماید .

وقتی همه گردآمدند وغذاصرف شدقبل ازآنکه محمد ﷺ لب به سخن گشاید ابولهب اجتماع را برهم زد ، لذا محمد ﷺ ناچار شد دعوت را تجدید کند و این بار محمد ﷺ لب بسخن

گشود و آنها را دعوت کرد و از آنها یاوری و کمك خواست ولی جز علی علیه‌السلام که در آن وقت سیزده ساله بود کسی به‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پاسخ مساعد نداد ، براثر همین بود که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلام کرد ، علی علیه‌السلام وزیر و برادر و وصی و جانشین او می‌باشد و همه باید از او اطاعت کنند .

این اعلامیه که از طرف پیغمبر درباره جانشینی علی علیه‌السلام صادر شده بودهمیشه بقوه خود باقی بود و درمناسبات بی‌شماری تأیید میگردید ، و این بزرگترین مدرك و سند و دلیل خلافت بلافصل علی علیه‌السلام میباشد که شیعیان بدان قایلند .

ازآن وقت علی صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند سایه ملازم پیغمبربود هرکجا میرفت با او بود، آیات قرآن را استماع میکرد و حفظ می‌نمود تمام عادات و سنن را از پیغمبر فرا می‌گرفت ، به همین جهت بودکه بعدها بهترین حافظ قرآن وکاتب وحی و مفسر آن واول فقیه اسلام شد .

مزیتی که در علی علیه‌السلام بود و برسایرین ترجیحش میداد این بود برای بت‌ها پیشانی بخاك نسوده بود صلابت و متانت و وقار او و جاه و مقام پدرش در میان قریش مانع از آن شدکه مورد شکنجه وآزار قرارگیرد .

هنوز بیش از ۲۳ سال نداشت‌که مورد آزمایش عظیم قرار گرفت و از بوته امتحان سرافراز درآمد .

این امتحان درآن شبی بودکه‌پیغمبر از مکه به مدینه‌هجرت می‌نمود و چون قریش و دشمنان خانه او را محاصره کرده بود

برای اینکه گمراهشان کند باید آن شب کسی در بسترش بخوابد و آن کس باید از هرحیث مورد اعتمادش باشد و با آنکه آنوقت میان مسلمین اشخاصی دلیر و شاید فداکار بودند اما پیغمبر فقط به علی علیه‌السلام اعتماد داشت واو را مأمور امر بسیار خطیری کرد، وعلی علیه‌السلام با کمال شجاعت و بی‌باکی آن شب را در بستر رسول خدا بسر برد.

روز دیگر چون قریش او را دیدند که از بستر برخاست خشمناك با او روبرو شدند فرار کردن شکار برآن گران آمده‌بود و از اوجویای مکان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله شدند باشدت و دلیری بی‌مانندی پاسخ داد:

من لـه‌لـه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نبودم که بدانم کجا رفته و بعد سرخود پیش گرفت و از آنجا خارج شد.

علی علیه‌السلام علاوه برخوابیدن در بستر رسول خدا از طرف او مأمور بودکه اماناتی راکه نزد رسول خدا است به صاحبان آنها مستردکند، بهمین جهت پس ازهجرت پیغمبر در مکه ماند بدون آنکه ازکسی واهمه داشته باشد به انجام مأموریت خود پرداخت وپس از آن بسوی مدینه رهسپار شد.

۲

علی در مدینه به پیغمبر پیوست و رسول خدا از دیدن او بی اندازه مشعوف شد و او را در بر گرفت ، بر حسب ظاهر علی عليه‌السلام این هجرت را با پای برهنه انجام داده است .

زیرا درآنوقت استطاعت را نداشت که وسیله سواری برای خود تهیه کند لذا وقتی به مدینه رسید پاهایش مجروح شده بود و پیغمبر از دیدن پاهای مجروحش بی‌اندازه متأثر شد و شاید بدون اراده اشکهایش جاری گردید .

در بعضی از روایات آمده است که پیغمبر با آب دهان روی پاهای مجروح علی عليه‌السلام مالید و جراحات التیام یافت یا عده‌ای قایلند که علی عليه‌السلام مأموربود پس ازمسترد کردن امانات با خانواده پیغمبر بسوی مدینه حرکت کرد .

در آنروز سوده دختر زمعه همسر پیغمبر بود ، ولی اقوال دیگری هست که میگوید تا پیامبرخانه خود را جوار مسجد ساخت ازآوردن همسر ودخترانش به مدینه خودداری نمود ، زیرا منزلی برای آنها نداشت .

مزیت بارزی که در علی عليه‌السلام هست و هیچیك از مسلمین آنرا نداشته‌اند توجهی است که پیغمبر باوداشته ؛ متفق علیه است

که کسی از مسلمین مقام و منزلت علی علیه‌السلام را نزد رسول خدا نداشته ، و ایمان مقام تنها مرهون درجات ایمان و فداکاریهای علی علیه‌السلام نبوده بلکه علل و عوامل دیگری داشته که او را لایق وسزاوار این منزلت می‌کردة زیرا علی علیه‌السلام ازحیث نسبت ازهمه به پیغمبر نزدیکتر بود ، او فرزند کسی است که سالها پیغمبر درتکفل او بود و او را از فرزندان خود گرامی‌تر می‌داشت ، و سالها در برابر حوادث سهمگین بعد از بعثت از او حمایت کرده بود ، و بنی‌هاشم را وادار به حمایت و پیروی از او می‌نمود ، آنها را وادار کرده بود برای حمایت از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مدت سه سال با او شعب ابیطالب بسر برند و برای خاطرش از کلیه مشکلات وشکنجه‌ها استقبال کنند ، علی علیه‌السلام نیز از این حوادث سهم بزرگی داشت ، گذشته از این علی علیه‌السلام در خانه پیغمبر وزیر توجهات او بزرگ شده‌بود وباخلاق وادایش خو گرفته‌بود ، و ازاین‌جهت یك علاقه پدر و فرزندی بین آن دونفر برقرار بود و بحدی رسیده بود که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست علی علیه‌السلام را بفرزندی بپذیرد .

آنروز این رسم بین قریش معمول بود و حکایت از شدت علاقه می‌کرد و پیغمبر درباره زیدبن حارثه همین رویه را معمول داشت .

پس ازبعثت ، علی علیه‌السلام اول مردی بود که ایمان آورد ، و از آنوقت سعی داشت بزرگترین فداکاریها را درباره پیغمبر کرده باشد .

دیگرآنکه علی علیه‌السلام شوهر عزیزترین دختران پیغمبر بود ،

او کسی بود که نسل رسول خدا را بوجود آورد. و این امری است که خود پیغمبر گفته ، و بعباس عم خود اظهار داشته است ، پیغمبر در اواخر روزگارش جز فاطمه فرزندی نداشت و به‌همین علت او شوهر و فرزندانش را بیش از حد دوست داشت ، شاید موضوع ازدواج علی علیه‌السلام وفاطمه بهترین دلیل برعلاقه و محبت پیغمبر نسبت به علی علیه‌السلام باشد .

این ازدواج درسال دوم هجرت وپس ازجنگ بدر صورت گرفته، درآنوقت فاطمه راچند نفرازبزرگان صحابه خواستگاری کرده بودند ولی پیغمبر بهمه جواب رد داده و گفته بود :

درباره فاطمه انتظار می کشم .

تا چون علی علیه‌السلام بخواستگاری آمد پیغمبر فوراً پذیرفت وکار ازدواج را تسهیل نمود ، گویند انتظار پیغمبر درباره فاطمه دستور الهی بود ، او غیر از فاطمه سه دختر دیگر داشت ولی درباره هیچیك از آنها این انتظار را نداشت و چنین اظهاری نکرده بود .

در هر صورت این امر دلالت برشدت علاقه و محبت رسول خدا نسبت بعلی علیه‌السلام بود ، فضائلی که علی دارد برای کسی از مهاجرین و انصار میسر نشد .

احمدبن حنبلی می گوید :

فضائلی که در علی بن ابیطالب علیه‌السلام هست هیچکدام از صحابه آنرا ندارند ، در واقع این فضائل عبارت از گفته‌های پیغمبر است نسبت بهریك صحابه و مایه افتخارآنها بشمار میرفته

و اگـر آنها را به منزله مدال و نشان لیاقت تلقی کنیم مشاهـده می‌کنیم که علی عليه‌السلام در میان مهاجرین و انصار حامل بزرگترین و ارزنده ترین این مدال‌ها و نشانها است .

از عایشه پرسیدند ، عزیزترین مردم نزد پیغمبر کیست ؟ او گفت :

دخترش فاطمه ، پرسیدند از مردان چه کسی نزد او عزیزتر است ؟ پاسخ داد :

شوهر فاطمه .

حدیث خیمه که از ابوبکر نقل شده و ما آنرا در مقدمه این درج کردیم وهمچنین حدیث کسا که پایه این کتاب بر آن استوار است دو دلیل بارزبر محبت وعلاقه رسول خدا نسبت به‌علی عليه‌السلام و ، همسر و فرزندانش می‌باشد .

وقتی موضوع مباهله با مسحیان بحران پیش آمد خداوند به محمد دستور دادکه بآنها بگوید برای مباهله خود و فرزندان و زنان‌شان را دعوت کنند و آنوقت خـود و علی عليه‌السلام و فـاطمه و حسن و حسین عليهم‌السلام برای مباهله حضوریافتند ، بنابراین علی عليه‌السلام را بر دیگران مقدم داشت و در ردیف خود قرار داد .

اطمینان و اعتماد پیغمبر بعلی عليه‌السلام بی‌پایان بود . او را برعظیم‌ترین رازهای خود آگاه می‌ساخت .

در هنگام هجرت بکس دیگری اعتماد نداشت که بجای او بماند ، وقتی سوره بـرائه نازل شد فقط او را لایق ابلاغ آن بـه کفار دانست ، وقتی برای جبران خرابیهای خالدبن ولید لازم شد

شخص امینی را به یمن بفرستند جز علی عليه‌السلام به کسی اعتماد نداشت .

درمدینه وقتی دوره دوم زندگانی مسلمین شروع ورسول خدا برای استحکام مقام مسلمین و ایجاد الفت بین مهاجرین و انصار طرح برادری میانشان افکندبرای خودعلی عليه‌السلام رابه برادری اختیار نمود و آنچه را در سال سوم بعثت در خانهٔ ابوطالب در حضور خویشان نزدیك خود درباره علی عليه‌السلام گفته بود یکبار دیگر تأیید فرمود غالباً پیغمبر اوقات خود را در خانه علی میگذراند .

علاقه و محبت پیغمبر به علی عليه‌السلام حقیقی وبدون شایبه بود و هیچ احتیاج به اقامه دلیل ندارد و این محبت برای همه مشهور بود و ای بسا مایه حسادت دیگران بود ، و شاید همین توجه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به علی عليه‌السلام بود که موجب محرومیت او از خلافت شده باشد .

رسول اکرم علاوه براینکه علی عليه‌السلام را دوست میداشت و در جاهای زیادی او را بردیگران ترجیح می‌داد ، میکوشید که دیگران‌هم او را دوست بدارند ونسبت به‌او علاقه ومحبت داشته باشند .

میخواست محبت او را در دلها جای دهد ، بهمین جهت از دوستداران علی عليه‌السلام خوششِ میآمد ، برعکس از کسانی که علی عليه‌السلام رادوست نمی‌داشتنداز آنها خوشش نمی آمد .

دوست داشتن علی عليه‌السلام را دوستی باخود و دشمنی با او را به منزله دشمنی باخود می‌دانست .

غالباً دراظهارات خودگوشزد میکردکه علی علیه‌السلام محبوب او وخدا است .

علی علیه‌السلام کسی است که خدا و پیغمبر خدا را دوست‌دارد، و خدا و پیغمبرش نیز او را دوست می‌دارند ، بارها باو گفته بود ، جز مؤمنین ترا دوست ندارند و جز منافقین ترا دشمن نمی‌دارند .

در مراجعت از یمن عده‌ای از همراهـان علی علیه‌السلام از او ناراضی بودند زیرا مانع شده بود که بر اشتران صدقه سوارشوند و بعضی از پارچه‌های یمانی را تصاحب کنند ، بنا براین چون برپیغمبر وارد شدند از علی علیه‌السلام شکایت کردند .

پیغمبر اول گوش نداد ولی چون این شکایت از طرف آنها تکرار شد روی بدانها کرد و حالیکه آثار خشم در چهره‌اش هویدا بود ، به‌آنهاگفت :

از علی علیه‌السلام چه میخواهید ؟

و این گفته را سه بار تکرارکرد ، آنگاه‌گفت :

علی علیه‌السلام از من است ومن از علی علیه‌السلام هستم ، او بعد از من مولای هرمؤمن ومؤمنه است .

سپس رو بیکی از آنها کرد وپرسید :

آیا از علی علیه‌السلام بدت میآید و او را دوست نداری ؟

علی علیه‌السلام را دشمن مدار ، و دوستی او را در دل خـود جای بده.

پیغمبر در جای متعدد گفته است که علی علیه‌السلام برحق است

و حق با علی علیه‌السلام است و بهرصورت که علی علیه‌السلام درآید حق بااو خواهد بود .

پیغمبر نه تنها علی علیه‌السلام را از میان همه مسلمین ببرادری خود برگزیده ، بلکه در بیشتر مناسبات او را با نفس خود قرین ساخته وازخاندان خود دانسته و نزدیک‌ترین را بااو برقرارساخته وازآن جمله است موضوع مباهله .

حدیث کسا از اینجا بوجود آمد چون در آن وقت که آیه تطهیر نازل شد پیغمبر علی علیه‌السلام و فاطمه (س) و دو فرزند آنها حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را زیر کسا جای داد و گفت :

خداوند! اینها هستند اهل بیت من .

همیشه دوست داشت با او نجوی کند و این امر بردیگران گران می‌آمد و میگفتند باز رسول خدا با پسرعم خود نجوی میکند ، راستی آیا با او چه میگفت ؟

آیا او را برعلوم اسلامی آگاه می‌ساخت ؟

آیا همین نجواها بود که علی علیه‌السلام را در علم ودانش بآن پایه بزرگ رساند او را اولین فقیه اسلامی نمود و تا آن حد رساند که پیغمبر در باره‌اش فرمود ، من شهر علمم و علی علیه‌السلام دروازه این شهر است ؟

وقتی علی علیه‌السلام از سفر یمن برمیگشت ، رسول خدا برای حجةالوداع رفته بود و علی علیه‌السلام و همراهانش در آنجا خدمت او رسیدند ، و در آنجا بودکه علی علیه‌السلام بامتیاز دیگری نایل شد و تقدم مقام او نزد پیغمبر برسایرین روشن شد ، زیرا رسول‌خدا

بهمه دستور داده بود که در صورت نداشتن قربانی حج را بعمره بدل کنند و این دستور راحتی درباره دختر و زنان خود اجرا کرده بود ، ولی چون دانست که علی علیه‌السلام قربانی باخودنیاورده باو دستور داد نیت حج کند و او را در قربانی خود شریك نمود و از یکصد شتری که برای قربانی از مدینه با خود آورده بود ۳۷ شتر را به علی علیه‌السلام واگذار نمود .

با اینکه علی علیه‌السلام چنین مقام و منزلتی نزد پیغمبر دارد باز اختلاف عقیده‌ای که در باره‌اش در میان مسلمین است باندازه‌ای است که هیچ ملتی در باره رجال دینی خود ندارد ، واین اختلاف عقیده را در عین اینکه یك موضوع اجتماعی بزرگی است باید بعلل اصلی آن نیز پی برد ولی در هرحال و هرصورت آنرا یك دلیل بارز و قوی برعظمت و شخصیت عظیم این مرد بزرگ، این مرد خدا ، این فداکار راه اسلام باید دانست .

با وجود این همه اختلاف که درباره علی علیه‌السلام موجوداست باز مشاهده میکنیم که تمام فرقه‌های اسلامی خود را منتسب به علی علیه‌السلام می‌دانند .

شیعیان علی علیه‌السلام را امام و پیشوای خود می‌دانند ، اهل سنت قایل هستند فقط آنها از این مرد بی‌مانند پیروی میکنند ، و فقط او است که مستحق لقب (امام) است .

صوفی‌ها علی علیه‌السلام را مؤسس و پیر طریقت میدانند ودادن خرقه را باو منسوب میکنند .

جوان مردان و اهل فتوت یا باصطلاح ، شوالیه ها علی‌بن

ابی‌طالب عليه السلام را اولین جوانمرد میدانند وجمله (لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار را دلیل می‌آورند.

ورزشکاران قدیم علی عليه السلام را پیشوا و پیش‌کسوت خود می‌دانند و ورزش را بنام او شروع میکنند.

ادبا و فصحا علی عليه السلام را اول خطیب و واعظ و معلم اسلام میدانند و کلامش را پائین‌تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوق میدانند.

وکتاب نهج‌البلاغه راکه مجموعه‌ای ازخطبه‌ها ودستورات و مواعظ او است مجموعه‌ای از فصاحت و بلاغت می‌شمرند و در ادبیات عرب برای آن مقام بسیار برجسته‌ای قایل هستند.

پیغمبر از هر مزیتی که خداوند باو عطا میکرد علی عليه السلام را از آن بهره‌مند میساخت او وقتی که مسجد خود را درمدینه ساخت و برای خود اطاقهائی دراطرافش بنا نمود به مهاجرین اجازه داد تا آنها نیز دراطراف برای خود خانه بسازند و اجازه داشته‌باشند درهای منزل را بسوی مسجد باز کنند و ناودان‌های خانه ها را بطرف مسجد نصب کنند، ولی بعد امر خداوند فرمان داد درهای سمت مسجد بسته شود و ناودان‌ها برداشته شود، وغیر از خود پیغمبر فقط علی عليه السلام از این دستور مستثنی شد.

بدیهی بود این امر برسایرین گران میآمد بنا براین از رسول خدا پرسیدند آیا این امر به دستور خود او است یا بدستور خداوند است؟

رسول خدا فرمود:

بدستور خداوند است .

اگر هدیه‌ای برای پیغمبر می‌آوردند دوست داشت به علی علیه‌السلام هم از آن سهمی بدهد .

انس ، خادم پیغمبر گوید پرنده بریانی برای رسول خدا آوردند و او گفت خداوندا محبوب ترین خلق خود را بفرستد تا در خوردن این پرنده شریك من باشد .

در آن وقت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرا رسید و چون من میل نداشتم اول کسی که برپیغمبر وارد میشود و از آن پرنده بریان تناول میکند علی علیه‌السلام باشد ، گفتم که رسول خدا مشغول است باین امید که علی علیه‌السلام برود یکی دیگر از صحابه بزرگ بیاید ، ولی پیغمبر صدای علی علیه‌السلام را شنید دستور داد تا وارد شود ، و من در آن ساعت آثار رضایت را در جبهه پیغمبر آشکار خواندم ودیدم که از آمدن علی علیه‌السلام خرسند شده است .

وقتی مسلمین در جنگ احد شکست خوردند وقریش میدان جنگ را ترك کردند پیغمبر ترسید مبادا قریش عازم مدینه باشند وخواست از نیت آنها آگاه شود بنابراین میخواست یکنفرشجاع و مورد اعتماد را بفرستد تا از عزم قریش آگاه گردد ، این شخص کسی جز علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نبود که پیغمبر به او گفت :

آنها را دنبال کن و اگر دیدی که سوار اشتران شده و اسب‌ها را یدك میکشند بدان که عازم مکه هستند ، و اگر سوار اسب‌ها شده باشند بسوی مدینه میروند .

علی علیه السلام باآنکه چند زخم داشت برای اجرای فرمان رسول فوراً براه افتاد ، عذری نیاورد و اظهار ناتوانی نکرد وزخم‌های خود را بهانه قرارنداد، رفت وچون بازگشت مژده‌آود که دشمن بسوی مکه رفته‌است.

۳

علی علیه السلام درشجاعت بی‌همتا بود ، زوربازوی او راکسی نداشت ، هردلیری که در میدان با او روبرومی‌شد مرگش حتمی بود ، همین شجاعت ومردانگی سبب شده بود که غالباً پرچمدار سپاه باشد، زیرا درجاهلیت وصدراسلام پرچم را بدست دلیرترین افراد می‌سپردند .

در جنگهای پیغمبر با مشرکین همیشه علی علیه السلام در صف مقدم بود و دلیران عرب را از پای در می‌آورد و موجب نصرت اسلام می‌شد .

در اولین جنگی که بین مسلمین و قریش در بدر درگرفت جمعی از بزرگان و سران آن قوم بدست علی علیه السلام کشته شدند، آنروز علی علیه السلام وحمزه میدان دارآن جنگ بودند و شمشیرآنها بودکه اولین فتح را نصیب محمد صلی الله علیه وآله کرد و بزرگ‌ترین دشمنان اورا ازمیان برداشتند وسپاه ۳۱۳ نفری را که ازمهاجرین وانصار

تشکیل یافته بود برسپاه یکهزار نفری قریش غالب نمود .

درجنگ احد شمشیرعلی علیه‌السلام بودکه چندین پرچمدار قریش را کشت و عده‌ای از جنگ آورانرا بخاك و خون کشید و چون براثر غفلت و طمع ونافرمانی عده‌ای تیرانداز و مأمورحفظ عقب جبهه بودند و مسلمین شکست خوردند و بسوی کوه فرار کردند و حمزهٔ بقتل رسید شمشیر علی علیه‌السلام وچند تن دیگر بود که پیغمبر را حمایت کرد و حملات قریش را دفع نمود و رسول خدا را در حالیکه چند زخم داشت از میدان نجات داد و بسوی کوه برد ، و در آنجا بود که صحابه سایه نشین دور پیغمبر را گرفتند .

در جنگ خندق یا احزاب در آنوفت که مسلمین با وجود کشیدن خندق دور مدینه از ترس جرئت نداشتند حتی برای قضای حاجت خارج شوند گرچه انداختن اختلاف بین سپاه احزاب از موفقیت مسلمین مؤثربود ولی وجود علی علیه‌السلام وکشته شدن عمرو بن عبدود عامری درآن فتح بی‌اندازه موثر بود .

او را دلیرترین و جسور ترین اعراب می‌دانستند ، وقتی او اسب خود را از خندق گذراند و از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبارز خواست هیچکس ازمجاهدین بخودجرئت نداد با اومبارزه کندتنها علی علیه‌السلام جوان ۲۵ ساله بود که برابر پیغمبر قد علم کرد و از او اجازه خواست تا بجنگ عمرو رود و چون پیغمبر باو گفت :

این عمرو است ، علی علیه‌السلام پاسخ داد :

منهم علی علیه‌السلام هستم وقتی به مبارزه با عمر شتافت رسول

خدا روی به آسمان کرد و گفت خداوندا علی علیه‌السلام را بـه من باز گردان .

علی علیه‌السلام با شمشیر ذوالفقار که رسول خدا بـاو داده‌بود به‌میدان عمرو رفت و چنانکه در کتب تاریخی آمده است قبل از مبارزه او را دعوت باسلام کرد ، و چون عمرو نپذیرفت مبارزه بین آنها در گرفت و منتهی بـه قتل عمرو و پیـروزی علی علیه‌السلام گردید .

درواقع ضربتی که علی علیه‌السلام در روز خندق زد بقدری برای اسلام مهم بود که آنرا برابر یا برتر از عبادت ثقلین دانسته‌اند ، چون واقعاً احزاب که بالغ برده هزار نفر بودند ، مسلمین را در مضیقه انداخته بودند. علی‌الخصوص که یهود بنی قریضه نیز باآنها متحد شده بودند و می‌خواستند ازعقب به مسلمین خنجر زنند .

وضع بقدری مشکل بود کـه رسول خـدا حاضر شده بود مقـداری از خرمای مدینه را بیکی از قبایل کـه در این جنگ شرکت داشتند بدهد تا میان احزاب تفرقه اندازد ولی انصار زیر این ننگ نرفتند .

اگر چـه ضربت علی بن ابیطالب و کشتن عمرو بـه جنگ خاتمه نداد ولی درروحیه احزاب خیلی موثر بود وآنها رامتزلزل ساخت .

در سایر میدانهای جنگ که با بنی‌المصطلق و در خیبر و بالاخـره در حنین واقع شد همین رشادت‌وشجاعت از علی علیه‌السلام شهسوار اسلام بظهور پیوست.

جنگ خیبر یکی از جنگهای دشوار بود زیرا خیبر عبارت از یك رشته قلاع مستحکم بود که با مردان جنگی و اسلحه و آلات وادوات کامل محافظت می‌شد ، پیغمبر با ۱۶۰۰ نفر بآنجا حمله برد ، ولی این سپاه کاری از پیش نبرد کمخصوصاً یکی از قلاع آن موسوم به ناعم مقاومت می کرد .

برای فتح این قلعه محمد صلی الله علیه وآله پرچم را روز اول به ابوبکر و روز دوم بعمر داد ولی آنها نتوانستند بفتح نایل شوند و رسول خدا فرمود :

فردا پرچم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد ومحبوب خدا و رسول است ، حمله می کند ولی عقب‌نشینی نمی‌نماید .

آنشب همه مجاهدین بخواب رفتند در حالی که هر کدام آرزو داشتند پیغمبر آنها را منظور نماید :

روز دیگر پیغمبر علی علیه السلام را خواست و پرچم را باو داد، ولی علی علیه السلام گرفتار چشم درد بود ، رسول خدا با آب دهان خود به چشم او ریخت و گفت خداوندا او را از سرما و گرما محفوظ بدار .

این حکایت ازخود علی علیه السلام منقول است که گفت از آنوقت دیگر سرما وگرما در من تأثیر نداشت ، همه می‌دیدند که تابستان لباس زمستانی می‌پوشد او در زمستان با لباس نازك بسر می‌برد ولی‌نه از سرما و نه از گرما متأثر می‌شد .

علی علیه السلام پرچم را گرفت وبا مجاهدین حمله برد و پس از

جنگ سختی که چند نفراز دلیران یهود در آن کشته شدند قلعه‌ناعم بدست علی علیه‌السلام فتح شد و بقیه قلاع مقاومت خود را از دست دادند و بالاخره خیبر مفتوح گردید .

دراینجا است که نیروی عظیم بدنی و زور بازوی او تجلی می‌کند وهمه‌رابشگفت وتحسین وادارمی‌کند،چون درحین جنگ سپر از دست علی علیه‌السلام می‌افتد و دست می‌برد و لنگه در سنگینی را برمی‌دارد و بجای سپر بکار می‌برند و بعد آنرا روی خندق می‌گذاردباسپاه ازروی‌آن عبور کنند ووارد قلعه می‌شود،میگویند هفت مرد جنگی از برداشتن آن عاجز ماندند .

ما نمی‌خواهیم درباره علی علیه‌السلام اغراق گفته باشیم چون وجود او و شخصیت اواحتیاج باغراق گوئی ندارد واینها مطالبی است که از کتب تاریخ نقل می‌شود ، بـاز نمی‌خواهیم بگوئیم درجهان نظیر علی علیه‌السلام در شجاعت و تهور وجود نداشته بلکه می‌گوئیم او یکه سوار اسلام بوده .

نبوغ و کمال عقل وشجاعت ولیاقت فرماندهی دراو جمع بود ، یك سرباز فداکار در راه عقیده خود بوده و عزم و اراده قوی داشته که درعرب نظیر آن یافت نمی‌شده .

بدیهی‌است وقتی‌این‌صفات درکسی‌جمع شوداعمالی میکنند که از عهده دیگران خارج است ، اما در عالم افرادی بودندکه با همین شجاعت وتهور در میدان‌های جنگ فاتح شده‌اند ، البته در امثل مناقشه نیست و اگر بگوئیم هانیبال سردار کارتاژی و سزار سردار رومی و ناپلئون کبیر در غرب و شاه اسماعیل وشاه

عباس و نادرشاه در شرق اگر آن شجاعت و نبوغ و تهور را نداشتند نمیتوانستند نامی در تاریخ از خود باقی گذارند ، پس آنچه‌درباره علی علیه‌السلام گفته شده است بایدمورد تصدیق واقع‌شود زیرا تاریخ نمونه‌هائی کوچك از آن ذکر میکنند .

بهرحال اینها صفاتی است که علی علیه‌السلام در رکاب پیغمبر داشته ،وچون خورشید درآسمان، زندگی‌این مردبزرگ‌درخشان است و خود نمائی میکند و عموم مورخین آنها را ثبت‌کرده‌اند ومایه افتخار و سرفرازی جهان اسلام هستند .

و البته کسی ، اعم از دوست و دشمن یارای آنرا ندارد که منکر آنها باشد . باید گفت هر سردار یا جنگجوئی لااقل در عمر خود یکبار از میدان جنگ یا از برابر دشمن فرار کرده جز علی علیه‌السلام که باتفاق روایات همیشه درصحنه حاضر بوده ، یعنی حمله میکرده ولی عقب نشینی و فرار نمی‌نموده است وبهرطرف که متوجه میشد فتح در رکابش بود و اعتماد مسلمین در جنگ‌ها پس از خدا و رسول خدا با او بود .

این اعمال جنگی الحق برای علی علیه‌السلام سوابق درخشانی است ، سوابقی‌که قابل انکار نمی‌باشد .

۴

علی علیه‌السلام و تمام بنی‌هاشم و جمعی از مهاجرین و انصار انتظار داشتند بلکه محقق می‌دانستند که پس از پیغمبر خلیفه و جانشین او از خاندانش خواهد بود ، و حتماً کسی جز علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که پسرعم وداماد او است و دارای آنهمه سوابق درخشان میباشد نخواهد بود .

بعلاوه در جاهای بسیار و مخصوصاً در اجتماع غدیر خم این موضوع ازطرف پیغمبرتصریح شده بود و وصی‌بودنش مورد تردید نبود ، زیرا رسول خدا تمام صدقات و مخلفات خود را به علی علیه‌السلام سپرد ، و ادای دیون خود را از او خواست ، و خاندان خود را باو سپرداما پیش‌آمد و توطئه‌هائی که درپس‌پرده چیده شده بود وبلافاصله پس از رحلت پیغمبر از طرف متخلفین از جیش اسامه آشکار گردید متأسفانه خلاف آنرا ظاهرکرد و تاریخ را از مسیرخود منحرف ساخت ، وبرای مسلمین روزگار غیر مطلوبی پیش‌آورد .

کورت فریشلر نویسنده آلمانی کتابی بنام (عایشه) دارد که از اظهارات ثابت‌بن ارطاة رئیس پلیس معاویه اقتباس شده و مجلات آنـرا ترجمه و منتشر کـرده . این نویسنده از قول

صاحب نظری بدین مضمون میگوید که پس از رحلت رسول خدا درآن وقت که هنوز تجهیز نشده بود عایشه باپدر خود وعمر نجوا میکند و براثر این نجوا تجهیز جسد را بعهده علی علیه‌السلام میگذارند وپی کارخود میروند .

روایات دیگر هم حاکی است در آنوقت که بنی‌هاشم و عده‌ای از مهاجرین و انصار در اطاق عایشه اطراف جسد بودند ناگاه عمر وابوبکر و ابوعبیده جراح غیبشان میزند و ناگاه از سقیفه بنی‌ساعده سر در میآورند ، انصار در آنجا اجتماع کرده بودند و بسرنوشت خود بعد از پیغمبر می‌اندیشیدند .

در آن اجتماع است که موضوع خلافت پیش می‌آید و ابوبکر باخواندن یك حدیث انصار را ازمطالبه خلافت منصرف می‌کند .

او میگفت من از رسول خدا شنیدم‌که گفت :

(خلافت در قریش است) عاقبت ابوبکر موفق می‌شود که برای خود از مردم بیعت بگیرد و عمر و ابوعبیده جراح اورا تأیید میکنند و در نتیجه درآنوقت که علی علیه‌السلام وبنی‌هاشم مشغول تجهیز جسد رسول‌خدا هستند خلافت ازخاندان پیغمبر وازشخص علی علیه‌السلام منحرف میشود ودرجای دیگر قرار میگیرد ، وعلی علیه‌السلام بنی‌هاشم و مخصوصاً علی و عباس از بیعت کردن خودداری مینمایند .

و چون علی علیه‌السلام حق خود را مطالبه کرد طرفداران خلافت ابوبکر باکمال قوای خود برای بیعت گرفتن از علی علیه‌السلام

شروع باقدام کردند و حتی حاضر شدند عباس را تطمیع کنند و باو امتیازاتی بدهند ولی عباس جانب برادرزاده خود را رها نکرد .

واقعاً مایه تأسف است که بلا فاصله پس از رحلت پیغمبر این‌گونه حق‌کشی روی دهد ، آنهم درباره شخصی‌که شمه‌های فضایل و مقامش نزد پیغمبر نقل شد و برتری مقامش برای همه مهاجرین و انصار روشن شده بود .

بد نیست باز در اینجا یکی از فضایل او را که خود نقل نموده بنویسیم .

او گوید در حدیبیه جمعی ازمشرکین قریش نزد پیغمبر آمده گفتند :

عده‌ای از زنان و فرزندان وغلامان ما بسوی تو آمده‌اند، اینها ازدین اطلاعی ندارند و اززمین‌ها واملاك ما فرار کرده‌اند، بنابراین آنها را به ما بازگردان .

رسول خدا به‌آنها گفت :

ای گروه قریش از این روش دست بردارید و الا خداوند کسی را مأمور سرکوبی شما خواهدکرد که ایمان اورا آزموده باشد او در راه دین گردن‌های شمارا خواهد زد .

همه پرسیدند آن شخص کیست ؟

عمر و ابوبکر که حضور داشتند نیز همین سؤال راکردند، و پیغمبر فرمود او آن‌کسی است‌که دارد نعلین خود را میدوزد .

در آن وقت من مشغول دوختن نعلین خود بودم ، من این

حکایت را نقل کردم ولی شما باید بدانید که رسول خدا گفته است، هرکس از زبان من دروغی بگوید، جایش در دوزخ است.

(این خبر از جلد ۴ صفحه ۲۶ کتاب اسد الغابه نقل شده است).

یاران سقیفه می‌دانستند تا علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم بیعت نکنند این امر برای ابوبکر مسلم نخواهد شد بهمین جهت روی بعباس آوردند و خواستند او را که عم پیغمبر و خیلی محترم و از همه بنی‌هاشم مسن‌تر بود باخود همراه کنند تا در صف بنی‌هاشم رخنه کرده باشند، ولی عباس جداً امتناع کرد و از حق علی علیه‌السلام دفاع نمود، و هرپیشنهادی را که ابوبکر نمود و هرامتیازی را که برای او قایل شد نپذیرفت.

علی علیه‌السلام همیشه با فاطمه (س) دختر پیغمبر و حسنین گرد خانه‌های مهاجرین و انصار میگشت و سوابق درخشان خود را به آنها یادآوری میکرد و آنچه پیغمبر درباره‌اش گفته بود تکرار میکرد.

اما علی علیه‌السلام حاضرنبود که برای استرداد حق خود اقدامی کند که موجب تفرقه و دو دستگی مسلمین و یا جنگ‌های داخلی شود و جنبه اسلام را ضعیف نماید.

او در این‌جا جوان مردی بی‌نظیری از خود ظاهر ساخت وبار دیگر رجحان عقل و علاقه خود را بدین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت کرد، زیرا از حق خود چشم پوشی کرد، درصورتی که برای‌او میسر بود تا خلافت ابوبکر هنوز نضج نگرفته اقدامات شدیدی

بکند علی‌الخصوص که بعضی مانندابوسفیان وبعدخالدبن ولیدباو پیشنهادهمه گونه کمك کرده بودند، اما چون ازنیت ابوسفیان آگاه بودحاضرنشد باز دست قریش‌را دراین امرمداخله دهد تاکینه‌های دیرین را زنده کنند وزیر پرده یاری با علی علیه‌السلام انتقام شکستهای بدر و خندق وسایر جنگ‌ها را بگیرند.

و حزب سقیفه چون چنان دید و از نیات مسالمت آمیز علی علیه‌السلام آگاه گردید، اعمال شدت را درباره علی علیه‌السلام لازم دانست و حتی حاضر شد خانه او را آتش بزند.

در اینوقت صدای فاطمه (س) بگریه بلند شد و ابوبکر و عمر بزشتی کار خود پی بردند.

راستی چقدر در انظار زشت بود که بلافاصله پس ازرحلت رسول خدا چنین رفتاری باخاندانش بشود.

آن وجودی که مدت ۲۴ سال برای سعادت این قوم آنهمه رنج کشید و در برابر آنهمه سختی‌ها گفت!

(لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی).

اینك با خویشان و خاندانش دارند این معامله را میکنند، اینها که در سایه آن مرد بزرگوار دارای همه چیز شده بودند امروز دارند اجر آنهمه زحمات را با ناسپاسی می‌دهند و خانه دخترش را به‌آتش میکشند.

آیا فاطمه در آن ساعت چه چاره‌ای داشت؟

آیا جز گریه و توسل به خدا و پیغمبر چه میتوانست بکند؟

تا وقتی فاطمه در قید حیات بود علی و بنی‌هاشم از بیعت

با ابـوبکر خودداری کردند امـا پس از چند ماه که فاطمه بپدر ملحق شد و جنگهای رده پیش آمد وعده‌ای از اعراب مرتد شدند و برای اسلام بیم خطر میرفت علی علیه‌السلام صلاح را در این دید که ازوقوع اختلاف بین مسلمین خودداری کند، تاوحدت اسلام محفوظ بمانند و مسلمین بتوانند در برابر اهل رده کـه مدینه را در خطر انداخته بودند نجات یابند.

او که خود زحمات و جانفشانیهای زیـادی در راه اسلام کرده بود اکنون که آنرا درخطر میدید ازحق خود چشم پوشید، مخصوصا وقتی ملاحظه کرد ابوبکر مطابق قـرآن و سنت رسول رفتار می‌کند و برای اعتلاءِ اسلام قدم برمیدارد خود را حـاضر برای همکاری با اوکرد وبیعت نمود، وبا بیعت اوسایربنی‌هاشم و طرفداران علی علیه‌السلام با ابوبکر بیعت کردند وباز وحدت اسلام برقرار شد و ابوبکر توانست اهل رده را مغلوب کند و دنباله فتوحات پیغمبر راکه پس ازرحلت موقوف شده بود شروع نماید، و سپاههائی برای فتح فلسطین و شام و ایران مجهز کند و بمقصد روانه سازد.

پس ازآن علی علیه‌السلام با ابوبکر و خلفای بعد ازاو همکاری کرد و در مشکلات با آنها یارشد، ولی این امر مانع سوءتأثیر تصمیم سقیفه درآینده اسلام نشد، و این انحراف خلافت عاقبت بزیان اسلام و مسلمین بود زیرا اگر چه ابوبکر و عمر خـود را تابع احکام‌قرآن وسنت می‌دانستند وحتی‌الامکان ازاین دستورها تخطی نمی‌کردند، و می‌کوشیدند تا از روش پیغمبر پیروی کنند

وعلاوه براین اسلام رابخارج ازجزیرةالعرب سرایت‌دهند وبافتح ایران وشام وفلسطین ومصر امپراطوری عظیم اسلام راپایه‌گذاری کردند .

اما پس از انقضاء دوره آنها در خلافت عثمان نتایج بد تصمیم سقیفه بروز کرد و نتیجه بدی داد و بالاخره زمام امور مسلمین را بدشمنان اسلام یعنی بنی‌امیه سپرد و براثر آن همه چیز تغییر کرد .

رسیدن عثمان به خلافت بر اثر شورائی بود که عمر تعیین کرده‌بود ومقررمیداشت که خلیفه بایداز شش‌نفری که‌تعیین کرده‌بود انتخاب شود .

درواقع شورای بمعنای حقیقی نبود زیراکاندیداهای خلافت شورا را تشکیل می‌دادند وبدیهی بود که جزبخود رأی نمی‌دادند بالاخره عبدالرحمن بن عوف که ازاعضاء شورا بود از حق خود در گذشت و داوطلب حل مسئله خلافت شد .

اما این مرد که مورد اعتماد پنج نفردیگر بود ازوظیفه خود سوء استفاده کرد وعثمان را که خویش او بود بخلافت انتخاب و خوداو در اواخر عمر از کرده خود پشیمان شد .

او کارهایی کرد که درنظر مسلمین پسندیده نیامد ، ازسنت و روش پیغمبر منحرف شد حکم و پسرش مروان را که رانده و تبعید شده پیغمبر بودند به مدینه بازگرداند ، مروان را همه کاره خود کرد ، درصورتیکه دو خلیفه قبل از او برای محترم شمردن عمل رسول خدا از بازگرداندن آنها خودداری کرده بودند .

مراتع وچراگاهها وزمینهای مسلمین را که خاص آنان‌بود

میان خویشان خود تقسیم نمود ، و آنها را که بنی‌امیه بودند برکارها مسلط ساخت .

بیت‌المال را که خاص مسلمین بود به میل خود میان خویشانش تقسیم نمود یاران خاص و با سابقه پیغمبر را خوار کرد .

عمار یاسر را بقصد کشت کتك زد و ابوذر غفاری را که در زهد و پارسائی شهره بود از مدینه تبعید کرد ، و چون مسلمین مورد ظلم وتعدی حکام اوقرار گرفته بودند وباوشکایت میآوردند بشکایات آنها توجهی نمی کرد تا بالاخره کارد به استخوان رسید و جمعی از مردم مصر و کوفه و بصره برای دادخواهی روی به مدینه آوردند .

مردم مصرازحاکم خود عبدالله‌بن ابی سرح و برادرخوانده عثمان بود شکایت داشتند، این یکبار درزمان پیغمبر ایمان‌آورده و بعد مرتد شده و به مکه پناه برده بود .

پس ازآنکه مکه مفتوح شد بوساطت عثمان ، رسول خدا او را بخشود و اسلام مجددش را پذیرفت .

عثمان همین شخص را حاکم مصر کرده و نیمی از غنائم شمال آفریقا را باو بخشیده بود ، و اینك که مصریان از ظلم او بستوه آمده و خواهان عزلش بودند عثمان نمی‌پذیرفت .

صحابه عثمان را نصیحت کردند که بتظلمات مردم مصر رسیدگی کند ، عایشه برایش پیغام فرستاد که به مردم توجه کند و دیگری را بجای ابن‌ابی سرح حاکم مصر کند .

اصولا عایشه مخالف روش عثمان بود زیرا می‌دید برخلاف

سنت رسول خدا کارمی کند یکروز پیراهن پیغمبر را به مردم‌نشان داد و گفت هنوز جامه پیغمبر نپوسیده ولی سنت او بردست عثمان پوسیده است .

او یکی از کسانی بود که مردم را بر قتل عثمان تشویق می کرد عایشه طالب خلافت طلحه بود و خلافت را برای او می‌خواست .

عثمان به تمام این نصایح توجهی نداشت و اگر داشت مروان نمی گذاشت کاری بسود مردم انجام دهد و همیشه رأی او را تغییر می‌داد .

بالاخره بر اثرنصیحت و وساطت علی علیه‌السلام ، عثمان حاضر شد حاکم مصر را عوض کند و از مصریان خواست برای خود حاکمی انتخاب کنند آنها نیز محمدبن ابی‌بکر را انتخاب کردند عثمان پذیرفت وپی مصریان فرستاد وجمعی از مهاجرین وانصار را نیز با آنها فرستاد تا باعمال عبدالله‌بن ابی سرح که متهم بقتل عمد بود رسیدگی کنند .

اما درراه اتفاقی افتاد که ماده را غلیظ‌تر کرد زیرا دربین راه بشتر سواری برخوردند که وضعش بنظر آنها مظنون آمد ، او را گرفتند و دیدند غلام خاص عثمان است که بر شتر اوسوار است و عازم مصر می‌باشد ، و چون در صدد جستجو و بازجوئی برآمدند نامه‌ای به مهر عثمان با او دیدند که برای حاکم است و باو نوشته که به مجرد رسیدن محمدبن ابی‌بکر و سایرین همه را بکشد و خود بر عمل خود باقی باشد .

کاروان عازم مصر دوباره به مدینه بازگشت و مصریان در مسجد پیغمبر با صحابه ملاقات کردند و قضایا را گفتند .

عثمان اقرار کرد که غلام وشتر از آن او هستند و مهرزیر نامه نیز مهر او است ولی نامه را او ننوشته است .

عثمان دروغ نمیگفت و صحابه به صحت اظهار او معتقد بودند بنابراین نویسنده نامه مروان است ، ولی عثمان حاضر نشد خواهش مصریان را برآورد و مروان را تحویل آنها دهد و شورش ، ضد او از همین جا شروع شد .

عده‌ای بودند که مردم را ضد عثمان تحریك میکردند که عمروعاص و طلحه و زبیر از آنها بودند .

عمروعاص نسبت بعثمان کینه می‌ورزید زیرا او را از حکومت معزول کرده بود ، طلحه وزبیر نیز طالب خلافت بودند.

فقط علی‌بن ابی‌طالب عليه‌السلام بود که غرضی جزاصلاح نداشت وهروقت کار برعثمان دشوار می‌شد اورا میخواست .

یکبار که طلحه مردم را شدیداً برانگیخته بود عثمان از علی عليه‌السلام یاری خواست و علی عليه‌السلام فوراً مردم را به بیت المال دعوت کرد و موجودی خزانه را بین آنها تقسیم کرد و متفرقشان ساخت ، و این عمل طلحه را مجبور ساخت که نزد عثمان رود وعذرخواهی کند .

چون کار برعثمان دشوار شد به مسجدآمد واز کردارخود عذر خواست و توبه کرد و وعده اصلاح داد ، و مردم خرسند شدند و اظهار شادی کردند که بلوای بزرگی از مسلمین برطرف

شده و خلیفه آنها براه آمده است .

ولی عثمان هیچکدام از وعده‌های خود را عملی نساخت زیرا مروان رأی اورا برگرداند بنابراین اوضاع بیشتر به‌وخامت گرائید .

شورشیان خانه عثمان را محاصره کردند ، اکنون دیگراز عثمان میخواستند خود را از خلافت خلع کند .

بیشتر مهاجرین و انصار از مداخله خودداری میکردند ، طلحه و زبیر مخصوصاً به تحریك مردم ادامه می‌دادند ، تنها کسی که از عثمان طرفداری میکرد علی علیه‌السلام بود ، چون آب را برخلیفه بسته بودند ، علی علیه‌السلام چند مشك آب برای او فرستاد ، و دو فرزندش را برای محافظت او روانه‌کرد و طلحه و زبیر را نیز مجبور نمود تا فرزندان خود را بفرستند .

علی علیه‌السلام میکوشید تا باین غائله خاتمه دهد ولی قدرت و اختیاری نداشت .

درآنوقت بردگان و فقرا ومسلمین که حقوقشان پای مال شده بود نیز بشورشیان پیوسته بودند ، ونیروئی میخواست که از وقوع حوادث جلوگیری کند ولی این نیرو در اختیار علی علیه‌السلام نبود ، فقط او توانست باهیبت وصلابت خود شورشیان را متفرق سازد ، ولی آنها باز میگشتند و هربار سرسخت تر از اول خواسته‌های خود را مطالبه میکردند زیرا مروان با سخنان زشت و درشت خودآنها را تحریك میکرد ، تاعاقبت یکی ازشورشیان باتیری که از خانه عثمان رها شد کشته شد وهمین امرموجب شد

که شورشیان حمله کردند و زدو خوردی روی داد و حسن علیه‌السلام زخمی شد ، لذا شورشیان ترسیدند که بنی‌هاشم برای خاطر حسن علیه‌السلام بشورند ، این بود که از دیوار خانه مجاور بالارفتند وبر عثمان وارد شدند و او را در حالی که مشغول تلاوت قرآن بود کشتند .

این خبرچون به علی علیه‌السلام رسید، خشمگین بدانسوی شتافت وپسران خود را سرزنش کرد، و پسران طلحه و زبیر را دشنام‌داد ولی طلحه باو گفت :

از خشم خود بکاه ، زدن و دشنام دادن صورتی ندارد او اگر مروان را تسلیم میکرد کشته نمیشد .

۵

روز ۱۸ ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری عثمان کشته شد و در روز ۲۵ همان ماه چنانکه در ابتدای کتاب گفته شد بیعت با علی علیه‌السلام صورت گرفت .

پس از انجام بیعت علی علیه‌السلام برمنبر پیغمبر رفت وخطبه‌ای خواند و به مردم گفت تابیعت نکرده‌اند آزادند ولی پس ازبیعت ملزم هستند از امام اطاعت کنند .

به‌آنها وعده داد در رفع ظلم خواهدکوشید و گوشزدکرد

به مظالم دوره عثمان رسیدگی خواهد کرد و به‌آنچه بدون حق داده شده آنرا پس خواهد گرفت و به بیت‌المال خواهد سپرد ، ضمناً اظهار داشت که طالب خلافت نبوده واگر آنرا قبول کرده باشد برای این است که رفع ظلمی و یا احقاق حقی کرده باشند.

گرچه بیعت عام صورت گرفته بود ولی چند نفراز مهاجرین و انصار از قبیل سعدبن ابی‌وقاص و عبدالله‌بن عمر واسامة‌بن‌زید و حسان‌بن ثابت و عده‌ای دیگر از بیعت تخلف کردند ، و امام آنها را مجبور نکرد و بحال خود گذارد ، ولی این خود اول نغمه مخالفت بود .

پس ازرسیدن بخلافت اموالی‌که راجع بعثمان بود مفروز کرد و اموال صدقه را که راجع به مسلمین بود میان مسلمین تقسیم کرد .

بعد بیت المال را تقسیم نمود و به مردم اعلام نمود برای گرفتن سهمیه خود حاضر شوند .

آنگاه به علی‌بن ابی رافعه خازن بیت المال دستور داد مهاجرین را مقدم دارد وبهر کدام سه دیناربدهد وپس‌ازمهاجرین انصار را خواند و بهریك سه دینار داد بعد سایرین را خواند و دستور داد بهریك از آنها نیز مانند مهاجرین و انصار سه دینار داده شود .

این تساوی در عطا برآنانکه خود را طبقه ممتاز میدانستند و از عثمان مبالغ هنگفتی دریافت میداشتند بسیارگران وغیرقابل تحمل آمد ، مخصوصاً برای بنی‌امیه و طلحه وزبیر .

نطفه اختلاف و توطئه‌ها از همین‌جا بسته شد ، و خلافت هنوز کاملا مستقر نشده بود دچار طوفان‌های حوادث شد ، واین حوادث مهیب مدت پنج سال یعنی تا روز شهادت امام ادامه یافت .

واقعاً وضع خلافت علی علیه السلام بی‌نظیر بودزیراتاآنوقت بی‌سرو صدا و جار و جنجال بخلافت می‌رسیدند ، ابوبکر با آن وضع بخلافت رسید ولی جار و جنجالی روی نداد .

پس از او عمر برحسب وصیت ابوبکر خلیفه شد و ازطرف عموم مسلمین خلافتش مورد قبول واقع شد ، عثمان هم با چنین وضعی بخلافت رسید ، گرچه علی‌بن ابیطالب علیه السلام برخلافت معترض‌بود چون خلافت را حق خود می‌دانست ، ولی‌این اختلاف خیلی ملایم و بدون سر و صدا و جار و جنجال بود .

اما حالا عوض شده بود ، و مخالفت با علی علیه السلام بسیار شدیدبود ، وچنانکه خواهیم‌دید موجب‌تفرقه کلمه ، وجنگهای داخلی گردید .

از مخالفین عمده علی علیه السلام بنی‌امیه بودند که میدیدند حکومت از دست آنها خارج شده ، آنها از وقتی که خلافت بعثمان رسید آنرا از آن خود می‌دانستند وبنابر وصیت ابوسفیان باید آنرا برای خود نگاه دارند ، زیرا وقتی خلافت عثمان رسید ابوسفیان که درآنوقت کور شده بود به بنی‌امیه گفت :

اکنون که آنرا بدست آوردید مثل توپ به همدیگر پاسش دهید .

طلحه و زبیر نیز مخالف بودند زیرا خود طمع به خلافت داشتند و برای رسیدن بمنظور خود مردم را ضد عثمان تحریك می کردند ، و به املاك وسیع و طرفداران خود در کوفه و بصره اعتماد داشتند .

مخالف دیگر امام عایشه بود که بهیچ قیمتی حاضر نبود خلافت اورا برخود هموار کند ، اودرموقعی که عثمان محاصره شد ، ببهانه حج به مکه رفت و در موقع مراجعت از کشته شدن عثمان آگاه شد و اظهار خرسندی کرد ولی چون باو گفتند علی علیه‌السلام بخلافت رسیده‌حالش تغییریافت و این‌موضوع براو گران آمد که بی‌اختیار گفت کاش آسمان برزمین فرود می‌آمد و این امر واقع نمی‌شد ، زیرا عایشه طالب خلافت طلحه بود ، وقتی به او گفتند خود تو از کسانی بودی که مردم را ضد عثمان تحریك میکردی و میگفتی کافر شده است .

عایشه گفت اورا توبه دادند وکشتند ، اومظلوم کشته شده است مرا به مکه بازگردانید .

عایشه از نیمه راه به مکه بازگشت و در آنجا بگریه و ندبه برای عثمان پرداخت و هسته و مرکز و محل اجتماع مخالفین با علی علیه‌السلام شد .

قویترین وسرسخت‌ترین این‌مخالفین معاویه بودکه حکومت شام را داشت وسپاهی قوی وخزانه‌ای پراز پول در اختیار داشت و خود را ولی خون عثمان می‌دانست و مطالبه آنرا می کرد ، زیرا عثمان در زمان حیات خود این حق را به او داده بود .

این را باید بدانیم که زمان و دوره علی عليه‌السلام با زمان و دوره پیغمبر و ابوبکر و عمر قابل قیاس نبود .

همه چیز و همه کس جز علی عليه‌السلام و عده کمی که درمکتب او پرورش یافته بودند تغییر کرده بودند، آن مردمی که در زمان پیغمبر و دو خلیفه بعد از او جز به‌تعالیم دینی و جهاد در راه خدا توجه نداشتند و با کمال قناعت و درستکاری زندگی می کردند و دنیا در نظر آنان ارزشی نداشت و توجهشان به سوی آخرت بود ، امروز توجه خود را معطوف بدنیا کرده بودند .

ثروتهائی که فتوحات برای آنها فراهم آورده بود ، کنیزکان ماهروی و غلامانی که فوج فوج بعنوان اسیر وارد خانه‌های آنها می‌شد، آنهارا به‌خوش گذرانی وادار کرده بود .

دیگر آن شور و حرارت نسبت به دین در آن‌ها نبود بذل و بخشش‌های عثمان آنها را ثروتمند کرده بود وبآن روش عادت داده بود بنابراین باعلی عليه‌السلام که حق مطلق بود وجز روش پیغمبر و احکام قرآن روشی نداشت نمیتوانستند بسازند .

او کسی بودکه چون پس از عمر حاضر نشد بروش شیخین عمل کند خلافت را برای بارسوم از دست داد ، و اینك که به خلافت می‌رسید دوره و زمانه برای تحمل خلافتش آماده نبود به همین جهت مخالفتها خیلی زود شروع شد ، اولین نغمه که برخواست مطالبه بخون عثمان بود .

عده‌ای نزد امام آمدند و از او خواستند قاتلان عثمان بقصاص برساند ، البته این امربايد واقع شود و باید از قاتلان

خلیفه بیگناه انتقام گرفت، ولی گرفتن این انتقام وقت می‌خواست و اولین شرطش برقراری آرامش وبازگرداندن امنیت بود، آنروز هنوز شورشیان در مدینه بودند و بر کارها حکومت می‌کردند و عده بسیاری از بزرگان واعراب با آنها بودند، و همینها بودند که عثمان را کشته بودند بنابراین پر واضح بود اقدام بگرفتن قاتلان عثمان و به قصاص رساندن آنان بلوای دیگری برپا می‌کرد.

امام وضعیت و اشکالات موجود را برای آنها بیان کرد و از آنها مهلت خواست که در موقع مناسب در باره قاتلان اقدام کند، ولی آنها با آنکه می‌دانستند امام حقیقت را میگوید، برای اجرای اغراض نفسانی خود قول علی عليه‌السلام را نمی‌پذیرفتند، امر دیگری که موجب هراس طرفداران عثمان شده این بود که امام درصدد بود آنچه عثمان، بدون استحقاق داده بود از آنها باز ستاند و تحویل بیت المال مسلمین دهد، و گفته بود.

(بخدا اگر به آن اموال زن گرفته یا کنیز خریده باشند از آنها باز خواهم ستاند و به بیت المال خواهم داد).

اگر امام این تصمیم را اجرا می‌کرد معنایش این بود تمام ثروتهای مهاجرین و انصار که درزمان عثمان بدست آورده بودند سر به بیت‌المال بزند و دوباره آنها دچار فقر شوند و بسا سهمیه خود از بیت‌المال که سه دینار یا بیشتر و گاهی کمتر باشد بسازند، و این برهمه مخصوصاً بربنی‌امیه که تا دیروز اختیاردار

بیت‌المال و املاك مسلمین و حتی خلیفه مسلمین بودند گران می آمد.

طلحه وزبیر چگونه می‌توانستند ازاموال عظیمی که‌در کوفه و بصره داشتند چشم بپوشند و در انتظار عطای مختصری باشند که از بیت‌المال بآنها داده میشود.

اینها هم مشکلاتی بود که حل آنها آسان بود ولی نه برای علی ابن ابیطالب که حق مطلق بود و جز روش پیغمبر روشی نداشت و جز راه او براهی نمی‌رفت و بهیچ وجه حاضر نبود بـا باطل مقام خود را ثابت و استوار کند.

او بارها به ناصحین خود گفته بود شما می‌خواهید من پیروزی را بامتابعت ازباطل بدست آورم؟

نه‌این راه، راه علی‌بن‌ابیطالب عليه‌السلام نبود.

هنوز خبر گرفتن بیعت برای امام از شهرستانها نرسیده بود که او شروع به تغییر حکام عثمان کرد، اصرار یارانش در او سودی نداشت.

آنها می گفتند بایـد تأمل کرد تا کارها مستقر شود، ولی امام سیاست خود رامشخص کرده و برنامه خلافت خود را ریخته بود، او از این مخالفت ها بیم نداشت، زیـرا جز اقامـه حق منظوری نداشت.

او روز اول که برای بیعت با او آمده بودند نسبت بخلافت اظهار بی‌میلی کرده بود و گفته بود اگر آنرا قبول کنم برای این است که ظلمی را دفع کنم وحقی را برقرار نمایم.

همه میدانستند عقیده او تغییر ناپذیر و در عزمش تزلزل راه ندارد ، طلحه و زبیرهم از او مأیوس شده و به بهانه بجا آوردن عمره بسوی مکه رفتند ودرآنجا بعایشه پیوستند .

اکنون مکه یکبار دیگر کانون دسیسه شده بود ، بار اول وقتی بود که قریش درآن شهر ضد پیغمبر تجمع میکردند واین‌بار تجمع آنها برضد علی عليه‌السلام و چیدن توطئه برای او بود ، درآن دفعه رئیس‌آن توطئه‌ها ابوسفیان بود که باکمال تأسف بایدگفت که این بار سلسله جنبان توطئه یکی از زنان پیغمبر و بلکه محترم ترین وعزیزترین آنها بود .

عایشه باگریه و ندبه برعثمان ، مردم را به مطالبه خون او تحریك میکرد .

بغیر از طلحه و زبیر و مروان عده‌ای دیگر از قبیل حکام یمن و بصره که از طرف امام معزول شده بودند درمکه به عایشه پیوستند و پس ازکنکاش ومشورت قرار براین شد که بسوی‌بصره حرکت کنند زیرا عبدالله‌بن عامر کـه طرفدارانی در بصره داشت به آنها پیشنهادکرد بآن شهر روند و تعهد کرد یکصد هزار سوار برای آنهاآماده کنند .

دراین هنگام حاکم سابق یمن در تجهیز سپاه‌کمك فراوانی کرد وبرای عایشه اشتری خریدکه موسوم به(عسکر) بود هودج اورا برآن شتر بستند وراه بصره را پیش‌گرفتند .

عایشه میخواست سایر زنان پیغمبر را با خـود همراه کنند بنابراین از حفصه ، دختر عمر خواست با او بیاید .

حفصه که همیشه یار غار عایشه بود پذیرفت ولی برادرش عبدالله‌بن عمر فهمید ومانع شدو او را از اقدام باین عمل ملامت کرد بنابراین عایشه با ام‌سلمه یکی دیگرازهمسران پیغمبرملاقات کرد اما اوهم نپذیرفت و او را نصیحت کرد که نرود و دستور رسول خدا را فراموش نکند و اوکه مأموربخانه نشینی شده‌است برخلاف اوامر خداوند و وصیت پیغمبر عمل ننماید .

ولی عایشه که تحت دو عامل مؤثر ، یکی مخالفت با علی علیه‌السلام و دیگری نفوذ عبدالله‌بن زبیر پسر خواهرش واقع شده بود باین نصایح گوش نداد .

و اگربه‌نصایح ام سلمه عمل میکرد آن فجایعی که در جنگ موسوم به جنگ جمل است روی نمی‌داد .

ام سلمه زنی عاقل و دور اندیش بود ، و پیش بینی‌های خوبی داشت او در سفر حدیبیه با پیغمبر بود و یك غائله را که در شرف وقوع بین مسلمین بود با هوش و زکاوت خود ، حل کرد ، چون بعد ازآنکه قرار داد صلح حدیبیه بسته شد عده‌ای از مسلمین از آن راضی نبودند .

بنابر این وقتی پیغمبر بآنها دستور داد قربانیهای خود را بکشند وموی سر وناخن را بگیرند مسامحه‌کردند وامر اورااجرا ننمودند و بهمین جهت پیغمبر با حال خشم بخیمه خود آمد ، اما چون ام سلمه از موضوع اطلاع یافت باو پیشنهاد کرد که خود پیشقدم شود وقربانیهای خود را بکشد وموی سروناخن‌را بگیرد، پیغمبر به پیشنهاد ام سلمه عمل کرد .

طولی نکشید که سایرین از او پیروی کردند و در اجرای اوامر او برهم سبقت گرفتند .

وباین ترتیب آن غائله رفع شده ومسلمین دوباره گردرسول خدا جمع شدند .

باین ترتیب در مکه کارها برضد علی علیه‌السلام پیش می‌رفت ، به‌علی بن امیه حاکم یمن علاوه برخریدن شتر برای عایشه درتجهیز سپاه کمك کرد .

طلحه و زبیر نیز مبالغی پرداختند ، عبدالله حضرمی که از طرف عثمان حاکم مکه بود نیزهمراهی می کرد ومردم را بمطالبه خون عثمان دعوت می کرد و باین ترتیب در حدود یکهزار نفر در رکاب عایشه آماده حرکت بسوی بصره شدند .

دربین راه بمحلی رسیدندکه موسوم به (آب حوئب) بود در آنجا سگان بنای پارس را گذاشتند، عایشه پرسید، اینجا را چه می‌نامند ؟

چون اسم آنرا دانست خواست به مکه باز گردد ، زیرااو از پیغمبر که سگان حوئب بر یکی از زنان او پارس می کنند ، و بعایشه گفته بود مبادا توباشی .

ولی عبدالله بن زبیر مانع بازگشت عایشه شد و هفتاد شاهد آوردکه آنجاآب حوئب نیست ، بنابراین عایشه براه خود ادامه داد .

آیا اینها واقعا میخواستند امر به معروف و نهی از منکر کنند ؟

مگر چه منکری از علی علیه‌السلام دیده بودند ؟

و اگر منکر را قتل عثمان می‌دانستند ، امام خود بـا عقیده آنها همراه بود ولی در پی فرصت مناست بـود ، دکتر طه حسین نویسنده معروف مصری در کتاب (الفتنه الکبری) در جلد دوم که اختصاص بعلی علیه‌السلام و فرزندانش دارد مینویسد :

حق این بود که طلحه و زبیر و سایرین و حتی بیطرفان امر را تا آنجا کـه ممکـن بود در دست داشتند و از روی میل و رغبت با علی علیه‌السلام بیعت کنند و با صلاح اوضاع با اوهمکاری کنند) .

علی‌الخصوص درآنوقت که مخالفت معاویه ظاهر شده‌بود و از بیعت خودداری کرده از ورود حـاکم جدید بشام مخالفت نموده بود ، بنابراین علی علیه‌السلام ناچار بود خود بسوی شام رود و تکلیف خود راکه آنوقت امام مفترض‌الطاعه بود با معاویه یکسره نماید و شر او را از سر مسلمین بـراندازد ، چون او بهیچ وجـه حاضر نبود با معاویه سازش کند و حکومت او را برمسلمین‌شام حتی برای یکروز برخود هموار سازد .

در چنین موقعی بود کـه خبر حرکت طلحه و زبیر و بردن عایشه باخود بگوش امام رسید واورا ازتوجه بشام موقتا منصرف کرد و در صدد بـرآمد طلحه و زبیر را تعقیب کند شاید در میان راه بآنها برخورد کند و بتواند از قصدی که دارند منصرف نماید و به مدینه بازگرداند .

امام حق داشت این تصمیم را بگیرد زیـرا طلحه و زبیر از

کسانی بودند که با او بیعت کرده بودند و به موجب آن بیعت باید از او اطاعت می کردند و باز امیدوار بود که عایشه را باز گرداند و مقام و منزلت او را که همسر رسول خدا است باو یاد آور شود و بخانه‌اش باز گرداند.

ولی همه امیدواریها نقش بر آب شده بود زیرا علی علیه‌السلام نتوانست در بین راه بآنها برسد، بهر حال رفتن امام برای باز - گرداندن این گروه فرصتی بمعاویه داد که برای پیش آمدهای آینده و مقابله با علی و حتی تعرض باو خود را آماده سازد.

طلحه و زبیر و عایشه می‌رفتند که نهی از منکر کنند در صورتی که منکر را پشت سر گذاشته بودند.

چه منکری بالاتر از منکری بود که او مرتکب می‌شد.

او شق عصای مسلمین کرده و برامام مفترض الطاعه‌ای چون علی علیه‌السلام که حجاز و کوفه و بصره و شام با او بیعت کرده‌بودند قیام کرده بود و حق این بود که آنها با امام یاری کنند و نهی اگر منکر کنند و معاویه را از عمل ناپسندی که می‌رفت مرتکب شود باز دارند.

باز چه منکری بزرگتر از این که خود آنها که بیعت امام‌را برگردن داشتند بیعت را شکستند و نام نهی از منکر برای تفرقه انداختن بین مسلمین و برپا کردن جنگهای داخلی می‌رفتند؟

آیا منکر نبود که یکی از امهات مومنین از فرمان خدا و رسول سر پیچی کند و هتك و حرمت اسلام را نماید و بآنهمه تذکرات و نصایح گوش ندهد؟

ملاحظه کنید چه امر منکری است عمل عایشه که ام سلمه باو می گوید :

تو میان پیغمبر و امتش مادامی که حجاب تو برقرار باشد واسطه هستی ، قرآن دامن ترا جمع کرده ، پس آنرا میفشان و قرارگاه ترا منزلت قرار داده بنا براین آنرا در صحرا قرار مده ، خدا پشتیبان این ملت است . و اگر رسول خدا میخواست به تو وصیتی میکرد و مسئولیتی بر عهده تو می گذاشت .

تو در این خروج از حق منحرف شدی و مرتکب جور و ستم گردیده‌ای ، پیغمبر تو را از سفر منع نمود و باید بدانی که پایه دین اگر کج شود بوسیله زنان راست نشود و اگر شکست بردارد آنها آن شکست را مرمت نخواهند کرد ، منتهی کوشش زنان که پسندیده است چشم فرو بستن وشرم داشتن و حفظ عرض و ناموس و کوتاه برداشتن گام است .

چه خواهی گفت اگر رسول خدا ترا در کوه و صحرا روی شتری در حال رفتن مشاهده کند که ترا از زمینی به زمین دیگر و از آبشخوری به آبشخور دیگر می کشاند .

فرودآمدن وبالا رفتن تراخدا مشاهده می‌نماید، توبرپیغمبر در حالی وارد می‌شوی که پرده او را دریده و عهد و پیمانش را شکسته‌ای ، اگرمن رفتار ترا مرتکب میشدم وبمن می گفتند وارد بهشت بشوم ، شرم داشتم ازاینکه با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روبرو شوم زیرا حجابی را برمن فرض کرده بود پاره کردم .

بیا و خانه خود را پناه قرار بده و پس پرده را قبر خود

کن تا بدیدار رسول خدا نایل شوی ، و در اینجا نسبت به خدا مطیع‌تر بوده و دین را بهتر یاری خواهی نمود و اگر سخنی را که تو نیز شنیده‌ای بیادت آوردم تـرا مانند مار کرزه خواهـد گزید .

باری علی عليه‌السلام ناچـار از رفتن بسوی شام منصرف شد و برای بازگرداندن این گروه شتافت ولی‌آنها را در میان راه‌ندید و بآنها نرسید آنها به بصره رسیده بودند و علی عليه‌السلام ناچار بود دنبالشان کند تا شاید قبل از ظهور مفسده‌ای آنها را بازگرداند.

در اینجا ناچار در (ذیقار) متوقف میشد و از مدینه سپاه میخواهد آنگاه به مردم کوفه نامـه می‌نویسد و از آنها یاری میخواهد.

ولی ابوموسی اشعری حاکم کوفه مخالفت میکند، بالاخره امام ناچارمیشود فرزند خود حسن عليه‌السلام را باعماربن یاسر بکوفه بفرستد وپس از گفتگوهای بسیار موفق میشوند مخالفت‌ابوموسی اشعری را درهم شکنند .

بایدگفت ، آه امان از این ابوموسی اشعری‌که همواره با جنبه ظاهرالصلاح خود برای علی عليه‌السلام کارشکنی میکرد .

عاقبت امام با عده‌ای از مهاجرین و انصار و سپاهی از مردم‌کوفه به نزدیکی بصره میرسد .

اما دیگر دیر شده بود زیرا مخالفین مدتی بود بآنجارسیده بودند و طرفداران عثمان گرد آنها جمع شده و سپاهی فراهـم کرده‌بودند .

هنگامی که سپاه عایشه وارد بصره میشد ، عثمان بن حنیف از جانب علی علیه‌السلام حاکم آن شهر بود .

بنابراین دو نفر راکه عمران بن حصین خزاعی وابوالاسود دوئلی باشد بملاقات آنها فرستاد تا علت خروجشان را بدانند طلحه و زبیر ادعا کردند برای مطالبه خون عثمان آمده‌اند و میخواهند خلافت را برأی شورا بگذارند .

از مذاکرات طرفین نتیجه‌ای عاید نشد وفرستادگان حاکم بازگشتند و باو گفتند :

اینها طالب جنگ هستند .

بنا براین عثمان بن حنیف با سپاهی که در اختیار داشت آماده شد ، وبسوی آنان شتافت ، ومذاکراتی در بین شد وطلحه و زبیر در ضمن سخنرانی باز گفتند برای مطالبه خون عثمان آمده‌اند .

عده‌ای از مردم بصره درآن میان بودند ، که طلحه برای آنها نامه نوشته وآنان راتحریك بقتل عثمان کرده بود ، بنابراین بنای اعتراض را گذاشتند .

در این میان عایشه که سوار برشتر خود بود آمد و بنای سخنرانی کرد و مردم بصره را دعوت بخونخواهی عثمان کرد ، با این وضع میان مردم بصره اختلاف افتاده بود جمعی از عایشه وطلحه و زبیر طرفداری کردند و عده‌ای دیگر بآنها بد میگفتند و اعتراض میکردند .

از جمله حارث بن قدامه بود که به عایشه گفت :

بخدا کشته شدن عثمان بررسول خدا آسانتر از هتك‌حرمت او بود.

تو از فرمان خدا و پیغمبر منحرف شده‌ای و براین شتر ملعون سوارشده ومیان سپاه خودنمائی میکنی، ومردم راتحریك می‌نمائی.

تو اگر بمیل خود پرده دری کرده‌ای بهتراست بخانه خود بازگردی و کار مردان را به مردان واگذاری و اگر ترا مجبور کرده باشند ما با آنها آنقدر جنگ خواهیم‌کرد که حرم رسول خدا را به پس پرده وحجاب خود بازگردانیم.

دیگری فریاد برآورد وبطلحه و زبیر پرخاش‌کنان گفت:

شماکه خود را از صحابه میدانید و در اسلام سوابقی‌دارید رعایت حرمت پیغمبر را نکرده و ناموس او را خوار نموده و زنان خود را پس پرده جای دادید.

آیا اگر پیغمبر زنده بود راضی میشد که همسرش میان هزاران مرد از پس پرده بیرون آید وسپاه‌کشی کند؟

از زدو خوردی که بین طرفین شد نتیجه‌ای عاید نگردید و فقط عده‌ای‌کشته یازخمی شدند.

بنابراین جنگ رامتارکه‌کردند وقرارشد تاآمدن علی علیه‌السلام آرامش‌را حفظ‌کنند.

ولی چندی نگذشت که طلحه و زبیر مکرکردند و عثمان‌بن حنیف را غافلگیر کرده و دستگیرش نمودند و با بدترین وضعی اورا از بصره اخراج کرده موی ریش و سبیلش را کندند، و

بصره را قبضه نموده بیت‌المال را تصرف کردند ، و ازهمان قدم اول میان طلحه و زبیر برسر امامت نماز نزاع و اختلاف روی دادکه باوساطت عایشه حل شد وقرار شد هرروز امامت‌جماعت بایکی ازآنها باشد .

پس اتفاق کامل بین طلحه و زبیر وجود نداشت و هرکدام خواسته‌هائی داشتندکه برای‌تحقق آنها میکوشیدند،چون هردو از اعضاء ششگانه شورائی بودندکه عمر آن را مقرر داشته بود ، پس‌هرکدام خودرا درخورخلافت میدانستند بنابراین وحدت‌کامل بین آنها نبود .

عایشه نیز از حیث فکر آرام نبود ، اگرچه ظاهراً آرامی داشت و در عزم خود مصمم بود ولی گذشتن از آب حوئب و پارس کردن سگان ، و یادآوری گفته پیغمبر او را میآزرد و باآنکه عبدالله‌بن زبیر او را متقاعدکرده بود که اینجا آب حوئب نیست ، ولی باز خاطر عایشه آرام نبود .

اختلافی که میان مردم بصره روی داده وآنها را بچنددسته کرده بود برای‌گروه مهاجم ناملایمات دیگری را سبب میشد ، زیرا مردم بصره عده ای در طرفداری از علی علیه‌السلام پایدار بودند و از رفتاری‌که با حاکم آنها شده بود خشمگین بودند .

دسته دیگر بطرفداری و حمایت از ام‌المؤمنین برخاسته بودند و بین این دو دسته اختلافاتی بود .

دسته دیگری بودندکه بیطرفی‌را ترجیح میدادند و درانتظار وقایع بودند .

در همین حال علی علیه‌السلام و همراهانش با کمال ایمان و اطمینان بسوی بصره می‌شتافتند زیرا علی علیه‌السلام معتقد بود که برحق است و کسی جز او استحقاق خلافت را ندارد و اکنون که بحق خود رسیده بایدازآن دفاع کند.

آنان که در رکاب او بودند نیز با عقیده و ایمان بحقانیت امام با او میرفتند، زیرا در میان آنها جمع کثیری از مهاجرین وانصار بودندکه بمقام ومنزلت علی علیه‌السلام وقوف داشتند و کسانی نبودندکه فشار یا ترس آنان را وادار به بیعت کرده باشد، کسانی بودند که بارها در رکاب پیغمبر جنگیده و از جان گذشته بودند و اکنون از روی ایمان راسخ در رکاب پسرعم و داماد پیغمبر روان بودند.

علی علیه‌السلام با این روحیه قوی و ایمانی که بحقانیت خود داشت عازم بصره بود، او آماده جنگ بود ولی برای جنگ نمیرفت، چون امیدواری بسیار داشت که مشکل بطور مسالمت آمیزی حل شود.

امام همان رویه را پیش گرفته بودکه پیغمبر درعمرة‌القضا پیش گرفت.

او هرگز نمیخواست اقدام بجنگ کند زیرا از اختلاف بیم داشت و از جنگ داخلی بیمناك بود، با اینکه گروه مخالف مجالی برای صلح نداشته بودند بازعلی علیه‌السلام امیدواربود باмواجهه وگفتگو اختلاف را حل کند، و دوباره صلح و صفا را برقرار

نماید و با آن گروه بمدینه باز گردد و خود را برای سفر شام آماده سازد .

او هیچ گمان نمیکرد که از این سفر به مدینه باز نخواهد گشت و مجبور به اقامت در کوفه خواهد شد و دشواری ها و سختی‌هائی درپیش خواهد داشت که در آنوقت که بسوی بصره روان بود بخاطرش خطور نمیکرد .

دکتر طه حسین در کتاب علی عليه‌السلام وفرزندانش میگوید :

در آنوقت که مردم شام بیعت علی عليه‌السلام را نپذیرفتند در جنگ با آنها تردید یا شك واضطرابی در دل نداشت ، وهمچنین وقتی از جنگ با مردم شام موقتاً منصرف شد و متوجه طلحه و زبیر که در صدد عهد شکنی و خلاف برآمده بودند شده درعقیده خود استوار بود اما در بعضی اوقات مانند اشخاص پشیمان و اندوهگین میگفت :

اگر میدانستم موضوع به این پایه میرسد هرگز وارد آن نمی‌شدم .

مقصودش این بود که تصور نمیکرد آن دو پیرمرد و عایشه ام‌المؤمنین تا این اندازه حاضر شوند که میان مسلمین جدائی اندازند وعده‌ای را وادار کنند که شمشیر برروی عده دیگربکشند ، اگر میدانست که خلافتش موجب تفرقه میشود برای سلامتی و امنیت مسلمین و اجتماع کلمه صرفنظر کردن از آن را ترجیح می‌داد .

و همانطور که هنگام بیعت گرفتن برای خلفاء سه‌گانه

شکیبائی پیشه کرده بود خود را وادار به صبر و تحمل می‌نمود ، ولی اکنون که جمع کثیری از خاصه و عامه مسلمین با او بیعت کرده‌اند باکمال اطمینان باید امر او پیش رود ، و براو گران آمد که بعد از پیشرفت عقب نشینی کند، وپس از اقدام خودداری نماید و چه بسیار از اوقات میگفت :

والله من از جانب خدا به برحق بودن خود اطمینان دارم من دروغ نگفته و نسبت دروغ بمن داده نشده است .

تاکنون گمراه نشده و کسی بوسیله من گمراه نشده است .

در میان راه یارانش از او میپرسیدند :

اگر این گروه بسوی حق باز نگردند وبرلجاجت خودپایدار باشند و بصلح نگرایند چه خواهد شد ؟

علی علیه‌السلام پاسخ میداد :

دراینصورت تاآنها درجنگ پیشدستی نکنند باآنهانخواهیم جنگید .

٦

شکی نیست که امام کوشش خود را برای برقراری صلح و رفع اختلافات و جلوگیری از جنگ‌های داخلی وحفظ امانتی که باو سپرده شده ، یعنی کشور اسلامی ، وحدت کلمه میان

مسلمین مبذول داشتند ، تا بتوانند مظالم دوره گذشته را جبران و برای مسلمین روزگار خوشی فراهم آورد .

مسلمین نیز خلافت او را باین امید استقبال کرده‌اند .

ومورخین متفق‌القول‌اند که امام دراین راه کوتاهی نکرده و برای رسیدن به این آرزو پس از رسیدن سپاه کوفه و حرکت از آنمکان یکنفر را که منصف باشد برای ملاقات عایشه وطلحه وزبیر ببصره فرستاده و این مرد براثر مذاکره آنها را حاضر به صلح کرده و این خبر موجب مسرت علی عليه‌السلام شد .

عده‌ای از مورخین قایل باین موضوع هستند ولی میگویند توطئه‌ای که از طرف شورشیان شد نگذاشت که مذاکرات طرفین به نتیجه برسد و آنها بودند که آتش افروز جنگ شدند ولی این روایت بدلیل زیادی مردود است ، زیرا امام نمی‌توانست آنقدر غافل باشد که در میان سپاهش چنین توطئه‌ای بشود و او خبر نداشته باشد .

یکی از شروط فرماندهی بیداری و هشیاری است و امام باتفاق مورخین حائز این صفات بوده .

دیگر اینکه سیر حوادث جنگ جمل نشان میدهد از سپاه امام بهیچ عنوان کسی دست بجنگ نیازیده و اقدامی ننموده که آتش افروز جنگ شناخته شود و مورخین اتفاق دارند براینکه تا از طرف سپاه بصره اقدام به تیراندازی و جنگ نشد ، سپاه امام پیشدستی نکردند و فرمان امام خود را اطاعت نمودند ، بنابراین ثابت شده است که محرکین جنگ خود طلحه وزبیر بوده

ومسئول آنهمه خونریزی خود آنها میباشند .

عایشه در پاسخ نامه امام باو می‌نویسد :

موضوع از این مراحل گذشته و غیر ممکن است باطاعت تو درآئیم .

زبیر میگوید :

من طالب خلافت هستم و تا آن را بدست نیاورم آرام می‌نشینم .

و طلحه اصلا پاسخی نمی‌دهد .

بنا براین علی علیه‌السلام چاره ای جز این ندارد که سپاه را از زیقار بسوی بصره حرکت دهد اما هنوز مأیوس نیست و امیدوار است هنگام مواجهه با طلحه وزبیر باآنها مناظره کند و قانعشان سازد و بتواند از یك خونریزی حتمی جلوگیری کند وراه سازش معقولی برای خواباندن این فتنه بیدار بیابد .

لازم بودکه در ضمن نیروی خود را بطرف بنمایاند، چون یکی از شرایط حفظ صلح این است که دشمن پی ببرد که طرف نیرومند است، وامروز همین سیاست است که حافظ صلح عمومی است و همیشه تفوق یکطرف وسیله‌را برای جنگ فراهم ساخته، در جنگ اول و دوم بین‌الملل همین عامل بوده که آلمان ها را آتش افروز جنگهای خانمان براندازنمود .

بنابراین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام با بسیج کامل و با سپاهی که‌کمتر از ۱۹ هزارنفر نبود وروحیه بسیار قوی داشت درنزدیکی بصره اردو زد .

سپاه بصره نیز بفرماندهی طلحه و زبیر به صف آرائی پرداخت وعایشه درحالیکه سوار بر اشتر خود شده بود عازم میدان شد ، پرچم سپاه بصره را شتر حامل هودج عایشه حمل میکرد و برای اینکه آسیبی بشتر وشترسوار نرسد آن حیوان وهودج را زره‌پوش کرده بودند .

امام از صف سپاه خود خارج شد و چون وسط میدان قرارگرفت ، طلحه و زبیر را خواست وبا آنها بمذاکره پرداخت و با آنها به بیعتی که کرده‌اند متذکر ساخت ولی آنها مدعی‌شدند که مجبور به بیعت شده‌اند .

در صورتیکه مورخین متفقند که امام کسی را مجبور به بیعت نکرد وهر کس راکه بیعت نکرد بحال خود گذاشت وبحدی در این امر مسامحه بخرج داد که خود ضمانت عبدالله‌بن عمر را کرد .

گذشته از این معروف است که طلحه اول کسی بود که برای بیعت پیشدستی کرد و چون دست او چلاق بود بعضی بیعت او را میمون ندانسته گفتند اولین دستی که برای بیعت دراز شد چلاق بود ، و این بیعت عاقبت خوشی ندارد .

بهرحال آنها برای خروج خود برامام بهانه میخواستند .

امام ، با طلحه چندان احتمال سازش نمیبرد ولی به زبیر امیدوار بود ، لذا روی بدو کرد و گفت :

آیا بیاد داری که رسول خدا بتو گفت ، بامن خواهی‌جنگید درصورتیکه بمن ظلم میکنی .

این تذکر زبیر را تکان داد وضمیر خفته‌اش را بیدارکرد و آن گفته را بیاد آورد و گفت :

بخدا که آن را فراموش کرده بودم ، بنا براین من با تو نخواهم جنگید .

پس از آن زبیر نزد ام المؤمنین رفت و گفت :

من این کار را عاقلانه نمی‌دانم و از روی عقیده و ایمان نمی‌بینم .

عایشه گفت :

پس میخواهی چه کنی ؟

گفت :

میخواهم از مردم کناره‌گیری کنم و در این جنگ شرکت ننمایم .

پس زبیر ضمیر بیداری هم داشت وصرفاً برای دنیا نمی‌کوشید ، او سوابق بسیار درخشانی دراسلام داشت و تنها کسی بودکه لقب حواری رسول خدا را داشت .

پسرش عبدالله در صدد برآمد او را منصرف کند لذا به‌رگ حساسش زد و گفت:

تو پرچمهای علی علیه‌السلام را دیدی ومرگ‌را زیر آنها درکمین یافتی و ترس ترا فراگرفت .

زبیر گفت :

ترس برپدرت مستولی نشد ، ولی من امری را بیاد آوردم که سوگند یادکردم باعلی علیه‌السلام نجنگم .

پسرش باو گفت :

کفاره این سوگند را بده و خود را از قید آن آزاد کن ، این غلام را آزاد کن و با دشمن خود بجنگ .

گویند که زبیر چنین کرد وجنگید و چون سپاه بصره شکست خورد اوهم فرار کرد.

ولی روایت صحیح تر این است که او از اردوگاه خارج شد و روی بصحرا نهاد تا بوادی السباع رسید و در آنجا بدست ابن جرموز کشته شد.

روایت دیگری میگوید :

چون زبیر شنید عماربن یاسر در سپاه امام است از جنگ کناره‌گیری کرد ، چون اوهم مانند سایرین از پیغمبر شنیده بود که به عمار میگفت:

تورا گروه ستمگر خواهند کشت .

علی علیه‌السلام از کشته شدن زبیر بی‌اندازه اندوهگین شد و به کشنده‌اش وعده دوزخ داد زیرا از پیغمبر شنیده بود که میگفت :

جای کشنده زبیر در دوزخ است .

امام شمشیر زبیر را بدست گرفت و گفت :

شمشیری است که بارها از پیغمبر دفاع کرده است .

واقعاً موجب عبرت وتعجب است که علی علیه‌السلام هنگامی که برای جنگ با زبیر صف آرائی میکند او را اینطور می‌ستاید و بهیچ وجه نمیخواهد از موقعیت استفاده کند تبلیغ کند و این قتل ناگهانی را بحساب کرامت خودگذارد ، او بعوض اینکه بکشنده

زبیر که طمع بجایزه داشت چیزی بدهد وعده دوزخ می‌دهد ، و این حوادث ثابت می کند که فقط در راه حق قدم میزده است ، و در عین حال میخواسته حقایق را بهمراهان خود بگوید و چشم وگوش آن را بازکند ، بهمین جهت است که ملاحظه می‌شود وقتی از اومی‌پرسند:

آیا می‌شود که عایشه و طلحه و زبیر برباطل متحد شوند؟

به‌آن پرسش کننده پاسخ میدهد :

امر برتو مشتبه شده و حق وباطل برحسب استعداد اشخاص شناخته میشود .

تو وقتی حق را شناختی اهل حق را خواهی شناخت ، و وچون باطل را شناختی اهل آن را خواهی شناخت :

این پاسخ را در حالی می‌داد که بر حقانیت خود و بطلان ادعای طلحه و زبیر وعایشه اعتقاد کامل داشت ، باوجود این از موقعیت مناسب استفاده تبلیغاتی کند .

دکتر طه حسین میگوید :

جوابی جالب‌تر ازاین نشنیده‌ام ، پاسخی است که هرکس را درهرمقام و منزلتی باشد معصوم از گناه نمیکند ، و حق را بهیچکس هرقدر که‌دارای مقام ومرتبت باشد منحصر نمی‌نماید ، مخصوصاً از آن وقت که وحی خاموش شد ، و نزول خبر از آسمان قطع گردید و تشخیص حق و باطل باخود مردم شده است چنین پاسخ متین و معقول ازکسی شنیده نشد .

این اقوال و این اعمال دلالت برعظمت روح و شخصیت

بزرگ علی ﷺ مینماید وهمین صفات است که او را ازسایرین متمایز ساخته و شخص برجسته‌ای نموده.

هیچ فرماندهی نیست که از این قبیل موفقیت‌ها بسود خود استفاده نکند و عیوب بیشماری به دشمن نسبت ندهد و او را برباطل نداند.

این تبلیغات ضد دشمن که امروز معروف بجنگ سرد شده همان است که علی ﷺ امتناع داشت از آن استفاده کند.

بزرگترین مزیت این رادمرد اسلام این بود که جز به اعتلاء کلمه اسلام واتحادکلمه ودوری ازتفرقه واختلاف توجه‌نداشت، او برای تعقیب زبیر از مدینه خارج شده بود و برای مقابله با او ازکوفه سپاه خواسته بود ولی وقتی زبیر کشته میشرد اظهارتأسف مینماید و او را می‌ستاید و از خدمات و فداکاری‌های او درراه پیغمبر یاد میکند، ونوید دوزخ به قاتلش می‌دهد وهیچ باك‌ندارد که این رویه در سپاهش اثر نامطلوبی داشته باشد.

بالاخره مردم بصره شروع به‌تیراندازی‌بسوی سپاه علی ﷺ کردند.

اینها میخواستند پاسخ تیر آنها را بدهند ولی امام امر به آرامش داد گوئی هنوز امیدوار بود ومیخواست برای جلوگیری از جنگ آخرین تیری که در ترکش دارد رها کند، جوانی را خواست وباوقرآنی داد وگفت:

وسط میدان برو وقرآن را بالای سر نگاه دار و این مردم را دعوت بآن کن ولی تو کشته خواهی شد.

جوان لحظی درنگ کرد و بعد قرآن را گرفت و بسوی میدان شتافت و مردم بصره را دعوت بحکمیت قرآن کرد ، ولی آنها جواب اورا با تیر دادند و اوراکشتند .

در آنوقت بود که دیگر علی عليه‌السلام مأیوس شد وفرمان حمله داد ، زیرا او از هرراهی که میدانست وارد شد تا از خونریزی جلوگیری و مانع جنگ شود، اما اهل بصره شدیداً طالب جنگ بودند .

جنگ قبل از ظهر شروع شد و حملات سخت علی عليه‌السلام وسپاهش بصریان را متزلزل کرد و وادار به فرار نمود .

دراین بین تیری از غیب به‌طلحه‌نشست واورا سخت‌مجروح کرد وپس از چند ساعت درگذشت .

معروف است که مروان بیکی از فرزندان عثمان گفت :

این تیررامن رهاکردم و پس‌ازکشته شدن طلحه دیگرمطالبه خون عثمان را نخواهم کرد .

امام و سپاهش گمان کردند جنگ خاتمه یافته ، بنابراین دستور داد زخمی‌ها را نکشند و فراریان را دنبال نکنند و اموال را جز آنچه در میدان جنگ است غارت ننمایند ، کسی را اسیر نکنند ومتعرض زنان نشوند .

اما در همین حال که این اوامر از جانب امام داده میشد غوغائی برخاست و اهل بصره در حالیکه هودج عایشه را احاطه کرده بودند بمیدان باز گشتند و دشنام گویان به کشندگان عثمان سرازیر شدند .

علی عليه‌السلام نیز گفت بر کشندگان عثمان لعنت، اینها خودرا لعنت میکنند.

راستی چرا اینها کشندگان عثمان را لعنت میکردند؟

مگر همه کشندگان عثمان در سپاه کوفه بودند.

مگر اهل مصر وخود بصریان در آن قتل دخالت نداشتند،

مگر عایشه مردم را برضد عثمان تحریك نمیکرد؟

مگر طلحه دخالت مستقیم در کشته شدن آن پیرمرد بی گناه نداشت؟

بازگشت سپاه باعایشه جنگ راباشدت بیشتری تجدید کرد، عایشه را عبدالله پسر زبیر باز گردانده بود، عده‌ای دور شتر را گرفته بودند و با سرسختی از آن دفاع میکردند و رجز خوانی می‌نمودند.

آن روز این شتر بمنزله پرچم بود و تا برپا بود مردم بصره میجنگیدند.

سپاه علی عليه‌السلام برای تصرف شتر کوشش میکردند ودست‌ها که مهار آن را گرفته بود پی در پی قطع میشد.

بالاخره امام دستور داد که شتر را پی کنند شاید مردم بصره از این لجاجت دست بردارند، مردم کوفه همین کار را کردند. واطراف شتر راگرفتند، درآنوقت شتربزمین افتاده بود ولی هودج عایشه را هنوز به پشت داشت.

فرار مردم بصره و پیروزی امام دیگر قطعی بود، به

محمدبن ابی‌بکر برادر عایشه دستور داد خواهر خود را از هودج خارج کند.

در اینجا بود که عایشه خود را شناخت ، شناخت که همسر رسول خدا است و نباید دست نامحرم وچشم نامحرمی باو برسد بهمین جهت پرسید :

کیست که متعرض حرم رسول خدا میشود ؟

پاسخ شنید :

برادر تو محمد هستم .

مردم بصره بخانه‌های خود و مسجد پناه برده بودند و میترسیدند که مورد اذیت واقع شوند ، ولی امام آنهارا مطمئن کرد و ایمن نمود وهمان رفتار را با آنها کرد که پیغمبر در روز فتح مکه باقریش کرد، علاوه براین کشتگان آنها را مانندکشتگان سپاه خود جمع آوری کرد و بر آنها نماز گزارد و بخاك سپرد ، و در اینجا باز علی عليه‌السلام یك جنبه از بزرگواری خود را بظهور رسانید .

مسلمین درجنگ باکفار ومشرکین تکلیف خود رامیدانستند زیرا اگر کشته میشدند شهید بودند و به ثواب های اخروی نائل می‌شدند .

تکلیف کشته شدگان دشمن نیزمعلوم بود، ولی در این‌جنگ که هردو طرف مسلمان بودند نمی‌دانستند چه تکلیفی دارند بهمین جهت از امام پرسیدند :

امام فرمود :

هرکس از روی عقیده بجنگد و معتقد باشد برحق است ، شهید است .

رفتار علی علیه السلام بعد از جنگ جمل بامردم بصره طوری بود که خیلی زود اوضاع بحال اول بازگشت ، ومردمی که درسپاه طلحه و زبیر بودند با کمال میل و رغبت با امام تجدید بیعت کردند و او بیعت آنان را پذیرفت و کوشید تا به زخم‌های آنها التیامی دهد .

ازتجلیات روحیه عظیم علی علیه السلام جنبه مهربانی ونوع‌دوستی او این بودکه پس از پیروزی درعوض اینکه شاد باشد غمگین‌بود درمیدان بالا وپائین می‌رفت و میان کشتگان دوطرف در رفت و آمد بود و سر بسوی آسمان میکرد وبعضی از مورخین میگویند اشعاری بدین معنی میخواند :

(از عیوب و مشکلات و دشواری های خود بتو شکایت می کنند ، من دل خود را خنك کردم و دوستان و خویشان خود را کشتم .

ولی رفتار وکردار وگفتار امام دلالت براین دارد که او نسبت به‌کسی کینه نداشت تا باکشتن او دل خود را خنك کند ، او به شهادت تاریخ مرد کینه نوزی نبود برای خود نمی‌جنگید ، شمشیرش فقط در راه خدا از نیام کشیده میشد ، ما دیدیم وقتی خبر زبیر باو رسید اظهار تأسف کرد و از سوابق آن حواری یاد نمود .

رفتار امام پس از جنگ جمل با عایشه بقدری شرافتمندانه بود که بهترین دلیل این بود که در وزارت علی علیه‌السلام کینه وجود ندارد. او عایشه را با کمال احترام درخانه‌ای منزل داد و به‌دیدنش رفت و از او دلجوئی کرد و دو نفر را که در خارج خانه اشعار توهین‌آمیزی به عایشه میخواندند سخت مورد تنبیه قرار داد.

زنی که شوهروبرادرش درجنگ کشته شده بودند درخانه‌ای که عایشه منزل کرده‌بود به علی علیه‌السلام دشنام داد ولی امام باکمال بردباری از او صرفنظر کرد و چون بعضی از همراهان خواستند آن زن را بکشند مانع شد و آنها را نکوهش کرد و گفت:

بما دستور داده میشد بزنان مشرکین تعدی نکنیم و اگر مردی دست بسوی زنی دراز میکرد و او را می‌زد این عمل برای فرزندانش مایه سرزنش بود، پس مبادا کسی از شما به زنان دست درازی کند، من هرکس زنی را بیازارد سخت مجازات خواهم کرد.

علی علیه‌السلام میدانست که عایشه عده‌ای از دشمنانش راکه از جمله آتش افروزان جنگ بودند و مانع از اجرای نقشه اصلاحی او بودند، در خانه‌ای منزل داده وپنهان کرده، وعبدالله‌بن زبیر و مروان‌میان‌آنها هستند ولی قوانین‌جنگی حکم میکرد این‌تبه‌کاران جنگ‌رادستگیر کندوبمجازات برساند، ولی اوباکمال‌بزرگواری ازآنها صرفنظر کرد وفقط گوشزد نمودکه ازوجودشان درآن‌خانه اطلاع دارد.

رفتار محترمانه‌ای که علی علیه‌السلام با عایشه‌کرد بحدی بودکه

عایشه در برابر مردم گفت :

میان او و امام هیچ گونه کینه و دشمنی وجود نداشته مگر آنچه میان زن و اقوام شوهرش وجود دارد .

با وجود این معلوم نیست که عایشه با امام بیعت کرده باشد ویا امام از او بیعت خواسته باشد ، فقط آنچه مسلم است این است که امام باکمال احترام او را بمدینه باز گردانده وجمعی را برای محافظت، با او روانه ساخته وخود وفرزندانش تا مسافتی اورا بدرقه کرده‌اند .

اما عایشه در مدینه سر گله را باز کرده و گفته‌است علی علیه‌السلام مراعات حرمت اورا نکرده وبا او عده‌ای مرد فرستاده .

در آنوقت بود که فرستادگان عمامه ازسر برداشتند وهویت خود را ظاهر ساختند و برهمه مکشوف شده که امام یکعده زن را به صورت مرد درآورده و برای محافظت ام‌المؤمنین فرستاده است .

واقعاً خیلی مایه تأسف است که عایشه خروج خود را از مکه با هزاران مرد مایه هتك حرمت خود وپیغمبر نمیداند .

سوار شدن بر شتر و حضور در میدان جنگ تحریك مردم را بجنگ ومواجه شدن بامردان ومناظره و مباحثه باآنهارا تقبیح نمیکند ولی برامام ایراد می گیرد که او را با عده‌ای مرد روانه مدینه کرده است .

معنای کینه توزی را باید در رفتار عایشه دید نه در رفتار علی علیه‌السلام .

کینه توز مروان و عبدالله پسر زبیر بودندکه با آنکه پس‌از جنگ جمل علی علیه‌السلام آنها را بخشود با او یکدل نشدند ، عبدالله تاآخر برکینه خود باقی بود ، و مروان بسوی شام شتافت و به معاویه پیوست و در آنجا نیز یکی از آتش افروزان جنگ شد .

در اینجا بی‌مناسبت نیست در این باره تجدید مطلع کنیم و برای اثبات صفای قلب و نیت پاك امام قدری بعقب باز گردیم و رفتار امام را در جنگ احزاب با عمروبن عامری ملاحظه کنیم .

او پس از آنکه عمرو را از پای درآورد برای جدا کردن سرش بر سینه‌او نشست ناگاه تأمل کرد ، این تأمل برمسلمین گران آمد ومایه تعجب شد ، همه او را تشجیع می‌کردند که زودتر عمرو را بکشد .

علی علیه‌السلام پس از لختی تأمل سر اورا ازتن جداکرد وبسوی پیغمبر شتافت .

علت تأمل را از او جویا شدند ، در پاسخ گفت :

وقتی برسینه‌اش نشستم آب دهان برویم انداخت و من خشمگین شدم بنا براین اگر درآن حال سرش را می‌بریدم برای انتقام بود و من میخواستم در راه خدا اورا کشته باشم .

مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی درآنجاکه میگوید :

او خدو انداخت برروی علی علیه‌السلام
افتخار هر وصی و هر ولی

به‌این حکایت اشاره میکند، درآن وقت علی علیه‌السلام ۲۵ ساله

بود و با شور وحرارت جوانی باز در صدد کینه توزی نبود ، پس چطور میشود اکنون کـه سنش مشرف بر ۵۸ سال است و آنهمه سرد و گرم روزگار چشیده به او نسبت کینه توزی داد ؟

او با خلفای قبل از خود با آنکه معتقد بود حقش را غصب کرده‌اند کینه توزی نکرد ، با آنهـا همکاری نمود ، از عثمان تا توانست دفاع کرد .

کینه توزی و دشمنی براثر علاقه به مال و جـاه و مقام و منافع شخصی است .

ولی علی عليه‌السلام که بهمه اینها پشت پا زده بود وبه دنیامیگفت از سر راه من دور شو زیرا ترا سه طلاقه کرده‌ام ، دیگر برای‌چه کینه توزی می کرد ؟

او به دارائی دنیا و ثروت که موجد مفاسد و دشمنی ها است اعتنا نداشت ، درآن وقت که بیت‌المال بصره به تصرفش درآمد اعلام نمود که همه حاضر شوند تا سهمیه‌شان را ببرند ، و امر نمود تا بهمه یکسان دادند ، برای خود نیـز مانند یکی از افراد سهم برداشت ، ولی‌حین تقسیم یکنفر عرب ازبیابان‌سررسید وسهمیه خواست ، علی‌بن ابی‌طالب عليه‌السلام سهم خودرا باو واگذار نمود و پس از بجاآوردن دو رکعت نماز در بیت‌المال بجایگاه خود شتافت ، وبهمان غذای ساده و فقیرانه خود ساخت ، غذای این فاتح نیز مثل فاتح مکه درآن روز نان وسرکه بود .

۷

علی علیه‌السلام پس‌از آن چندروز دربصره توقف کرد و به کارهای مردم رسیدگی نمود و امنیت را برقرار ساخت و اکنون نوبت آن رسیده بود که شهررا ترك کند ، ولی حاکمی مورد اعتماد بجای گذارد .

بیشتر مردم بصره از مصر بودند ، پس باید حاکم مصری باشد .

اختیار علی علیه‌السلام برعبدالله‌بن عباس پسرعم خود افتاد زیرا هم مصری بود وهم مورد اعتماد وهم دانا وزیرك و این انتخاب درآنوقت بهترین انتخاب بود .

امام مانند عثمان از روی هوس و طرفداری از خویشان خود این کار را نکرد بلکه بصلاح مردم بصره این انتخاب رانمود وعبدالله‌بن عباس هم لیاقت خود را ثابت نمود ، و برای جمع‌آوری مالیات و حفظ وحراست بیت المأل نیز زیادبن‌سمیه را معین کرد واین همان است که بعدها معاویه او را بخود منسوب کرد و برادر خود خواند و برای این کار پدر خود را متهم به زناکاری کرد .

برای کتابت نیز ابوالاسود دوئلی را تعیین کرد وآنگاه بصره

را ترك کرد ، ولی به مدینه نرفت بلکه متوجه کوفه شد ، زیرا او میخواست کار را با اهل شام یکسره کند و کوفه در اینحال برای مرکزیت مناسبتر می‌نمود .

کوفه مرکز مردان دلیر و مال بود ، از بصره نیز مدد میگرفت ، در کوفه علی علیه‌السلام از مزاحمت‌ها و مخالفت‌های قریش آزادتر بود .

وقتی او با قشون فاتح خود وارد کوفه شد ، شهر درعزای کشتگان خود عزا گرفته بود ، ولی علی علیه‌السلام پس از دلجوئی از آنها خود را برای سفر شام آماده کرد ، و بیش از چهارماه درکوفه درنگ ننمود ، در اینمدت میان او و معاویه مکاتبات و سفرائی برقرار شد ، او میخواست کار به صلح و مسالمت پایان یابد ولی معاویه با مطامعی که داشت روی خوش نشان نداد ، او هم کشندگان عثمان را بهانه قرار داد وخواستار تسلیم آنان شد ، او ماده را مستعدکرده بود ، پیراهن خونین عثمان و انگشتان زن او نائله را بدست‌آورده و پیراهن‌روی منبر افشانده مردم شام را به خونخواهی تحریك میکرد .

عده‌ای سران زرنگ و زیرك و مجرب را مانند عمروعاص گردخودآورده بود ، و بابذل وبخشش و وعده امارت وحکومت این عده را باخود همدست نموده بود .

چون مذاکرات فایده نبخشید علی علیه‌السلام با سپاه خود سوی شام حرکت کرد و معاویه نیز بقصدکوفه با سپاهی جرار رهسپار گردید .

تلاقی فرق در محلی موسوم به صفین روی داد ، و سپاه معاویه که زودتر بدانجا رسیده بودند آب را تصرف کردند وآن را به روی سپاه امام بستند .

درخواست علی عليه‌السلام برای آزادگذاشتن آب فایده نداشت معاویه میگفت :

همانطورکه آب را برعثمان بستند واو را تشنه شهیدکردند اینها را باید از تشنگی کشت .

بالاخره جنگی برسرآب درگرفت سپاه امام آنرا بتصرف خود درآورد .

خواستند عمل اهل شام را تلافی کنند وآب را برآنهاببندند ولی امام دستور داد ، آب باید برای طرفین مباح باشد .

علی عليه‌السلام بار دیگردرباره دشمن با جوانمردی وبزرگواری رفتار کرد وحاضر نشد مقابله بمثل کند و آب را بروی مردم و شام و معاویه ببندد .

اما معاویه‌کسی نبود که این نیکی‌ها را در نظر بگیرد ، او مطامع وسیعی داشت که دیده حق بینش را کور کرده بود ، او می‌دانست با علی عليه‌السلام نمی‌تواند کنار بیاید زیرا علی عليه‌السلام حاضر نبود حتی برای یك روزحکومت‌اورا برمردم شام بپذیرد ومعاویه نیز حاضر نبود حکومت مطلقه ای را که از زمان عمر بدست آورده رهاکند .

او برای حفظ مقام خود از هر اقدامی کوتاهی نمی‌کرد ، مقید به موازین شرعی نبود ، او فرزند ابوسفیان و هندجگرخوار

بود که تا توانستند ونیرو و قدرت داشتند بارسول خدا جنگیدند، و وقتی اسلام آوردند که چاره جز آن نداشتند .

معاویه در شام یك سپاه نیرومند و یك خزانه پراز سیم وزر داشت و به‌آنها تکیه زده بود وهرچه میخواست می کرد .

او یگانه کسی بودکه می‌توانست عثمان را نجات دهد ولی نکرد ، در آنوفت که عثمان برای رسیدگی به اوضاع وشکایات مردم و حکام خود و از جمله معاویه را بمدینه احضار کرد پس از آنکه از مذاکرات نتیجه مطلوب حاصل نشد ، معاویه بخلیفه سه پیشنهاد کرد که هرسه بسود خودش بود .

باو گفت بشام بیاید و درآنجا ازهر تعرضی مصون باشد ، با این پیشنهاد میخواست خلیفه پیر را دراختیار داشته باشد تاپس ازمرگش‌مقاصد خودراانجام‌دهد، وچون عثمان این‌پیشنهاد رارد کرد ، معاویه باو گفت اجازه بدهد که لشگری از اهل شام بمدینه بفرستد تا محافظ او باشند ، یعنی میخواست در مدینه خلیفه رادر اختیار بگیرد و مهاجرین و صحابه را مرعوب کند و باز پس از فوت خلیفه با قوه‌ای که در مدینه دارد بـه مراد و مقصود خود برسد .

ولی عثمان نپذیرفت آنگاه معاویه آخرین تیر خود را رهـا کرد و از عثمان خواست او حق مطالبه خـون خلیفه را داشته باشد ، و این پیشنهاد پذیرفته شد و برای معاویه که دارای یکصد هزار شمشیر زن بود کافی بود .

او وقتی خواست بشام باز گردد به علی علیه‌السلام و طلحه وزبیر

گوشزدکرد وگفت درشام یکصد هزار شمشیر زن دارم که جزمن کسی را نمی‌شناسند و از سوابق شما بهیچوجه اطلاعی ندارند ، پس اگر بخلیفه زیانی برسد سر و کار شما با آن شمشیر زن‌ها خواهد بود .

وقتی کار بر عثمان سخت شد و گرفتار محاصره گردید ازحکام ولایات و مخصوصاً از معاویه کمك خواست و معاویه عده‌ای را بمدینه فرستاد ولی بآنها سپرد وارد مدینه نشوند و در غوغا مداخله نکنند و فقط از دور مواظب اوضاع باشند ، آنها نیز چنان کردند تا چون عثمان کشته شد وبه دمشق بازگشتند واین خبر را بمعاویه رساندند معاویه می‌خواست با فرستادن این عده دستورهائی که داده بود زودتر از قتل پیرو ، بی یاور مستحضر شود و خود را برای مقاصدی که دارد آماده کند ، اومی‌دانست که عاقبت عثمان چه خواهد بود با وجود این نخواست او را نجات دهد .

اکنون با همان نیرو که روزی علی عليه‌السلام را با آن تهدید کرده بود در برابر اوقرار گرفته ولی امام بدون آنکه از نیروی معاویه واهمه داشته باشد باز برای حقش زمام امور مردم بهمان رشته اقدامات که قبل از جنگ در بصره کرده بود دست زد ، و برای جلوگیری از جنگ بوسیله سفراء با معاویه به مذاکره پرداخت . اما این مذاکرات سودی نبخشید وعاقبت کار منجر بجنگ شد .

جنگ صفین جنگ مهیبی بود و نفوس بسیاری درآن تلف

شدند زیرا هـردو طرف سخت مقاومت میکردند ، سپاه امام میخواستند که بفتح جدیدی نـایل شوند ، مـردم شام میخواستند از کشندگان عثمان انتقام بگیرند.

جنگهای صفین را باید به سه دوره تقسیم کرد.

جنگ اول برای تصرف آب روی داد و منتهی به شکست شامیان شد و آب بتصرف امام درآمد و همانطوریکه دیدیم آنرا برای هردو طرف مباح کرد.

دوره دوم پس از آن بودکه مذاکرات سودی نبخشید ومردم شام درافروختن آتش جنگ پیشدستی کردند ، و جنگهای سختی درگرفت که تا آخر ماه ذی‌الحجه ادامه داشت.

چون ماه محرم از ماههائی بود که جنگ درآن حرام بود دو طرف موافقت کردند جنگ را متارکه کنند و بیاسایند و بـه مجروحین رسیدگی کنند و کشتگان خود را بخاك سپارند.

علی علیه‌السلام این متارکه را برای تجدید مذاکره و کوشش جهت برقراری صلح فرصت مناسبی دانست ، و طرفین نیز خرسند بودند ودراین مدت مذاکرات درجریان بود دوسپاه باهم رفت و آمد داشتند وامیدوار بودند نتیجه خوبی ازمذاکرات عاید شود، ولی سرسختی معاویه مذاکرات را به بن بست کشانید ، او سر- سخت‌تر از عایشه و طلحه و زبیر بود ، و در نیرومندی و مکر و زیرکی نیز بر آنها تفوق داشت.

عاقبت ماه محرم بسر آمد ، امـا به مردم شام اخطار کرد چون به نصایح و پیشنهادهای من ترتیب اثر ندادید دیگر جز جنگ

چاره‌ای نیست و ناچار باید بشمشیر متوسل شد .

بنابر این دوره سوم جنگ شروع شد ، جنگ مهیب و شدیدی بود و عده بسیاری از طرفین کشته شدند .

حملات سپاه‌امام مردم شام رامتزلزل ساخت وآثارشکست را در آنها هویدا نمود ، که دراین بین حیله و مکر عمرو عاص بداد آنها رسید ، او دستور داد قرآنها را بـر سر نیزه‌ها بردارند و علی عليه‌السلام و سپاه او را دعوت بحکمیت قرآن کنند و از قتل و خونریزی دست بردارند و بآنچه قرآن گوید عمل کنند .

حیله خوبی بود و گرفت ، و سپاه علی عليه‌السلام که در آستانه فتح بودند وقتی قرآنها را روی نیزه دیدند و آه و فغان شامیان را شنیدندکه آنها را بحکمیت قرآن دعوت میکنند دست ازجنگ کشیدند و حملات را متوقف ساختند .

امام هرقدر کوشید تابآنها بفهماندکه این‌یك حیله و نیرنگ است ومعاویه و عمروعاص کسانی نیستندکه بقرآن معتقد باشند، سودی نداد کار بجائی کشید که امام مورد تهدید سپاه خود شد بناچار پذیرفت ، وبمالك اشتر که به سرا پرده معاویه نزدیك شده بود دستور داد حمله را متوقف سازد .

پس معاویه درآنوقت که بقول خود آماده بـرای فرار بود بمنظورخود رسید ومیان سپاه علی اختلاف‌انداخت وازیك‌شکست قطعی خود را نجات داد و حکمیت را بر علی عليه‌السلام تحمیل کرد .

پس برای اوفرصت باقی است تاشروع حکمیت وقت‌دارد که دوباره خود را آماده کند .

در سپاه علی علیه‌السلام اکثریت با کسانی بود که حکمیت را قبول نداشتند ، ازجمله آنها مالك اشتر بودکه خود را درآستانه پیروزی می‌دید و از این حیله ناگهانی خشمگین بود و به امام میگفت :

دو صف را روی هم بریز و با آنها بجنگ ، یعنی موافقین با حکمیت را نیز از حمله سپاه شام فرض کن ، ولی علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که مرامی جز مسالمت نداشت با پیشنهاد مالك اشتر موافقت نکرد .

جنگ صفین پس از ماهها به‌این ترتیب خاتمه یافت وقرار حکمیت گذاشته شد و قرار براین شد که از طرف علی علیه‌السلام و معاویه نمایندگانی انتخاب‌شوند ودرمحلی موسوم به دومه‌الجندل گرد هم آیند و به این اختلافات رسیدگی کنند و راهی برای حل آنها بیابند .

وقتی سپاه علی علیه‌السلام بکوفه باز می‌گشت اختلاف شدیدی میان آنها برقرار بود و مخالفین و موافقین حکمیت بهمدیگر بد میگفتند ، و دشنام می‌دادند و بهم نسبت کفر می‌دادند .

وقتی وارد کوفه میشدند عده‌ای بعنوان اعتراض برحکمیت از سپاه جدا شدند و در خارج کوفه ماندند .

عجب دراین است که این عده ازکسانی بودند که حکمیت را در صفین به علی علیه‌السلام تحمیل کرده بودند .

این عده‌که بعداً معروف بخوارج‌شده‌اند مزاحمتهای زیادی برای امام فراهم کردند ، مصدر فتنه و آشوب شدند و بیش از

پیش موجب تضعیف جانب امام گردیدند.

می‌شود گفت که مشکلات واقعی امام پس از مراجعت او از صفین شروع شده و گرفتاری مخالفتها و درد سرها گردیده، وحتی درانتخاب حکم یا داور اورا آزاد نگذاشته‌اند وهمانطور که مجبور به قبول داوری‌اش کردند، داور را نیز به او تحمیل نمودند.

علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام معتقد بود که ابن عباس که مردی فهمیده و زیرك است برای داوری سزاوار است، ولی مردم‌کوفه ابوموسی اشعری را براو تحمیل‌کردند او نیز بناچار قبول کرد، وعبدالله‌بن عباس را به امامت نماز اختیار نمودکه ضمناً مواظب ابوموسی نیز باشد.

از طرف معاویه، عمروبن عاص به داوری برگزیده شده بود و تفاوت بین این دو داور خیلی آشکار بود، همانقدر که عمروعاص زرنگ و، نیرنگ باز بود، ابوموسی مغفل و ساده لوح بود.

چیز دیگری که موجب میشد او را انتخاب نکنند مخالفتی بودکه از اونسبت به اعزام سپاه‌کوفه به‌یاری امام درجنگ جمل بود؛ ولی امام که منظوری جز اصلاح و رفع اختلاف ووحدت کلمه اسلام نداشت و از تدین ابوموسی خاطر جمع بود انتخاب اورا پذیرفت زیرا از او خاطرجمع بودکه لااقل اقدامی نمی‌کند که مخالف قرآن باشد، و از حدود مقررانی که در قرارداد حکمیت قید شده است تجاوز نخواهد کرد، و در هرصورت

خیانت نخواهد کرد .

اما همه از یك نکته غافل بودند ، وآن وجود عمروعاص دربرابر ابوموسی بود .

چون او برای مقاصد خود و رسیدن بحکومت مصر ازهیچ اقدامی اگـر چه مخالف اصول و قواعـد دینی باشد فـروگذار نخواهد کرد .

اوکسی بود که برای حفظ جان خود ازضربت شمشیر امام عورت خود را آشکارکرد و از این عمل ننگین مادام که ازمرگ نجات یافته بود شرم نکرد .

او می‌دانست ابوموسی را از چه راهی اغفال کند و دردام اندازد .

او میدانست ابوموسی از تملق خوشش میـآید ، بنا براین از همین نقطه ضعف استفاده کرد و چون در دومةالجندل ملاقات کردند ، درهمه‌جا اورا برخود مقدم داشت و چون وارد مذاکره شدند عمروعاص صحبت را طوری شروع کرد که اصلا مربوط به موضوع حکمیت نبود، ازوضع مسلمین واسلام وگرفتاری‌های آنها و مظلوم کشته شدن عثمان سخن گفت و پای علی عليه‌السلام و معاویه را میان کشید و آن دو را مسبب دانست .

سپس پیشنهادکرد هردو را خلع کنند ومسلمین را در انتخاب خلیفه آزادگذارند ، ابوموسی پذیرفت وافسون عمروعاص دراو کارگر افتاد بدون آنکه اعتراض کند که معاویه را از چـه مقامی خلع کنند .

معاویه خلیفه نبود که خلع شود، او حاکمی بود که ازطرف امام از کار برکنار شده بود و یاغی و عاصی بشمار می‌رفت، ولی ابوموسی پذیرفت و از عمروعاص خواست که برخیزد و این رأی را اعلام نماید ولی عمروعاص که منظور دیگری داشت از پیشی گرفتن بریك صحابی بزرگ معذرت خواست وابوموسی فریب او را خورد وبرخواست و اعلام کرد که برحسب توافقی که میان او وعمروعاص شده‌است علی عليه‌السلام ومعاویه راخلع می کنند تا مسلمین هرکس را بخواهند بخلافت انتخاب کنند.

پس از او عمروعاص برخاست و اظهار داشت من هم‌علی را از خلافت خلع می‌کنم و خلافت معاویه را تأیید می‌نمایم و اورا برمی‌گزینم.

آنوقت بودکه ابوموسی از خواب غفلت خود بیدار شد و به عمروعاص ناسزا گفت و عمروعاص که بمقصود خود رسیده بود بامسخرگی واستهزاء جواب او را داد.

ابوموسی‌که روی بازگشت بکوفه را نداشت، ازهمانجا راه یمن را پیش‌گرفت.

بعضی‌گویند که اشعری طرفدار خلافت عبدالله‌بن عمر بود و امیدوار بود اگر انتخاب خلیفه تجدید شود اورا انتخاب‌کنند.

بهرحال بعد از اعلام این رأی زدوخوردی بین فرستادگان علی عليه‌السلام و معاویه روی داد، اما عمروعاص فاتح و سرفراز بسوی معاویه شتافت و چون بر او وارد شد او را امیرالمؤمنین خطاب‌کرد.

این خبر بر علی علیه‌السلام گران نیامد ولی مردم کوفه که ابوموسی را برگزیده بودند برآشفتند و عوض اینکه خود را ملامت کنند به علی علیه‌السلام پرخاش کردند.

این نتیجه غیر منتظره داوری که برخلاف قرارداد و فقط به اراده عمروعاص و زیرکی او و استفاده از سادگی ابوموسی اشعری بدست آمده بود علاوه براینکه مشکلی را حل نکرد بلکه اختلاف را شدیدتر نمود وبناچار می‌بایست جنگ تجدید شود.

اما اکنون مثل سابق نبود و تهیه سپاه بااشکالاتی برمیخورد:

مردم کوفه از طول مدت جنگ بستوه آمده بودند. عده خوارج نیز مزاحم بودند. آنها از علی میخواستند اقرار بخطای خود در قبول داوری کند و توبه نماید تا باز با او باشند وبجنگ معاویه روند، ولی قبول این پیشنهاد برای امام محال بود زیرا او بحقانیت خود معتقد بود، بعلاوه خود اینها بودند که داوری را به او تحمیل کرده بودند.

پس حالا چطور میخواهند اشتباهی را که خود مرتکب شده‌اند و امام را بقبول آن مجبور نموده و حتی تهدید کرده بودند تحمیل امام کنند و از او بخواهند که توبه کند؟

۸

تجدید جنگ با معاویه دچار اشکالات اساسی شده بود ، زیرا مردم کوفه از این جنگهای طولانی که برای آنها سود مالی نداشت بستوه آمده بودند و به آسایش و آرامش گرائیده بودند دیگر آنکه وجود خوارج مانع این بود که علی عليه‌السلام قبل از آنکه چاره‌ای برای آنها بیندیشند ازکوفه خارج شود و آن شهر را در معرض تجاوز آنها قرار دهد ، به همین جهت برای همراه‌کردن آنها شروع به اقدام‌کرد .

ازجمله اقداماتش این بود عبدالله‌بن عباس را برای‌مذاکره باآنها فرستاد ولی سودی نبخشید و مجبور شد خود برای ملاقات آنها برود .

ایندفعه با دلایل و حجت‌هائی‌ که برای‌آنها اقامه‌کرد موفق گردید جمعی از خوارج را متقاعد سازد وآنها را به اشتباهی که کرده‌اند و راه غلطی که پیش‌گرفته‌اند واقف سازد و با وعده تجدید جنگ با معاویه با خود همراه سازد و بکوفه‌بازگرداند .

اما بقیه که در حدود چهار هزار نفر بودند برمخالفت خود و عقیده‌ای که داشتند باقی‌ماندند ودست از لجاجت برنداشتند .

علی عليه‌السلام تا توانست با خوارج مداراکرد ، مخالفت‌های

آنها را تحمل کرد ولی آنها را از حصه ای که در بیت المال داشتند محروم نکرد.

اعتراض‌های آنها را نادیده گرفت و با ملایمت با آنها مناظره میکرد.

ولی یکوقت کار بجائی رسید که چشم پوشی از اعمال آنها روا نبود، زیرا خوارج دست تعدی بمسلمین دراز کردند وعده‌ای را مرعوب ساختند وجمعی را کشتند.

لحظات دشواری برامام میگذشت زیرا اکنون ناچار بود به روی عده‌ای شمشیر بکشد که دیروز از یاران او بودند و در رکابش شمشیر میزدند.

اینها مردم جاهلی نبودند بلکه مردمی بودند مطلع و واقف به احکام اسلام، زیرا تربیت شده تعالیم خود امام بودند.

اینها مانند مردم شام نبودند که کورکورانه مطلبی را قبول کنند **و کسی بتواند آنها را فریب دهد بهمین جهت مناظره علی (ع) با آنها از روی منطق و دلیل بود.**

ولی ایکاش همراهان علی علیه‌السلام نیز مانند مردم شام بودند.

مردم شام بقدری مطیع معاویه بودند که هرچه او می گفت می‌پذیرفتند.

گویند وقتی خواست بمقاتله علی علیه‌السلام برود:

نماز جمعه را برای آنها در روز چهار شنبه خواند و هیچکس متوجه نشد که نماز جمعه خاص همان روز است.

ولی سپاه علی علیه‌السلام بدون دلیل چیزی را نمی‌پذیرفتند ، برای اینکه هرچه به آنها گفته میشد دلیل میخواستند و همین امر بود که خوارج بر عقیده‌ای که داشتند استوارمیکرد .

اینهاشعارشان (لاحکم الا لله بود) .

به علی (ع) و عثمان بد میگفتند وآنهاراکافر میدانستند

خرابکاری‌هایشان بالاگرفته بود و در اطـراف کوفه و بصره آدم میکشتندو اموال را غارت میکردند و چون علی علیه‌السلام بسوی آنها شتافت در محلی بودند موسوم به نهروان .

عده آنها در حدود ۴۰۰۰ نفر بود ، چون سپاه علی علیه‌السلام را دیدند بسوی پل براه افتادند .

مردم کوفه به علی علیه‌السلام گفتند :

خوارج از پل گذشتند ، و به راستی اگر از پل گذشته‌بودند کار بر علی علیه‌السلام و همراهانش مشکل میشد .

ولی علی علیه‌السلام گفت :

نه بخدا ، از پل عبـور نخواهند کـرد زیـرا قتلگاه آنها اینطرف پل است ، و از آنها ده نفـر زنده نخواهـد ماند ، در صورتیکه از شما ده نفر کشته نخواهد شد .

چون سپاه رسید ، همانطور که امام پیش بینی کرده بود خوارج از پل نگذشته بودند .

امام خواست باز با آنها اتمام حجت کنـد ، بنا براین به نصیحت آنان پرداخت ، هرآن باز عده‌ای بسوی او بازگشتند و چون از هدایت بقیه ناامید شد ؛ فرمان حمله داد طولی نکشیدکه

همه کشته شدند ، و پیش بینی امام صحیح در آمد ، و چون به کشتگان سپاه خود رسیدگی کرد بیش از هفت نفر تلفات نداده‌بود.

علی ﷺ همواره برحق بود و لحظه‌ای در حقانیت خود تردید و شك نیاورده بود .

پیغمبر درحقش گفته بود :

(همیشه علی ﷺ باحق است وحق با علی ﷺ است) ولی هنگام بیعت با اوبرای بعضی از مهاجرین وانصار تردیدی حاصل شده بود که آنها را از بیعت کردن با او باز داشته بود و شاید بعضی از آنها انتظار داشتند با آنها دراین باره مشورت شود و در انتخاب خلیفه مداخله داشته باشند .

ولی در واقعه نهروان اموری پیش‌آمد و چیزهائی مکشوف شد که برحق بودن علی ﷺ را بیش ازپیش ثابت وآنان انگشت پشیمانی گزیدند که چرا با علی ﷺ نبوده‌اند ، و از جمله آنها سعدبن ابی‌وقاص فاتح مداین وعبدالله‌بن عمر بودند .

یکی ازاین وقایع این‌است که بین کشتگان کسی بود موسوم به (ذوالثدیه) علی ﷺ دستور داده بود او را میان نعش‌های خوارج پیداکنند ، وچون چشمش بنعش او افتاد صدا را به‌تکبیر بلندکرد و گفت :

بخدامن دروغ نگفته‌ام ونسبت دروغ بمن داده نشده است ، من هنگام تقسیم غنایم جنگی در حنین حاضر بودم که این مرد مرتباً به پیغمبر میگفت در تقسیم عادل باش و بحدی تکرار کردکه پیغمبر را به خشم‌آورد عمر شمشیر کشید و اجازه خواست

که اورا بکشد ولی رسول خدا فرمود :

اورا رهاکن چون او باید بدست دیگری کشته شود .

عایشه نیز این گفته رسول خدا را درباره آن مرد و علی تصدیق کرد و گفت :

من از پیغمبر شنیدم که درباره خوارج گفت :

عزیزترین مردم نزد خدا ومن، آنهارا خواهدکشت.

پس معلوم می‌شود که مقصودش علی بوده است .

باری غائله خوارج در اوایل ماه صفر سال ۴۰ هجری پایان یافت اگر چه خوارج ریشه کن نشده بودند ولی بقدری ضعیف شده بودند که قادر برایجاد مزاحمت نبودند و بقیه‌ای از آنها در اطراف کوفه و بصره پریشان بود .

پس از جنگ نهروان امام بسپاه خود پیشنهاد کرد که از همین جا به جنگ با معاویه بشتابند ، والبته صلاح همین بود زیرا سپاه فاتح شده و غنائمی بدست آورده بود و افراد روحیه خوبی داشتند ، و از هرجهت موقع مناسبی برای رفتن بسوی شام بود ولی بعضی درصدد نفاق برآمدند و گفتند :

بهتر است بکوفه برویم و اسلحه خود را مرمت کنیم و ترکشهای خالی شده از تیر خود پر کنیم و لختی بیاسائیم ، و آنوقت با نیروی بهتر وضع مجهز تری بسوی دشمن برویم .

علی علیه‌السلام این پیشنهاد را پذیرفت وآنهارابه‌اردوگاه‌نخیله برد و از رفتن بشهر منع کرد ولی سپاه پنهانی متفرق شد و پی درپی بشهر رفتند و جز عدهٔ کمی با امام دراردوگاه نماندند . بنابراین

ناچار خود هم بکوفه آمد تا مردم را بجهاد دعوت کند .

جنگ نهروان آخرین جنگهای امام است و از آن ببعد همه را در صدد تهیه سپاه حرکت بسوی شام بود و مردم منافق کوفه کوتاه می‌آمدند و در اینجا است که خطبه‌های آتشین علی عليه‌السلام انشاء میشود و میخواهد با سخنان گرم خود حرارتی در مردم ایجاد کند وروحی درآن تن‌ها بدمد ، وآنها را به جهاد بادشمن تشویق کند .

عاقبت با تلاش بسیار و تلاش عظیمی سپاهی تهیه میشود و امام آماده حرکت بسوی شام می‌گردد ، اما رمضان سال چهلم فرا مـی‌رسد و در همین ماه است که دست جنایتکاری بسویش دراز می‌شود و درخت زندگی آن مـرد مجاهد راه حق و یگانه دلیر و شهسوار اسلام را بـا ضربتی از شمشیر زهـر آلود خود قطع می‌نماید .

علی عليه‌السلام در این اواخر دچار غم و اندوه شده بود ، روز بروز جانب او ضعیفتر و جانب معاویه قویتر می‌شد .

امام جمعی از یاران وفادار و شجاع و متهور خـود را از دست داده بود .

مالك اشتر راکه به‌حکومت مصر گماشته بودبارشوه معاویه به دست مردمی خدا ناشناس زهـر با عسل را مخلوط و او را مسموم‌کرده بود ، ومحمدبن ابوبکر نیزکه پس از او بمصر رفته بود کشته بودند .

مصر نیزپس ازمدت‌کوتاهی‌بدست عمروعاص مفتوح شده

و جزء ایالات تابعه معاویه شده بود ، معاویه جسارت را بحدی رسانده بود که براطراف قلمرو امام بتاخت و تاز می‌پرداخت و مردم را مرعوب می کرد .

دسایس و پول وهدایای او درهمه جا راهرا برایش هموار میکرد .

او حتی از دست اندازی به بصره کوتاهی نکرد ولی وجود زیاد مانع پیشرفت مقاصدش در بصره شد .

مشکلات علی عليه‌السلام به همین وقایع خاتمه نمی‌یافت ، او در این هنگام که احتیاج شدیدی به یاران دلسوز و فداکار و وفادارداشت نزدیک‌ترین کسان او که مورد اعتمادش بودند ازاو ، روگردان شدند :

این شخص عبدالله بن عباس حاکم بصره بود که آنچه پول دربیت المال بصره بود برداشت بسوی حجازرفت ودرشهرطائف زندگی خوشی برای خود مهیا کرد .

علت شهادت امام توطئه‌ای بود که باقیماندگان خوارج چیده بودند ، در هنگام صبح جمعی از آنها در مکه گرد آمدند وازمصائب خود وگرفتاریهای مسلمین وواقعه نهروان وکشتگان خود یادکردند.

مسببین این وقایع را علی عليه‌السلام و معاویه و عمر و عاص دانستند بنابراین تصمیم گرفتند این سه را بکشند و مردم را آزاد کنند تا بمیل خود خلیفه‌ای انتخاب کنند .

سه نفر از این خوارج که عبدالرحمن بن ملجم مرادی و

وبرك‌بن عبدالله و عمروبن بکر تمیمی باشد هریك عهده دار کشتن یکی شد و قرار گذاشتند در یك شب اقدام به ترور این سه نفر نمایند.

برك‌بن عبدالله کشتن معاویه را تعهد کرد و عمروبن بکر عهده‌دار کشتن عمروعاص شدوعبدالرحمن داوطلب قتل علی عليه‌السلام شد، و ایکاش عهده‌دار قتل معاویه میشد.

این سه نفر پس از گرفتن تصمیم متفرق شدند هر کدام به شهری رفتند که باید مأموریت خود را در آن شهر انجام دهند، بنابراین ابن ملجم بکوفه آمد.

دراین وقت ماه رمضان سال چهلم هجرت فرا رسیده بود و علی بن ابیطالب عليه‌السلام درانتظار آن بودکه این ماه مبارك پایان یابد مسلمین از روزه و عبادت فارغ شود تا با سپاهی که آماده شده‌بود وعده‌آنرا ازچهل یایکصدهزارنوشته‌اند متوجه شام‌شود.

دراین روزها بازآثار مسرتی در چهره علی عليه‌السلام دیده میشد وخود را بمقصود نزدیك می‌یافت وآن مقصود وصل بحق بود.

معاویه و عمروعاص هردو از مرگ جستند زیرا معاویه زیر لباس خود زره پوشیده بود وضربت بجای‌کشنده، اصابت نکرد.

عمروعاص نیز آنشب بواسطه کسالت برای نماز نیامده بود وداروغه خود (خارجه) را فرستاده بود بنابراین او کشته شد.

اما ابن ملجم در مسجد کمین کرد و چون علی عليه‌السلام برای نماز آمد و مردم خفته را برای نماز بیدار کرد ابن ملجم ضربتی بر سرش وارد آورد که بمغز رسید علی عليه‌السلام چون ضربت را

احساس کرد فریاد زد ضارب را نگذارید فرار کند.

بعضی ازمورخین قایلندکه ابن ملجم یکنفر ازخوارج کوفه را با خود آورده بود و هردو به امام حمله کردند ولی ضربت عبدالرحمن بود که اصابت کرد.

باز بعضی گویند ضربت درحالی که امام در سجود بود بر سرش اصابت کرد.

در تاریخ ضربت خوردن علی علیه‌السلام اختلاف هست، بعضی گفته‌اند شب ۱۷ رمضان بود و برخی گویند شب ۱۹ بود و این قول شیعه است.

باری امام را به منزلش بردند و برای مداوای زخمش، جراحی آوردند، جراح، زخم راخطرناك دانست زیراشمشیررازهر داده بود.

مورخین متفقند که وفات امام دوروز بعد از ضربت بوده است، او وقتی تیزی شمشیر را برفرق خود احساس میکند فریاد برمی‌آورد و میگوید:

بخدای کعبه رستگار شدم.

واقعا علی علیه‌السلام رستگار شده بود، او پس از یکعمر جهاد در راه خدا و تحمل ناکامی و محرومیت و دشمنی و مخالفت که دیده بود اکنون بدرجه شهادتی که آرزوی آن را داشت رسیده بود، غمها و غصه‌ها و تلاشهای او برای برقراری حق به پایان رسیده بود، اکنون می‌رفت به جوار حق بپیوندد وپیغمبر ویاران ملحق شود.

اما با شهادتش آخرین فروغ رستگاری خاموش شد ، با شهادت این رادمرد عظیم مسلمین بزرگترین معلم و مصلح اسلام فداکارترین حامی خود را از دست دادند و مردم آنوقت قدراین ضایعه را دانستند .

علی علیه‌السلام برای دنیا آفریده نشده بود ، او با دنیا و دنیا با او سخت در تلاش بودند .

دنیا باتمام زیبائیها و ثروت و نعمت‌های خود براو تجلی می‌کرد ، قدرت و ثروت و فرمانروائی در اختیارش میگذارد و علی علیه‌السلام از همه آنها روی برمیتافت و میگفت :

ای‌دنیا برودیگری را بفریب ، من تو را سه طلاقه کرده‌ام و با تو کاری ندارم .

وقتی امام ، اجل را نزدیك دید روی بفرزندان خود و بنی‌هاشم که گرد بسترش بودند کرد و گفت :

ای بنی‌هاشم شمشیرهای خود را بخون مسلمین نیالائید و بگوئید علی ابن ابیطالب علیه‌السلام کشته شد .

با ضارب من مدارا کنید ، ازغذای من باو بدهید ، او را شکنجه ندهید اگر زنده ماندم من دانم و او ، یا می‌بخشایم و یا مجازات می‌کنم ، واگرازاین ضربت درگذشتم بیش ازیکضربت باو نزنید ، او را مثله نکنید ، زیرا از پیغمبر شنیدم که میفرمود مثله نکنید .

این است مردی که در زندگی بزرگوار ، ودر حال مرگ بزرگوار وپس ازمرگ‌نیزبزرگوار است ، دربستر مرگ نیز اقامه

عدل منظوری ندارد ، درباره ضارب خود سفارش میکند با او خوشرفتاری کنند ، باوتعدی ننماید ، مجازاتی که ازحدود عدالت تجاوزکند درحق اوروا ندارند زجر و شکنجه‌اش نکنند و قصاص را عادلانه در حقش اجرا کنند ، او ضربتی زده، پس جز ضربتی نباید براو وارد سازند .

در روز ۱۹ یا ۲۱ رمضان هنگام شب روح آن رادمرد بزرگ عالم اسلام‌بسوی خدای خود، بملکوت ابدیت پروازکرد.

امام علی‌الاطلاق مسلمین ،روی در خاك تیره نهفت.

حسن وحسین علیهما السلام وعبدالله‌بن جعفراورا غسل دادند وکفن نمودند و با صح روایات او را درخارج کوفه ، درمحلی موسوم به‌نجف بخاك سپردند ، وشاید مراسم تدفین درشب وبطور مخفی صورت گرفته باشد .

ترس از اینکه خوارج یا دشمنان دیگر نبش قبر کنند این احتیاط ضرورت داشت و شاید برای این باشد که درباره محل دفن امام روایات مختلفی وجود دارد .

۹

علی علیه السلام مردی کامل بتمام معنی بود ، قدی میانه متمایل بکوتاهی داشت، رنگش گندم‌گون بود، موی مقدم سر ویاوسط

سرش ریخته بود .

هنگام پیری محاسن سفید و بلندی داشت که از رنگ کردن آن خودداری می‌نمود .

چشمانش فراخ بود و پلك‌ها قدری سنگین می‌نمود ، زیبا روی و خندان بود و گردنی چون صراحی نقره داشت ، دارای سینه فراخ و شانه پهن بود ، بازو وسر شانه‌اش چنان بهم فشرده شده بودند که گوئی یکپارچه‌اند .

شکمش از معمول برآمده‌تربود ، کمی متمایل بچاقی‌بود، ماهیچه پایش برآمده و هرچه پائین‌تر میآمد باریکتر می‌شد ، ماهیچه دست او نیز چنین بود .

راه رفتنش خیلی‌شبیه به راه رفتن پیغمبر بود، قوه و نیروی بدنی بحد کمال داشت ، شاید نیروی هیچکس به نیروی او نمی‌رسید .

دربرابر عوارض و سختی‌ها و آفات بی‌اندازه شکیبابود ، از سرما وگرما متأثر نمی‌شد ، وگویند این خاصیت براثر دعای پیغمبر در حق او بودکه فرموده بود :

خداوندا تأثیر سرما وگرمارا از او دورگردان .

ولی در واقع چنان نبود که از سرما و گرما متأثر نشود ، بلکه طاقت تحمل سرما وگرما را داشت .

گویند یکی از یارانش درخورنق براو وارد شد و مشاهده کرد و درحالی‌که قطیفه کهنه‌ای بردوش دارد ازسرما می‌لرزد ، باوگفت :

چرا لباس نمی‌پوشی که ترا از سرما نگاهدارد ؟

امام فرمود :

بخدا این قطیفه را ازمدینه با خود آورده‌ام وروا نمی‌دارم دربیت‌المال شما تصرف کنم .

قوتش بقدری بود که بدون زحمت سوار را از زین می‌ربود وبرزمین می‌زد و اگر پنجه ببازوی کسی می‌افکند او را در جای خود چنان میخکوب میکرد که قادر برحرکت نبود . با هر کس کشتی می گرفت برزمینش می‌زد، باهرکس مبارزه می‌نمود او را مغلوب میکرد .

بزرگترین سنگها را بدون زحمت برمیداشت ، سنگین‌ترین درها را از جای می کند ، از جمله، در قطور و سنگین قلعه خیبر بود ، که آن را بادست برکند ومانند سپری بکاربرد .

در زهد و تقوی پس از پیغمبر مانند نداشت ، بدنیا اهمیت نمی‌داد وبدان توجه نداشت، آن را مذمت میکرد وبمردار تشبیه می‌نمود .

درخوراك و لباس با فقیرترین افراد مسلمین برابر بود ، و به نان و نمك و یا جریش گندم یا جو قناعت میکرد ، هیچوقت در سفره‌اش دو نوع نان و خورش دیده نمی‌شد .

در آنوقت که عده‌ای از بذل و بخشش بی‌اندازه عثمان بهره‌مند می‌شدند او جز مقرری خود چیزی نمی‌پذیرفت .

خوراك سالیانه خودرا همیشه از غله حجاز ، یعنی‌ازاملاك خودکه وقف کرده بود تأمین می‌نمود .

جریش را درانبان می‌گذاشت وانبان را مهر وموم میکرد، وچون علت را از او جویا می‌شدند می‌گفت :

از حسن وحسین می‌ترسم که آن را با روغن آلوده کنند ، اوکاملا برخلاف عثمان بودکه درغذا تفنن میکرد .

اما این زهد و قناعت را نباید براثر فقر یا امساك دانست زیرا درهمان اوان صدقاتش بتمام فقرا می‌رسید ، این صدقات را از املاکی که در حجاز داشت می‌داد ، و گویند درآمد آنها در روز بیش از پنج هزار درم بود ، این املاك را به سی هزار درم خریده بود ، سرزمین های بی‌آبی بودند که بر اثر زحمات خود علی علیه السلام آب درآنها پدیدآمد ومعمورشدند، وپس ازپیدایش آب بودکه علی علیه السلام آنها را وقف کرد تاعایدی‌آن املاك بفقراء مسلمین چیزی برسد .

باری علی علیه السلام بااین خوراك های ساده می‌ساخت وآنچه داشت در راه خدا و دستگیری فقراء می‌داد ، او در بذل وبخشش مالی که بخودش‌تعلق داشت، کرم‌بخرج میدادکه معاویه‌درباره‌اش می‌گفت:

زر وخاك درنظرعلی علیه السلام یکسان است، وعمربن‌عبدالعزیز خلیفه اموی درحقش گفته است :

زاهدترین مردم جهان علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام بود .

برای خود خانه و منزلی نساخت و در تمام مدت خلافت خود که درکوفه گذشت از سکونت در دارالاماره ، خود داری نمود :

لباس او نیز مانند خوراکش ساده بود با غلام خود به‌بازار می‌رفت و دو پیراهن کرباس می‌خرید و انتخاب را با غلام می‌گذاشت تا هرکدام را بخواهد بردارد ، بهای هریك از این پیراهن‌ها بیش از چهار درم نبود .

لباس‌های متعددی نداشت خودش لباسش را می‌شست و نعلینش را وصله میزد .

یکی گوید من کودك بودم و با پدرم به مسجدکوفه می‌رفتم که دیدم شخصی برسنگی ایستاده ومردم را موعظه می کند ومرتباً پیراهنی را که دربر دارد باد می‌دهد ، از پدرم پرسیدم این مرد کیست و چه میکند ؟

پاسخ داد :

این امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب عليه‌السلام است که مردم را موعظه میکند وچون‌بیش ازیك پیراهن نداردآن را شسته وپوشیده است وآن را باد می‌دهد که خشك شود .

او قبل از خلافت نیز چنین بود .

گویند پیغمبر پارسائی علی عليه‌السلام را ستوده وگفته است :

خداوند ترا زینتی بخشید ، و فقط ترا به آن آراسته ، این زینت که نزد خدا محبوب است زهد در جهان است ، ترا چنان پرورشی داده که چیزی از جهان برنگیری و دنیا نیز طمعی به تو نداشته باشد و چیزی از تو نخواهد ، محبت بینوایان را دردل تو جای داده تا آنها رادوست بداری وآنها ترا پیشوای خود بدانند. خوشا بحال کسی که ترا دوست بدارد و تصدیق کند وبدا

بحال کسی که تو را دشمن بدارد و دروغگو بداند .

آنهاکه تورا دوست دارند وتصدیق می کنند در روزقیامت دربهشت همسایگان تو خواهند بود ، و برخداوند است که دسته دیگر را بباز خواست خواهد و در صف دروغگویان جای دهد .

همه سعی و کوشش علی عليه السلام این بود که عدالت اجتماعی را بتمام معنی کلمه میان مردم برقرار سازد ، و اول این عدالت را درباره خود و فرزندان و خویشان خود اجرا میکرد ، همیشه خود را با سایر مسلمین دریك سطح قرار می‌داد و در همه چیز با فقیرترین آنها مساوی بود .

سعی مینمود اختلاف نژادی را از بین ببرد و رنگ یا ملیت را مأخذ قرار ندهد بلکه مأخذ انسانیت باشد .

او همه را فرزند آدم و آدم را از خاك میدانست و تفاوت و تفاخری میان فرزندان خاك قایل نبود .

اودرباره نژادها گفته قرآن را بکار می‌بست وپرهیز ازخدا را مایه برتری میدانست .

در موقع تقسیم بیت‌المال فرق بین خویش و بیگانه وعرب وعجم نمیگذاشت بهمه بطور مساوی میداد ، خود نیز مانند آنها سهم میبرد ، وگاه میشدکه سهم خودرانیزمی‌بخشید ودستور میداد بیت‌المال را آب وجارو کنندآنگاه دورکعت نمازدرآن میگذارد و بخانه یا مسجد میرفت .

همیشه خوشرو و خندان بود با فقراء و زیر دستان خوش

رفتاری می‌کرد ، یتیمان را می‌نواخت به بیوه زنان احسان می‌کرد .

وقتی عقیل نزد او آمد و درخواست کمك ومساعدت کرد، امام به حسن سپرد که وقتی مقرری‌شان رسید و عمش عقیل را به بازار ببرد و یکدست لباس برای او بخرد .

روایت دیگری‌هست که آهنی را داغ کردوبدست‌عقیل‌نزدیك نمود و عقیل هراسان دست خود را کشید .

علی علیه‌السلام باو گفت :

تو ازیك آهن داغ ترسیدی ولی می‌خواهی مرا وادار کنی اموال مسلمین را بتو بدهم و از آتش دوزخ نترسم ؟

روایت دیگری هست که میگوید :

عقیل برای اینکه اورا برسر شفقت آورد . از او دعوتی کرد ، و چون از حاجت و نیازمندی خود ببرادر شکایت کرد ، امام از او پرسید پس با این همه تنگدستی چگونه توانستی ازمن دعوت کنی ؟ عقیل گفت :

مدتها صرفه جوئی کردم تا توانستم ترا دعوت کنم .

امام گفت :

پس می‌توانی صرفه جویی کنی . آنوقت باندازه آن‌صرفه‌جوئی از مقرری او کم کرد ، و عقیل ناچار گردید که بمعاویه پناه ببرد .

این رفتار علی علیه‌السلام با عقیل‌را بارفتارعثمان مقایسه‌کنید، اوغنائم آفریقا را دربسته به برادرناتنی خود عبدالله‌بن ابی‌السرح

بخشید و این از برقرار کردن مقرری بیشتری برای برادر عیالمند، خودداری کرد تا تصرفی دراموال مسلمین نکند و حق فقراء آنها را ببرادر ندهد.

یکباردیگر عبدالله‌بن جعفر، پسر برادر امام که داماد اونیز بود از امام مساعدتی خواست تا قرض‌هایش را ادا کند.

آنچه دراختیارمن‌است ازمردم است، عثمان اموال مسلمین را تبذیر می‌کرد و یکباره صد هزار دینار به مروان می‌بخشید.

همیشه سعی داشت عدالت را اول درباره خود وخویشانش اجرا کند.

یك روز زره خود راکه‌ازاودزدیده شده‌بودبایك نفرمسیحی دید، او را نزد قاضی کوفه که خود معین کرده بود بـرد، مرد مسیحی مدعی شد زره را خریده است و ملك اواست، قاضی از امام شاهد خواست که ثـابت کند زره از آن او است و چـون علی علیه‌السلام از آوردن گواه عاجز ماند از دعوی خود درگذشت، مرد مسیحی وقتی آن همه عدالت را ازچنان مرد مقتدری دیداقرار کرد و ایمان آورد.

می‌گویند دخترش گردن بندی بدون اجازه او از بیت المال امانت گرفت ولی علی علیه‌السلام باو دستور داد آنرا باز گردانـد، زیرا بین دخترخود و زنان مسلمان فرقی نمی‌بیند وبه‌او گفت:

اگر آنرا بامانت وضمانت نگرفته بودی‌تو اول زن هاشمی بودی که دستت برای دزدی قطع می‌شد، تا برای سایرین عبرت شود.

با حسن علیه‌السلام نیز وقتی بدون اطلاع و اجازه او قدری از عسلی که دربیت‌المال بود برداشت ، همین رفتار را کرد .

یکروز دو زن نزد او آمدند و درخواست مساعدت کردند، و اما بهردوی آنها مساوی داد .

یکی از آنها باو گفت :

باید بمن بیشتر میدادی زیرا من عرب هستم و این زن عرب نیست .

امام تأملی کرد و مشتی خاك برداشت و بآن خیره شد و بعد روی بآن زن کرد و گفت ما همه از خاکیم و هیچ امتیازی بر- یکدیگر نداریم .

همواره مراقب رعایت عدالت بود ومردم را دعوت میکرد که در کار و رفتار خود عادل باشند .

همیشه دربازارها گردش میکرد و فروشندگان را دعوت به مراعات عدالت دعوت می کرد و از گران فروشی و تعدی بحقوق مشتریان منع مینمود .

کینه کسی را دردل نمی‌گرفت ، حتی نسبت بدشمنان کینه توز نبود .

درآنوقت که معاویه او را روی منبر شام لعن کرد و دشنام داد و متهم بقتل عثمان کرد پیروانش خواستند چنان کنند ، ولی امام مانع آنهاشد وفرمود: مومن نباید دشنام دهنده و لعن کننده باشد ، و شاید با این گفته میخواست بآنها بفهماند که مومن

هستند و با معاویه و عمرو عاص و مردم شام که پیرو آنها هستند فرق دارند.

رفتارش با احکام تا آنجا که از آنها ظلم و خیانتی نمیدید ملایم بود، همیشه آنها را باجرای عدالت و مراعات فقراء و کشاورزان و تجار توصیه میکرد، ولی هرگاه خلاف عدالت از آنها می‌دید ویا خیانتی میکردند بدون تأمل آنهارامورد مجازات قرار میداد.

عمر نیز باحکام خود چنین بود و غالباً آنها را مصادره میکرد ولی علی علیه‌السلام قایل بمصادره و گرفتن قسمتی از اموال حکام که مرتکب خیانت یاتصرف در بیت‌المال میشدند قابل نبود، زیرا اگر این عامل خیانت کرده بود و دزدی او ثابت شده بود بایدآنچه را که دزدیده پس بدهد، و اگرچیزی که بدست آورده ازراه هدیه یا صرفه‌جوئی باشد مصادره آن مال برخلاف عدالتی است که علی علیه‌السلام می‌خواهد.

روشی که درحکومت داشت اگر بموقع باجرا در می‌آمد بهترین وسیله برای برقراری عدالت اجتماعی بود

اگر کسی بخواهد بآن روش پی ببرد بهتر است بفرمانی که برای مالك اشترهنگامی که او را بحکومت مصرمی‌فرستاد نوشته است مراجعه کند، ونکاتی راکه برای حکام درآن نوشته ملاحظه کند، و تا حدی بر نبوغ و استعداد این مرد بزرگ پی ببرد.

۱۰

کارلایل نویسنده مشهورانگلیسی که شرح حال محمد صلی الله علیه و آله را نوشته و او را در ردیف بزرگان و نوابغ جهان آورده درباره علی علیه السلام می‌نویسد :

علی علیه السلام را جـز آنکه دوست بداریم و شیفتهٔ اش باشیم چاره‌ای‌نداریم زیراجوان شریف وبزرگواری بود وجدان پاکی داشت که ازمهربانی و نیکی لبریز بود و قلبش ازیاری وفداکاری آکنده بود ، از شیر سرزه شجاعتر بود ولی شجاعتی که ممزوج با رقت و لطف و دلسوزی و مهر و عاطفه باشد . عاطفه‌ای که شوالیه‌های جنگهای صلیبی قرون وسطی سزاوار آن بودند .

علی علیه السلام درکوفه بدست جنایتکاری کشته شد ، و خودش با شدت عدلی که داشت برخود ستم کرد ، زیرا او تصورمیکرد هرکسی مانند خود او عادل است .

علی علیه السلام پیش از وفات درباره قاتل فرمود :

اگرزنده ماندم قصاص اوبا من است و اگر درگذشتم این حق بشما میرسد بنابراین اگر مایل شدید قصاص کنید ودر برابر ضربتی که بمن زده یك ضربت باو بزنید واگر از او درگذرید با پرهیزکاری سازگارتر است) .

اینها میخواستند در درجه اول باعمال عثمان و مخصوصا معاویه مدارا کنند یعنی شورش و انقلاب را بی‌نتیجه گذارد زیرا قسمت عمده قیام مردم بر عثمان شکایتی بود که از بدرفتاری حکام او داشتند .

مغیره باو گفت :

عمال عثمان‌را برسر کاربگذار ، یااقلا معاویه را عزل مکن ،

ولی علی ؏ باو گفت :

برای من غیر ممکن است بگذارم معاویه یکروز بـرمردم حکومت کند :

مغیره‌ازسیاستمداران عرب بودآنروز رفت‌وروز دیگر آمد و مطابق مذاق خلیفه سخن گفت .

وقتی علی‌بن ابیطالب ؏ مذاکرات‌خود ومغیره رابه‌ابن - عباس گفت :

ابن عباس باو گفت :

او دیروز ترا نصیحت می‌کرد و امروز فریبت میدهد .

درباره قبول بیعت ، درباره رفتار با طلحه و زبیر و راضی نکردن آنها دربـاره تقلید نکردن از عثمان و معاویه در بـذل و بخشش ، درباره همه اینها از او انتقاد می‌کردند .

ولی گوش امام باین مطالب آشنا نبود ، او میگفت :

آیا می‌خواهید که پیروزی را با فریب و خیانت بدست آورم ؟

آن کسی که درحق وابماند ، در باطل وامانده‌تر است ؟

به خدا من از معاویه و عمروعاص زیرك‌ترم ولی به‌راه باطل نمی‌روم .

وقتی درسیاست معاویه دقت کنیم ملاحظه میکنیم که ارکان اساسی آن غدر و خیانت واسراف در بخشش ازبیت‌المال ووعده امارت وحکومت بمردم بوداوبا پول، دین مردم را میخرید ولی علی ابن‌ابیطالب علیه‌السلام نمیتوانست چنین کاری را بکند .

گویند روزی معاویه بعده‌ای ازروسا قبایل عرب صله‌میداد بهرکدام ۷۵ هزار دینار داد ، و بیکی از آنها ۵۰ هزار دینار بخشید این مرد با حال خشم وبرافروختگی بمعاویه اعترض کرد و این عمل را از طرف معاویه برای خود توهین و غیرقابل تحمل دانست ، معاویه باو گفت :

من با آن پول دین آنها را خریده‌ام ولی ترا به حال خود گذاشته‌ام .

مرد عرب گفت :

تو مانند آنها بمن بده و دین مرا نیز بخر .

پس معاویه بامردم چنین رفتاری داشت ولی این سیاست از علی علیه‌السلام ساخته نبود ، اگر علی نیز می‌خواست چنین کند واین مسابقه بین این دونفر شروع می‌شدآیا عاقبت بکجا می‌انجامید .

علی علیه‌السلام اصولا ازخلافت متنفر بود و بزور آنرا تحمیلش کرده بودند .

پس چطور درراه حفظ آن، بیت‌المال مسلمین‌را وسیله‌قرار می‌داد ؟

و در اینصورت خلافتش با خلافت عثمان که قائم برهمین نوع بذل و بخششها بود چه تفاوت داشت ؟

و ازعلی ساخته نبودکه متوسل به مکر و خیانت شود ومردم را بیگناه بکشد یا از خانه ودیار خودشان براند ، او حتی با سرسخت‌ترین دشمنان خود که خوارج بودند چنین ، رفتاری نکرد وحتی مقرری آنها را قطع ننمود و مانع نشد که با او در کوفه سکونت کنند .

همیشه با آنها مدارا می‌کرد ، مگر وقتیکه مایه فساد و آشوب می‌شدند .

علی علیه‌السلام سیاستی واضح وروشن داشت و پس از بیعت آنرا بمسلمین اعلام نمود .

سیاستش متکی بر رفتار مطابق قرآن و سیرت پیغمبر بود ، او ضد بدعتها و تخطی از دستورهای خدا ورسول قیام‌کرده بود ، و خلافت را فقط برای همین میخواست ، خلافت برای دفع ظلم و احقاق حق وبرقراری مساوات و برادری و عدالت اجتماعی می‌خواست ، او که میخواست تفریطهای دوره عثمان را که در بیت‌المال شده‌بود جبران کند واموال را به‌بیت‌المال مسترد دارد.

اوکه می‌خواست املاك وچراگاهها وآبشخورهای مسلمین که به تملك دیگران درآمده بود بآنها بازگرداند .

او میخواست میان وضیع و شریف تساوی برقرار کند و تبعیضات نژادی را که خدا و رسول از آن نهی کرده بودند از میان بردارد غیرممکن بود سیاست دیگری پیش گیرد ؟

از مخالفت مردم با این سیاست بیم نداشت و اگر اوضاع زمانه با وی مساعدت میکرد و مردم را وادار میکرد که عمل به تعالیم قرآن و سنت پیغمبر کنند ، اسلام را از مکتب‌های بسیاری نجات داده بود .

و روشن میشد که سیاستش چه فوایدی برای مسلمین واسلام داشت و از آنهمه بلیات که بعد از شهادتش برمسلمین وارد شد جلوگیری بعمل می آمد .

سیاستش قائم برعدل واحسان بود ، آنچه را که به زبردستان میداد ، به زیردستان هم میداد ، همه درسایه عدلش درامان بودند ، بابردگان وزیردستان و زنان و کودکان و ذمیها مهربان بود .

هیچ هدفی جزاجرای فرمان‌خدا وپیغمبر نداشت ، بادوست و دشمن مدارا می کرد و تا آنجا که ممکن بود در حفظ صلح و خودداری از خونریزی میکوشید ، غیرممکن بود در جنگ پیشقدم شود و مسؤلیت آنرا بگردن گیرد .

علی علیه‌السلام نمی‌توانست دوروئی کند و ظاهرش برخلاف باطنش باشد زیرا از راه باطل براوضاع مسلط شود و مسلمین فدای مطامع خود کنند ، تا برسریر فرمانروایی تکیه زند از مرد خدا نمیتوان توقع داشت که در راه باطل قدم زند ، سرشت امام‌چنان بود که جز در راه حق و خدمت به اسلام قدم برندارد .

این مرد در آخرین دم بفرزندان و نزدیکان خود میگوید :

سفارش من بشما این است که چیزی یا کسی را شریك‌خدا

قرار ندهید ، و سنت محمد ﷺ را ضایع مگردانید ، این پایه‌را برپا دارید ، واین دو چراغ را برافروزید، دیروز من همدم شما بودم امروز برای شما عبرتی هستم و فردا از شما دور میشوم .

اگرزنده بمانم اختیار قصاص با من است و اگر فانی شوم فنا میعاد من است واگرببخشایم بخشایش برای من موجب قربت است و برای شما نیز ثوابی است ، پس شما هم ببخشائید ، آیا نمیخواهید خداوند گناهان را ببخشاید .

بخدا سوگند یادمی کنم ، که ازغافلگیری مرگ بدم نمیآید و ازظهورناگهانی آن تعجبی به‌من دست نمیدهد و من جزتشنه‌ای که بآب برسد و یا جز بنده‌ایکه مطلوب را بیابد چیزی نبوده‌ام و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است .

واقعاً چقدر عظمت دارد مردی که در بستر مرگ چنین بزرگواری از خود نشان دهد کینه ای از قاتل خود در دل نداشته باشد و فرزندان را ترغیب کند که بر او ببخشایند و از او درگذرند .

این بود رادمردی که ضربت ابن ملجم اورا از پای درآورد وعالم اسلامی را ازوجودش محروم ساخت ، و پس از اودرهای فتنه و فساد و فسق و فجور را برمردم باز کرد .

این همان فروغ آسمانی است که شعله‌اش در ماه رمضان سال چهلم هجری بدست این جنایتکار خاموش شد و با خاموش شدنش دوباره تاریکی عهد جاهلیت سیاهی خود را برعربستان و

کشورهای اسلامی گشود.

آری این است دومین نفر آل کسا کـه مختصری از شرح زندگانی پرافتخارش را بخوانندگان تقدیم می‌کنیم تا شایـد دوستدارانش پند گیرند، و به‌امام خود اقتدا کنند.

پایان

۱

فاطمه (س)

سومین نفر آل کسا

پدرش محمدبن عبدالله ﷺ رسول خدا که رحمة للعالمین بود از حیث حسب و نسب شریفترین قبیله قریش و افتخار جهان بشمار می‌رفت.

مادرش خدیجه دختر خویلد شریفترین و محترم ترین زنان مکه است، او وفادارترین همسران و مهربان ترین مادران و با ایمان ترین مسلمین واول کسی بود که به محمد ﷺ ایمان آورد.

داستان ازدواج این دو موجود شریف که یکی از میوه‌های

شیرینش فاطمه (س) است ، داستانی است شنیدنی که برای هرشنونده‌ای لذت بخش و مسرت آور است ، وقتی این ازدواج صورت گرفت محمد ﷺ درکمال فقر وخدیجه درثروت عظیمی غوطه‌ور بود ، او نیزمانند مردان قریش تجارت پیشه بود کسانی را اجیر میکردکه با مال التجاره خود بشام یا یمن بروند ، یکی از این افراد محمدبن‌عبدالله ﷺ بودکه‌یك سفر باکاروان‌تجارت دختر خویلد به شام رفت وهمین رابطه و آشنائی بود منجر به‌آن وصلت فرخنده گردید .

وسیله این آشنائی ابوطالب بود ، و این مرد بزرگوارکه در آنوقت بزرگ بنی‌هاشم بود و محمد ﷺ را از سن هشت سالگی تحت تکفل داشت مردی بود عیالمند و کم بضاعت و باوجود این میخواست پسر برادرش که در یتیمی وفقر بزرگ‌شده دارای سر و سامان و زندگی شود ، مایه خوشوقتی این بود که مردم مکه ازیتیم عبدالله خوششان میآمد و او را دوست میداشتند زیرا می‌دیدند با آنکه جوان و زیباست برعکس جوانان قریش خود بهیچ‌گونه فسادی که آن روزها در میان مردم مکه متداول بود نیالوده و از فسق و فجور قریش برکنار مانده درست است که فقیر و بی‌چیز است و نمی‌تواند مانند بزرگان و اشراف مکه ازآنهمه لذایذی‌که دارند تمتع برگیرد .

ولی درآن روزگار وسایل تفریح درمکه برای همه طبقات فراهم بودوهرجوانی می‌توانست برای خود وسیله سرگرمی‌فراهم سازد .

ولی محمد ﷺ نمیخواست خودرا آلوده کند، اوافکارش درجاهای دیگرسیر میکرد ، واورا ازآن عوالم که جوانان قریش درآنها سیر میکردند دور نگاه میداشت .

این اخلاق و این رفتار و این عفت ونجابت فزون از حد که درآن روزگار درمحیط فاسد وآلوده مکه دیده نمیشد، اورا نزد مکیان محبوب میکرد وموردتوجه قرار میداد و براثرهمین بود که باو لقب (امین) دادند .

در اینوقت محمد ﷺ برای کمك به ابوطالب چوپانی میکرد ، اما این کار دردی را دوا نمی کرد .

محمد ﷺ همیشه در این اندیشه بودکه کمکی به ابوطالب کند و تلاش برای کار دیگری نماید .

یك شب در آنوقت که باگله خود از صحرا باز می گشت ، و در افکار خود غوطه‌ور بود لختی ایستاد ونظری به‌بیابان تاریك افکند ، همه‌جارا تاریکی با سکوت موحشی فراگرفته بود همه جا را سیاهی فراگرفته بود ، فقط بالای سرش جامی فیروزه‌گون که مشتی مروارید غلطان درآن بود واژگونه نمودار بود .

جهان از هیبت آن شب آرام ، چون نوزادی به آرامی نفس می کشید .

شهر مکه ازدور چون هیولائی نمایان بود ، درآنجااکنون در خانه‌های اشراف قریش بساط همه‌گونه فسق وبدکاری وعیش وعشرت برپابود .

محمد ﷺ با همان افکاری که درسر داشت وارد شهرشد

و با قدم‌های سنگین راه خانه ابوطالب را پیش گرفت ، باخود میگفت تاکی باید بار دوش عم خود باشد ؟

آیا امشب آخرین شبی است که در خانه ابوطالب بسر می‌برد ؟

او فرداشب درکجا خواهد بود ؟

مدت ۱۷ سال بودکه در خانه ابوطالب بسر میبرد ، با او همسر و فرزندانش انس گرفته بود ، ولی صبح امروز ابوطالب با او مذاکراتی کرده بود ولی اکنون نمیدانست آیا ابوطالب در نقشه خود موفق شده است یانه .

ابوطالب صبح آنروزکه محمد ﷺ باگله خود عازم‌خارج شهر بود ، اورا خواسته وگفته بود :

ای برادر زاده عزیز من که مالی ندارم و روزگار نیز برما فشار آورده ، نه دارای ثروتی هستم ونه تجارتی دارم ، واکنون موسم آن رسیده که کاروان قریش برای داد وستد بسوی شام‌برود، تو نیز خوبست بااین کاروان همراه شوی .

محمد ﷺ نگاهی بچهره ابوطالب کرد وگفت:

ولی من سرمایه‌ای ندارم‌که برای تجارت باآن بشام‌بروم، تو خود وضع مالی مرا میدانی .

ـ اگر تو برای سفر حاضر باشی من وسایل آن را آماده خواهم کرد ، این خدیجه دختر خویلد است که از خویشان تو است وثروت فراوانی دارد که باآن تجارت میکند ، وهمه ساله مردانی اجیر میکند وبشام می‌فرستد ، و اگرباAو درباره توصحبت

کنم ، بر اثـر آنچه از نجابت و امـانت تو شنیـده قطعاً تو را بردیگران‌ترجیح خواهد داد و ترا با کاروان خود خواهد فرستاد، گرچه من میل ندارم‌که بشام بروی و میترسم از یهود، بتو گزندی برسد .

من شنیده‌ام‌که خدیجه بهر عاملی دو شتر ماده جوان میدهد ولی من این اندازه اجرت را برای تو نمی‌پسندم ، در هرصورت ای برادر زاده عزیز آیا تومایل هستی من دراین خصوص باخدیجه وارد مذاکره شوم .

ـ ای عم بزرگوار هرطورکه صلاح دانی عمل‌کن .

ابـوطالب از موافقت محمد ﷺ خرسند شد و بـوسه‌ای برپیشانی‌اش زد واو را مرخص نمود .

دراینوقت که محمد ﷺ دارد بخانه میرود باین فکرافتاده است و نمیداند که آیا عمش با خدیجه مذاکره کرده و آیا آن زن محتشم توانگر پذیرفته است که محمد ﷺ جوان ۲۵ ساله را با کاروان خود برای داد و ستد بشام بفرستد یا نه ؟

با این افکار وارد خانه شد .

راستی خدیجه کیست ؟

او دختر خـویلدبن اسدبن عبدالفری‌بن قصی میباشد و در قصی نسبش به نسب محمد ﷺ می‌پیوندد .

درآنروزخدیجه‌بیوه‌ای‌چهل‌ساله‌بود وثروتمندترین‌زنان‌قریش بشمارمی‌رفت واورا (بانوی قریش) مینامیدند،این ثروت را ازدو شوهری که کرده بدست آورده بود .

شوهر اولش ابوهاله‌بن زراده تمیمی بود که بیش از پنج سال با او بسر نبرد ، پس از او خدیجه با عتیق بن عائذ مخزومی ازواج کرد ، اما او هم بزودی درگذشت و خدیجه با ثروتی که ازشوهران خود بدست آورده بود باقی ماند و بتجارت پرداخت، مردان قریش و جوانان عرب که طالب جمال و مال بودند بارها از خدیجه خواستگاری کردند ولی او هیچکس را به همسری نپذیرفت ، و بتجارت و داد و ستد خود سرگرم شد در کارها با پدر خود خویلد و پسرعم خود ورقه بن نوفل که دانایان عرب بود مشورت میکرد ، ابن ورقه که دانشمندان عرب است روزگاری با خدیجه نامزد بود ولی ازدواج آنها سرنگرفت .

بیشتر مورخین و شرح حال نویسان در وصف خدیجه به‌این اندازه اکتفا کرده‌اند ما نیز چنین میکنیم تا بازبمعرفی این بانوی محترم و محتشم که در تایید اسلام نقش مهمی داشته بپردازیم ، و اکنون دنباله گفتگوی ابوطالب را با محمد ﷺ میگیریم .

پس از رفتن محمد ﷺ بصحرا ابوطالب راه خانه خدیجه را پیش گرفت ، و پس از آنکه ازچند کوچه گذشت گنبد سبزی در برابرش نمایان شد ، این گنبد برفرازخانه مجلل خدیجه ساخته شده بود ، و حکایت از عظمت آن بنا میکرد .

در آنوقت خدیجه با عده‌ای از دختران مکه در اطاق خود بود ، میسره غلام و پیشکار خدیجه وارد اطاق شد و اعلام کرد، ابوطالب فرزند عبدالمطلب بملاقاتش آمده خدیجه از آمدن ابوطالب در شگفت ماند زیرا او بزرگ قریش و بنی‌هاشم و مرد

محتشمی بود .

خدیجه بسوی مهمان گرامی خود شتافت ووارد دارالضیافه یابه اصطلاح امروز ، اطاق پذیرایی شد و به ابوطالب سلام کرد و خوش آمد گفت ، و از علت آمدنش جویا شد ، ابوطالب گفت :

آمده‌ام تا خواهشی از تو بکنم .

- هرخواهشی داشته باشی برآورده است ، ای فرزند گرام عبدالمطلب .

- تو هرسال کسی را برای تجارت بشام میفرستی ، آیا اکنون که موعد حرکت کاروان فرا رسیده است کسی را درنظر گرفته‌ای ؟

و اگر کسی را اجیر نکرده و درنظر نداری من آمده‌ام که برادرزاده خود را پیشنهاد کنم .

- محمد امین را می‌گوئی ؟

آری ، او را درنظر دارم .

- ای سرور قریش ، تو اگر یك غریبه را پیشنهاد می‌کردی میپذیرفتم ، پس پسر برادر تو را که بامانت و نجابت و عفت و درستکاری در سراسر مکه معروف است چگونه نپذیرم ؟

من منت دارم که چنین کسی با کاروانم باشد .

- ولی ما آنچه را که برای دیگران معین می‌کنیم برای محمد صلی‌الله علیه وآله کم می‌دانیم .

- من بهر کس که میفرستم دو شتر ماده میدهم .

- ولی ببرادرزاده من باید چهار شتر بدهی .

- قبول دارم ، من همانرا که می گوئی بامین خواهم داد . ولی او باید باهمین کاروان برود .

ابوطالب با دلی شاد بخانه خود بازگشت ، او کار برادرزاده خود را آنطور که میخواست انجام داده بود .

محمد صلی‌الله علیه وآله چشمان گویای خود را بچهره ابوطالب دوخت و با زبان حال از او پرسید :

آیا خدیجه او را پذیرفت ؟

آیا باید برای سفر شام مهیا شوم .

ابوطالب که حالت برادرزاده را درك کرده بود ، با لبانی خندان روی باو کرد و گفت :

تو باید فردا بملاقات دخترخویلد بروی ، چون بااومذاکره کرده‌ام و او پذیرفته است که تو با کاروانش بروی .

پس محمد صلی‌الله علیه وآله رفتنی شده است ، بسیار خوب برود شاید برای روزگار سخت ابوطالب کاری انجام دهد و از بارسنگین او بکاهد .

بازصبح بود وباز خدیجه با عده‌ای ازدوشیزگان درگفتگو بود که باوخبردادندمحمد صلی‌الله علیه وآله امین ، طالب ملاقاتش میباشد ، معلوم نشد این اسم چه اثری در بیوه قریش داشت که دلش را به لرزش درآورد ، او هنوز محمد صلی‌الله علیه وآله را ندیده بود ، بهمین جهت از قلب خود در حیرت شد ، دستور داد او را وارد کنند .

لحظه ای گذشت جوانی ۲۵ ساله با قدی متوسط و چشمانی

درشت و سیاه که سرخی کمی در سفیده آنها دیده میشد ، بسا مژگانی برگشته وپیشانی بلند ونورانی که گیسوانی از موی‌مشکی برفرازش قرار داشت ، با دوگونه سفید که اثر اختلاف نژاد در آنها دیده نمیشد وابروانی باریك لنگه و لنگه که رگی آبی‌رنگ از میانشان عبور می‌کرد و بینی قلمی ،کشیده و دهانی متوسط با دو لب که عزم و اراده از آنها نمایان بود وارد اطاق شد ، در هنگام راه رفتن بدن خود را جلو میداد ، مثل این بود که از سراشیبی پائین میآید ، دست وپایش از حد عادی بزرگتر می‌نمود ولی بسیار متناسب و زیبا بود .

وقی وارد شد و سلام کرد از میان لبانش دو رشته دندان به‌سان مروارید نمایان‌گردید ، دو دندان بالای جلوی دهانش از هم فاصله داشتند ، از حجب و حیا سربزیر افکنده و گونه‌هایش برنگ گل ، همان گلی که بنامش معروف است در آمده بود .

خدیجه لختی باو نگریست ، دوشیزگان در چهره‌اش خیره شدند ، خدیجه درحالیکه اضطرابی در خود احساس میکرد او را دعوت به نشستن کرد ، بعد روی باو نمود و گفت .

ای امین آیا حاضر هستی با کاروان من بشام بروی و بـا مال من داد و ستد کنی و آنچه میبری در شام بفروشی و آنچه در آنجا درخور سود میدانی خریداری کنی و با خود بیاوری ؟

ـ آری آماده‌ام .

ـ بسیارخوب من برای توچهار شتر جوان وماده حق‌الزحمه معین میکنم .

میسره غلام وپیشکار من نیز دراین سفر با تو خواهد بود که خدمات لازم برای تو انجام دهد .

- هروقت بخواهی من آماده سفر هستم .

محمد ﷺ برخاست ورفت و خدیجه روی به دختران کرد و گفت :

دیدید چگونه جوانی بود ؟

در تمام مدتی که با او سخن گفتم سربرنداشت و نگاهی بمن نکرد حقا که امین و عفیف است .

کاروان خدیجه بریاست محمد ﷺ باکاروان بزرگ قریش بسوی شام براه افتاد میسره با محمد ﷺ بود .

بازمحمد ﷺ دراین سفرهمان مناظرسیزده سال پیش راکه عمش رفته بود میدید ، فقط این بار قوه تفکرش بیشتر قدرت یافته بود.

اکنون بگذاریم کاروان بسوی شام برود و بخانه خدیجه باز گردیم و ملاحظه کنیم بانوی قریش در چه حال است ؟

خدیجه کاروان را از پنجره خانه خود میدید ، در آنجا ایستاد تا قطارهای شتر یکی پس از دیگری براه افتادند .

محمد ﷺ براسبی سوار بود و میسره کنارش حرکت می کرد ، آفتاب بالا آمده بود و هوای مکه رو بگرمی می‌رفت چشم خدیجه بافق افتاد ، ناگهان دید لکه ابری شیرگون از کنار افق پدیدار شد و با سرعت آمد تا برفراز کاروان و بالای سر محمد ﷺ ایستاد ، درسفر اول محمد ﷺ بشام نیز گویند چنین

لکه ابری برسرش سایه میافکند و بحیرای راهب اورا از دیدن آن ابر شناخت .

ازاین منظره قلب خدیجه فرو ریخت بیاد خوابی افتاد که چندی پیش دیده بود ، اودرخواب دیده بودکه خورشید از خاور مکه طلوع کرد و بسوی زمین آمد و همه جا چرخید تا دردامان او افتاد ، خدیجه هراسان از خواب بیدار شده بود ، و ورقه پسر عمش که فریادش را شنیده بود باطاقش وارد شد و علت فریاد را پرسید خدیجه خواب خود را برای ورقه تعریف کرد ، وآنمرد تبسمی از روی رضا کرد و گفت :

بکسی شوهرخواهی کردکه نامدار وچون خورشید معروف خواهد شد ، و شهرت جهانی خواهد داشت .

اکنون خدیجه آن خوابرا بیاد می‌آورد و با خود میگفت .

آیا عظیم‌ترازاین جوان کیست که ابر دربرابرش سایه میافکند .

باز گفتار آن پیرزن را بیاد آورد که روزی با عده‌ای از دختران و زنان نشسته بود که آن پیرزن برآنان ظاهر شد و با صدای لرزان خود بآنها گفت :

ای دختران قریش وای زنان مکه ، ظهورمرد بزرگی نزدیك شده آیا کدام یك از شما دست زناشوئی باو خواهید داد ، بعد نگاهی بخدیجه کرد و از آنها دور شد .

خدیجه همچنانکه کنار پنجرة ایستاده بود آن گفته را بیاد آورد و با خود گفت :

آیا این مرد بزرگ خود امین است که اکنون با کاروان

من می‌باشد ؟

خدیجه این حوادث را بیاد میآورد ، وبا وجود این از حال خود ناراضی بود .

او که اشراف و بزرگان عرب را که از وی خواستگاری کرده بودند ردکرده بود ، برخود ناگوار میدید که دلش از دیدن یا یادکردن یك جوان یتیم که از شدت فقر اجیرش شده به طپش افتد ، ای دل آرام باش ، چگونه میخواهی درچهل سالگی یك‌بار دیگر دوران زناشوئی ازسرگیری؟

خدیجه در میان مردم مکه ، در میان قریش مقامی بلند و ارجمند داشت .

خانه‌اش پناه مردم درمانده و یتیمان و درماندگان بود ، از توجهی که به‌یتیمان داشت اورا (ام‌الایتام) می‌نامیدند، همه‌جا نامش با احترام می‌رفت .

چه بسا بیماران چه‌بسا بیوه زنان ودرماندگان را دستگیری کرده بود ، چه بسا دختران را از زنده بگورکردن نجات داده بود ، تجارتش در شمال وجنوب رایج بود .

در خانه‌اش بروی همه باز بود ، هرکس که از همه طرف مأیوس میشد بخانه بزرگ و با شکوه او روی میآورد و حاجتش برآورده میشد ، اکنون این آمده است همه این سوابق را برباد دهد ، آیا خدیجه بمردم ، به اقوام خود ، به این دختران وزنان که همیشه دور اورا گرفته‌اند چه پاسخی بدهد وچه بگوید ؟

روزها بکندی می گذشتند . شب‌ها برخدیجه بسیار دراز

می‌نمود ، هیچ وقت سفر شام تا این حد به نظرش طول نکشیده بـود .

روزها وقتی با دوست عزیزش (نفیسه دختر منیه) وسایر زنان ودختران قریش می نشست گاه می‌شد که ازهمه غافل میگردید و فکر و خیالش در جاهای دیگر بپرواز در میآمد ، همیشه کنار پنجره ای که به راه شام مشرف بود می‌نشست و چشم بدان راه داشت .

عاقبت هنگام بازگشت کاروان فرا رسید ، گرد و غبارش از دور نمایان شد ، آنجا (مرالظهران بود که کاروانیان نیز از آنجا ساختمانهای مکه را میدیدند و هادیان با آوازهای خـود اشعار مناسبی با برگشت کاروان میخواندند شتـران را به‌آب و علوفه وآسایش نوید میدادند ، کاروانیان را هـم بدیدار زن و فرزند و دوستان و آشنایان وعده میدادند .

ساعتی بعد شترها برزمین بطحاء مکه زانو زدند ، مسافرین بسوی مستقبلین شتافتند وعزیزان خود را دربرگرفتند .

میسره غلام خدیجه در کنار محمد ﷺ راه می‌پیمود و در گوشش سخنانی می گفت ، میخواست او را سرگرم کند ، میخواست آن گرفتگی را که درهنگام عبور از مکه در چهره‌اش دیده است برطرف سازد، باو گفت :

تو از این سفر سود فراوانی برای بانوی مـن آورده‌ای ، او بانوی بزرگـوار و بخشنده‌ای است ، هـرگـز زحمات ترا بی پاداش نخواهـد گذاشت ، ، به راستی بانـوی قـریش

برای تجارت خود خوب شخصی را انتخاب کرده است ، در این سفر به‌من‌هم خیلی خوش گذشت ، مطمئن باش همه چیز را برای او خواهم گفت تا نسبت، بتو بیشتر مهربان باشد .

محمد ﷺ توجهی باین سخنان نداشت ، او در افکاری دیگر بود ، او از آن وقت که از ابواء گذشته بود و مادر ناکام خود آمنه را بیاد آورده بود جز به او بکسی نمی‌اندیشید ، بیاد می‌آورد آن روز وحشتناك ، را آن روزگارراکه او تنها و اشك‌ریزان و بی‌مادر با اُم ایمن بمکه باز می‌گشت اکنون در این کاروان بزرگ تنها و بی‌کس است ، این کاروانیان با هزاران امید بمکه بازگشته‌اند ، اینها عزیزانشان هستندکه‌برای دیدارآنها می‌آیند ، ولی او کسی را ندارد ، زیرا همه کس خود را نوزده سال پیش در ابواء بخاك سپرده بود .

راستی مادر ، نوازش‌های تو ، محبت‌های تو ، چه نعمت گران بهائی است ، اما محمد ﷺ خود را از آن محروم می‌دید .

بی‌اختیار بعقب می‌نگریست ، مثل این بودکه با خیال وشبح مادر که در عقبش روان است میخواهد دیدار کند ، نگاه خود را روی خطی که تا یثرب کشیده میشد امتداد داد ولی جز گرد و غبار که از حرکت کاروان در افق باقی بود چیزی ندید ، فقط صدایی شنید که میگفت :

اجازه میدهی که زودتر بروم و ببانوی خود مژده رسیدن ترا بدهم و آنچه کرده و انجام داده‌ای برایش بگویم ؟

محمد ﷺ بخود آمد و به میسره که این کلمات میگفت نگریست و گفت :

آری برو و آنچه میل داری بگو .

میسره بسوی مکه و کاخ بسانویش شتافت ، و محمد ﷺ دوباره باافکارخود سرگرم شد تا راهی برای خود ازمیان کاروان باز کرد و بسوی شهر شتافت .

خدیجه در اتاق خود بحال انتظار بسرمیبرد براو واردشد ، اول پرسش خدیجه ، ازمحمد ﷺ بود ، آیاسلامت است ، آیا دراین سفر باو آسیبی نرسیده ؟

میسره ، خدیجه رامطمئن ساخت که محمد ﷺ سالم است ، بعد در کنار بانوی خود که به کنار پنجره آمده بود ایستاده و از احوال محمد ﷺ ، ازسودی که برده بود ، از کالائی که باخود آورده بود ، از حسن خلق ، از دست پربرکت و شفا بخش او ، از دو اشتری که در راه بیمار شدند و محمد ﷺ بسر و رویشان دست کشید و روز دیگر از سایر شتران کاروان جلوتر می‌رفتند سخن گفت :

آیا لازم بود که میسره اینهمه از محمد ﷺ تعریف کند تا دل بانوی خود را بسوی او متمایل گرداند ؟

نه خدیجه احتیاج باین سخنان نداشت ، او در همان وقت که میسره سخن میگفت فکری جزدیدار آن جوان‌هاشمی نداشت ، دراین مدت چهار ماه بقدر کافی درفکراو بوده ودلش تا توانسته از بردن نام محمد ﷺ طپیده است .

محمد ﷺ پس از ورود به مکه نخست دور کعبه طواف کرد، و بسوی خانه خدیجه شتافت او در آنجا درانتظارش بود، میسره نیز درکنارش ایستاده وبشرح سفرخود با محمدﷺ ادامه میداد، وقتی محمد ﷺ باطلعت موقر وزیبای خود بکاخ نزدیك شد خدیجه بی اختیار باستقبالش شتافت او تا کنون با هیچیك از عمالش چنین رفتاری نکرده بود.

با صدائی پر از مهر و عطوفت و رقت زنانه به محمد ﷺ خوش آمد گفت و از حالش جویا شد.

محمد ﷺ برای سپاسگزاری سررا بلند کرد ودرآن لحظه چشمانشان روی هم افتاد، محمد ﷺ دوباره سر بزیر افکند و شروع بدادن گزارش سفر وآنچه برایش فروخته وخریده وآورده بود نمود.

خدیجه مجذوب آن لحن شیرین و آهنگ گیرا و موثر شد و سرا پا گوش بود، محمد ﷺ لحن بسیار گیرائی داشت، و پس از بعثت وقتی تلاوت آیات قرآن میکرد شنونده را مجذوب می کرد.

محمد ﷺ گزارش خود را داد وبا چهارشتر جوان وماده به خانه عمش ابوطالب شتافت، این چهار شتر ابوطالب و خانواده‌اش را خرسند ساخت و در زندگی آنان گشایشی داد، پس ازآن محمد ﷺ باز بکارهای خود پرداخت، به مردم بینوا رسیدگی می کرد، برای آنان آب می کشید، میشها و بزهایشان را میدوشید، و بدرد دلشان گوش میداد، بانها دلداری می‌داد

و بصبر و تحمل تشویق میکرد .

محمد ﷺ ازخانه خدیجه رفت ، اماآن زن درهمان نقطه که او راملاقات کرده بود ایستاد با چشمان مشتاق خود نگریست تا از خم کوچه گذشت و از نظرش پنهان شد .

پس از بازگشت کاروان از شام باز کارها در مکه جریان عادی خود را از سر گرفت ، بازرگانان بفروش کالا و رسیدگی بسود وزیان‌خود پرداختند،عمال واجیران اجرت خود رادریافت نموده از پی کار خود رفتند و موقتاً رابطه آنان با بازرگانان قطع شد .

رابطه خدیجه با محمد ﷺ همچنان باقی ماند ، در آنوقت دختر خویلد چهلمین مرحله ازعمررا می‌پیمود ، ولی‌هنوز زیبا و جوان بود ، ثروت و نعمت و خوشگذرانی هنوز قسمت مهمی از جوانی را برایش باقی گذارده بود ، بهمین جهت خواستگاران بسیاری داشت ، مال و جمال هر کجا که باشد همه از پی آن روانند .

علاوه برثروت وزیبائی احترام ومقام اوهرمردی رابسویش می‌کشانید و آرزو می کرد با بانوی قریش ازدواج کند .

اوتا وقتی که با محمد ﷺ مواجه نشده بود ، ازهرمردی روی برمیتافت ، هر کس از او خواستگاری میکرد مأیوس باز-میگشت ، اما تاکنون از دیدار محمد ﷺ حالش دگرگون شده بود ، دلش همواره درطپش بود ، وهمه افکارش دورمحمد ﷺ میگشت .

خدیجه بعد از رفتن محمد ﷺ در کار خود درمانده بود ، نمی‌دانست با این عشق نابهنگام چه کند ، به مردم و اقوام خود چه بگوید ؟

یکوقت بخودآمد وخود را ملامت کرد ، چه افکارخامی؟ او هنوز رأی محمد ﷺ را ندانسته بفکر مردم و اقوام میباشد ، ازکجا معلوم است که محمد ﷺ عشق او را بپذیرد .

در همین وقت بود که در اطاق باز شد و پرده زربفت بالا رفت و دوست عزیزش نفیسه دختر منبه وارد شد ، حال خدیجه رادگرگون دید، متعجب ماند چرابایداین‌بانو که‌ازهمه زنان مکه سعادتمندتر است غمگین باشد دیروز بود که کاروانش با آنهمه کالا و آنهمه سود ازشام بازگشت ، آیا او را چه رسیده است ؟ چه غمی دارد ؟

آیا پیشامد ناگواری برایش روی داده این چه غمی است که اثرش در چهره خدیجه نمایان است ؟

وقتی زن بخواهد برموضوعی آگاه گردد هیچ چیز مانعش نمیگردد : نفیسه نیز زن بود و تصمیم‌گرفت به‌راز دوست خود پی ببرد و آنقدر اصرار کرد و پرسشها نمود تا دانست خدیجه را چه میشود ، وقتی از عشق و ناامیدی او آگاه شد باو دلداری داد و امیدوارش کرد و گفت :

تو بانوی قریش هستی ، هم زیبائی داری و هم ثروت ، همه آرزوی زناشوئی با تو را دارند مأیوس نباش من میروم و بازمیگردم .

نفیسه از خانه خدیجه به قصد ملاقات با محمد ﷺ بیرون رفت و چون او از هر دری سخن گفت تا از او پرسید که چرا زن نمیگیرد ، چرا باید از دنیا روی گردان باشد ؟

و جوانی خود را با ناکامی از دست بدهد ؟

آیا بهتر نیست زنی اختیار کنی و با او بسر ببری .

نفیسه از محمد ﷺ پرسید که خیال ازدواج با خدیجه را داری؟ جواب داد .

چیزی ندارم که با آن ازدواج کنم .

نفیسه که میدانست محمد ﷺ چه خواهد گفت پاسخش را آماده داشت ، لذا بدون تأمل گفت :

اگر ترا بزیبایی وثروت و عفت دعوت کنند و از تو چیزی نخواهند، آیا می‌پذیری .

محمد ﷺ تکانی خورد ، زیبائی ودارائی‌وعفت برچنین‌زنی جز خدیجه دختر خویلد نیست ، او است که امروز دارای این سه چیز است، ولی آیا خدیجه او را به شوهری خواهد پذیرفت ؟

خدیجه که همه بزرگانرا بشوهری نپذیرفته بودحاضر خواهد شد با یتیم عبدالله ازدواج کند ؟

آری اگر خدیجه او را دعوت کند خواهد پذیرفت .

بالاخره خود را از این افکار و خیالات رها کرد ، بچهره نفیسه نگریست و با حجب و حیای معهود خود گفت :

آری .

نفیسه او رادرعالمی خوش درحالیکه برای اولین بار چهره

زیبا و بشاش خدیجه را در نظر مجسم می‌نمود و مهربانیها و محبتهای او را بخاطر میآورد تنها گذاشت و بسوی دوست خود شتافت و مژده قبول محمد ﷺ را باو داد .

بار دیگر نفیسه با محمد ﷺ ملاقات و تمایل خدیجه رادر ازدواج با او صریحاً بیان کرد .

محمد ﷺ آنچه از نفیسه شنیده بود به عم خود ابوطالب درمیان نهاد ، او نیزباخرسندی این خبر را تلقی کرد ، زیرا اگر برادرزاده‌اش با این بیوه ثروتمند ازدواج می کرد آینده‌اش تأمین می‌شد و دیگر ابوطالب برای آینده‌اش نگران نبود .

محمد ﷺ بسوی کعبه شتافت ، او سعی میکرد خود را از این افکار برهاند و شبح خدیجه را از خود دور سازد ، زیرا هنوز باور نداشت آن زن ثروتمند که اشراف قریش از او خواستگاری کرده و ناامید شده‌اند او را به شوهری بپذیرد .

محمد ﷺ در نزدیکی کعبه بزنی ژولیده و پیر برخورد ، این زن همان بود که بخدیجه و دختران و زنان همراهش گفته بود :

ای دختران قریش ای زنان مکه ، ظهور مرد بزرگی نزدیك شده آیا کدام یك از شما دست زناشوئی باو خواهد داد ؟

پیر زال سر راه، برمحمد ﷺ گرفت و گفت:

بخواستگاری می‌روی ؟

محمد ﷺ پاسخ داد : نه

پیرزن لختی باو نگریست و بعد سری تکان داد و گفت ،

برای چه ؟

بخدا در میان قریش زنی نیست که ترا لایق ودر خور و هم شأن خود نداند اگر چه خدیجه باشد .

بعضی از مورخین واسطه بین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجه را میسره دانسته‌اند ولی این گفته باطبع زن وحجب وحیای اومتناسب نیست ، و بسیار بعید می‌نماید که زن محتشمی چون خدیجه راز دل خود را با غلامی در میان گذارد ، واو را واسطه قرار دهد، بهمین جهت ما روایت دیگر را که نفیسه دختر منیه را واسطه دانسته ترجیح میدهیم .

بهرحال پس از آن چندان طول نکشید که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف خدیجه دعوت شد، وپس ازساعتی او با دوعمش ابوطالب و حمزه بسوی خانه خدیجه شتافتند .

عموی خدیجه عمروبن اسد وپسرعمش ورقةبن نوفل وعده دیگر در آنجا حضور داشتند ، (خویلد پدر خدیجه مدتی قبل ، درجنگ فجار کشته شده‌بود) .

خدیجه همه چیز راآماده‌کرده بود ، واکنون بایدابوطالب که‌ازهمه‌برتر است‌شروع بسخن کند، وخدیجه را برای محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله خواستگاری نماید ، لذا روی بجمع کرد و گفت :

(محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جوانی است که با هیچیك از جوانان قریش سنجیده نمی‌شود ، مگرآنکه از حیث شرف و بزرگواری و فضل وعقل برتری داشته باشد ، اگر چه ازحیث دارائی فقیر است ، ولی ثروت، زوال پذیراست، واز دست می‌رود و بقائی ندارد،

او خدیجه را خواستگار است ، و خدیجه نیز خواهان است ، و محمد ﷺ ۲۰ شتر ماده جوان ، مهر و صداق برای او بذل میکند) .

در بعضی تواریخ خطبه و نکاح مفصل‌تر آمده و ما ذکر آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینیم ، این خطبه را چنین درج کرده‌اند :

سپاس خدائی را سزا است که ما را از ذریه ابراهیم و کشت اسماعیل قرار داده و از زادگان سعد و عنصر مضر بوجود آورد ونگهبانان خانه خود وفرمانروایان حرمش قرارداد وباین مفاخر مارا سرافراز نمود .

واین برادرزاده‌ام محمدبن عبدالله ﷺ کسی‌است که هنگام سنجش برهرمردی‌برتری‌دارد ، اگرچه‌فقیروبی‌مال‌است ، ولی‌دارائی زوال پذیر است و از دست می‌رود و بقائی ندارد ، محمد ﷺ کسی است که از فضل و نسب و تبار و راستی و امانت او آگاه هستید ، او از خدیجه دختر خویلد خواستگاری میکند و مهر و صداقی برایش معین میکند که نقد و نسیه آن ۲۰ شتر ماده جوان و ده اوقیه زر و یك کنیز است که همه را از دارائی خود خواهم پرداخت .

عمروبن اسد عم خدیجه پاسخی دایر برستودن داماد و خاندانش برزبان راند و این خواستگاری را ازطرف دختر برادر خود پذیرفت ، وپس از آن عقد این ازدواج صورت گرفت .

پس از اجرای مراسم عقد ولیمه عروسی شروع شد ،

شترهای بسیاری نحر شدند و درهای خانه پرشکوه خدیجه بروی مهمانان باز شد.

اقوام عروس و داماد و سران و اشراف مکه همه در آن جشن فرخنده شرکت کردند.

رامشگران و خنیاگران به نواختن و خواندن و رقص برخواستند.

شیر و عسل وپالوده و خرما و شیرینی‌های دیگر که ازخرما تهیه شده بود مهمانان را شیرین کام کرد، و باکباب گوشت شتر وسایر اغذیه سیر نمود، فقراء مکه نیز که ازقطعات گوشت شترها میبردند بهره‌مند شدند.

در آن میان چشم محمد ﷺ به زنی افتاد که بی‌اختیار بسویش رفت و او را دربر گرفت این زن که آثار پیری برچهره گندم‌گونش هویدا شده بود حلیمه سعدیه دایه او بود، که دست تقدیر یا خشك سالی او را بمکه کشانده بود تا در جشن عروسی فرزند خود شرکت کند.

خدیجه وقتی اورا شناخت احترامش کرد وعزیزش داشت، وپس از پایان جشن عروسی اورا با چهل رأس گوسفند ویك‌شتر آبکش شادمان به بادیه بنی‌سعد روانه کرد.

این ازدواج درمکه امری فوق‌العاده تلقی نشد، آنهم‌یکی از حوادثی بود که همه روزه میان خانواده‌ها روی میداد، ازدواجی بود که بین دو خاندان عبدالمطلب و عبدالعزی رابطه دیگر ونزدیکتری‌ایجاد میکرد، گرچه عده‌ای ازقریش برمحمد ﷺ

رشك بردند و گفتند ثروت خدیجه او را به‌این بیوه زن چهل‌ساله متمایل کرد ، اماگذشت روزگار گفته آنها را تکذیب کرد ، زیرا محمد ﷺ به‌دارائی خدیجه‌اعتنائی‌نکرد ومدت ۲۵ سال باکمال محبت وصفا باهمان‌بیوه چهل ساله بسر برد وهیچگاه بفکر گرفتن زن دیگری برنیامد .

خدیجه به‌آرزوی خود رسید ، وآن‌کس راکه خواسته بود آورد ولی دوستان خود را ازدست داد .

دختران و زنان قریش ازآن پس رابطه خود را با خدیجه بریدند .

اما او به این امور اعتنا نکرد ، او همه توجه خود را معطوف شوهر وآسایش او نمود ، با نوازش‌ها ، با محبت‌ها ، با مهربانی های خود توانست زخم درونی محمد ﷺ را بهبود بخشد .

دراین وقت بودکه محمد ﷺ حس کرد این دست نوازش است که برسر و رویش کشیده می‌شود نه دست‌ترحم، این دست، دست خدیجه است که شوهر محبوبی را نوازش میدهد ، نه یتیم درمانده بی‌پدر ومادری را ؟

شاید تمایل خدیجه به محمد ﷺ خواست خدا بود ، و شاید درآیات سوره والضحی که میفرماید :

الم یجدك یتیماً فآوی ، و وجدك ضالا فهدی ، ووجدك عائلاً فاغنا .

اشاره‌ای نیزبه‌ازدواج محمد ﷺ باخدیجه باشد همانطور

که به سرپرستی ابوطالب از او نیز اشاره‌ای دارد .

خدیجه میخواست با هروسیله که باشد جبران ناکامی های محمد ﷺ را بکند .

او پس از ازدواج همه ثروت خود را در اختیار شوهر گذاشت ، و از هیچ گونه فداکاری دریغ نکرد و چنانکه درشرح حال محمد ﷺ دیدیم اول کسی بود که پس از بعثت به او ایمان آورد ، وتصدیقش نمود .

محمد ﷺ نیز با او وفاکرد ، تا زنده بود جز خدیجه زنی اختیار نکرد ، این وفاداری تا بعد از مرگ خدیجه باقی بود و موجب تحریك حسادت بعضی از زنان محمد ﷺ میشد .

یك روز هنگامی که پیغمبر از خدیجه یاد میکرد عایشه دختر ابوبکر به او گفت :

چقدر از یك پیرزن بی‌دندان یاد میکنی ، در صورتی که خداوند عوض او زنان زیبا وجوان بتو داده است ؟

پیغمبر برآشفت و گفت :

نه بخدا عوض او را بمن نداده است ، او وقتی من بی‌چیز بودم بی‌نیازم کرد ، وهنگامی که همه مرا دروغگو میخواندند مرا تصدیق کرد و بمن ایمان آورد ، تمام فرزندان من از او هستند .

عایشه میگوید :

برهیچ زنی جز برخدیجه حسد نبردم با آنکه او را ندیده بودم، هروقت پیغمبر گوسفندی‌قربانی میکرد قبل ازهرچیزسفارش

میکرد که برای خویشان خدیجه ، از آن بفرستند .

۲

فاطمه (س) میوهٔ شیرین این ازدواج فرخنده و پیوند میمون بود ، محمد (ص) از خدیجه چهار دختر داشت که فاطمه (س) کوچکترین و عزیزترین آنها بود .

تولدش در شهر مکه است و در تاریخ آن اختلاف است و آنرا از پنجسال قبل از بعثت تا پنج سال بعد از آن دانسته‌اند ، ولی در این خصوص روایتی است که قابل قبول است و آن روایتی است که تولد این بانوی بزرگوار را درسال اول بعثت یا مقارن آن دانسته‌اند، برحسب روایت اول ، فاطمه (س) هنگامی که از این جهان چشم پوشید ۲۸ ساله بود .

اما روایت دوم اورا ۱۸ ساله میداند، وشیعیان باین روایت متمایل هستند ، تا مصائب وارده برفاطمه را دلخراش تر جلوه دهند ، درصورتی که مصائب زهرا (س) بزرگ بوده و سن شریفش در آنها تأثیر ندارد که ۱۸ ساله باشد و یا ۲۸ ساله او ناکام از جهان رفته .

رفتاری که با او شد شایسته مقام یك دختر پیغمبر نبود ،

برحسب روایات دیگر سن او در هنگام ازدواج ۱۵ ساله بود ، و اگر این ازدواج در سال دوم هجرت یعنی پس از جنگ بدر واقع شده باشد پس ولادتش باید یك سال قبل از بعثت یا مقارن بعثت باشد ، وشاید این روایت مناسب تر بنظر آید ، زیرا بعداز این تاریخ بعید است که خدیجه درسن ۵۵ یا ۵۶ سالگی ، باردار شود ، اگرچه محال نیست .

در شرح (المواهب الدنیه) مذکور است که هشام‌بن عبدالملك اموی از عبدالله‌بن حسن پرسید :

فاطمه (س) چند سال زندگی کرد .

عبدالله‌پاسخ‌داد : سی‌سال.

کلبی که درآنجا حضور داشت گفت ۳۵ سال .

عبدالله به هشام گفت :

من بسن مادرم مطلع تر هستم ، پس سن مادرم را از من بپرس و از کلبی جویای سن مادرم مباش .

این روایت تولد را پنجسال قبل از بعثت یعنی ۳۵ سال بعد از عام الفیل و سال تجدید بنای کعبه میداند .

روزی علی علیه‌السلام و فاطمه (س) درباره سن خود صحبت می‌کردند عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر حضور داشت ، روی به علی علیه‌السلام کرد و گفت :

توپیش از بنای کعبه متولد شده‌ای ، واما تواى فاطمه (س) تولدت در سال بنای کعبه بود .

ازاین روایت معلوم میشود که تولد فاطمه (س) سی و پنج

سال بعد از عام‌الفیل بوده زیرا بنای کعبه در آن سال بوده و این همان بنائی‌است که موجب گفتگوی قریش برسرنسب مجرای‌سود شده و آن نزاع به‌داوری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتمه یافت .

اختلاف درتولد واختلاف دروفات درخصوص خود رسول خدا هست مثلا مورخین تولد پیغمبر رابعضی درسال ۵۷۰ وبرخی در ۵۷۱ دانسته‌اند روز آنرا ازنهم تا هفدهم ربیع الاول گفته‌اند، در تاریخ وفات نیز همین اختلاف دیده میشود .

شیعیان قایلند در ۲۸ صفر رحلت نموده و اهل سنت رحلت را روزدوازدهم ربیع‌الاول میدادند ، اصول اهل سنت عدد ۱۲ را تولد و هجرت و وفات صحیح میدانند .

درباره ضربت خوردن علی علیه‌السلام باز همین اختلاف مشهود است ، اختلاف دیگری که در ولایت فاطمه دیده میشود این است که بعضی مورخین اورادختربزرگ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وخدیجه دانسته‌اند در صورتیکه این گفته نادرست است و او تقریبا بـاتفاق روایت کوچکترین فرزندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ازخدیجه بود وسه خواهردیگرش زینب و ام‌کلثوم ورقیه ازاو بزرگتر بوده وخیلی پیش از اوشوهر کردند ، واین رسم عرب بوده که دختر کوچکتر را قبل از خواهر بزرگترشوهرنمی‌داده‌اند ، همچنانکه اکنون هم این رسم دربیشتر خانواده‌ها مرسوم است ، و مراعات میشود .

در نامش تردیدی نیست که (فاطمه) (س) بوده وتردید (لامنس خاورشناس ، ودیگران دراین نام، بکلی بیمورداست) امـا القابش ـ الزهـرا ـ البتول ـ الصدیقه ـ سیدة نساءالعالمین ـ

محدثه (بفتح دال) بوده ، ودر نزد شیعیان بیشتر معروف به صدیقة - الزهراء است .

فرزندان محمد ﷺ همه درنزدش عزیز بودند و آنهارادوست میداشت وشایدهمین محبت ، بعضی‌ازخاورشناسان‌راباشتباه‌انداخته که گفته‌اند مرگ پسران محمد ﷺ دراو وخدیجه بقدری اثر کرد که اولی را بعزلت وتفکر واداشت ودیگری را که خدیجه باشد باشد مجبور ساخت به بتها تـوسل جوید و برایشان نذر و نیاز و قربانی کند .

در صورتی حالت تفکـر برمحمد ﷺ روی داده پس از سن ۳۵ سالگی بوده و در آنوقت مدتی از مرگ دو پسرش قاسم و عبدالله میگذشت .

زیرااولین اولاد که سال بعد از ازدواج دیده بجهان گشود ششماه یا یکسال بیشتر زنده نبود ، عمر دومین پسرش نیز بیش از عمر آخرین آنها که ابراهیم باشد نبوده و ادعای خـاورشناسان باطل است .

طرز رفتار محمد ﷺ بـا فاطمه (س) و سایر خواهرانش خیلی خوب بوده ؛ زیرا محمد ﷺ که از روز اول و خیلی پیش ازبعثت نمونه اخلاق فاضله ومؤدب بآداب‌خداوندی بود پرورش یافتگان خود رانیز به همان اخلاق وآداب پرورش داد درآنروز برای دختران عرب جزتربیت خانوادگی تربیتی وجود نداشت پس فاطمه (س) در دامان پر مهر و عطوفت خدیجه آن زن عاقـل و زیرك و دانا و با هوش و درپرتو محبت و اخلاق فاضله وصفات حمیده محمد ﷺ پرورش یافته و بعد باسلام و آداب آن متخلق

شده ، بنابراین ازهرحیث نمونه‌ای از عفت و تقوی و نجابت‌بوده است .

رفتار محمد ﷺ با یگانه دخترخود که از هفت فرزندتنها او برایش مانده بود بهترین و عـالی‌ترین رفتار پدرانه را مجسم می کند .

محبت پدر نسبت بفرزند یك امرطبیعی است ، ولی احترام پدر به فرزند ناشی از عالیترین مراتب رفتارهـا است و چون از پدرانی چون محمد ﷺ ساخته نیست .

البته پدرانی هستند که به فرزندان خود براثر ثروت یا مقام یا احتیاج احترام می گذارند ولی احترام محمد ﷺ نسبت به فاطمه ازاین قبیل نبودہ ، فقط ناشی ازرفتار بزرگ منشانه او بود رفتاری که از روح پرعظمتش سرچشمه میگرفت ، رفتاری بـود بدون تکلف ، او در هرحال از دیدار فاطمه شاد میشد ، برای‌او برمیخواست میان دو چشمش را می‌بوسید و طرف راست خـود می‌نشاند ، این رفتارهربار که فاطمه براووارد‌میشد تکرارمیگردید حتی درآنوقت که باویژه‌ترین همسران خود نشسته بود.

با او می گفت و می‌خندید و رازهای خود را با این دختر در میان میگذاشت هیچ وقت با او سخنی نمی گفت که مایه تکدر خاطر عزیزش بشود .

این رفتار بربعضی از همسران پیغمبر گران می‌آمد و مایه کدورت و رنجش آنان میشد ، ولی در هرحال دلالت بردوستی بی‌پایان محمد ﷺ نسبت باین دختر بود .

گویند از عایشه پرسیدند :

محبوبترین اشخاصی نزد پیغمبر کیست ؟

پاسخ داد از زنان فاطمه و از مردان شوهر او .

معروف است که یکی از علل کینه توزی عایشه نسبت به علی علیه‌السلام همین محبتی بود که از پیغمبر بآنها ابراز میشد ، واگر علت دیگری داشته باشد .

موضوع (افك) یعنی اتهام به عایشه است که وقتی رسول خدا از علی علیه‌السلام درباره‌اش مشورت کرد .

علی علیه‌السلام گفت :

یا رسول‌الله او را طلاق بده ، زنان زیاد هستند .

توجه پیغمبر به فاطمه (س) ومحبت فوق‌العاده‌اش باو عللی داشت که موجب این محبت شده بود پیغمبر می‌خواست برای فاطمه (س) هم پدر باشد و هم مادر ، زیرا او خیلی کوچك بود که مادرش را از دست داد ، او هنوز محتاج نوازش مادر بود ، و پیغمبر که خود در کودکی از نوازش مادر محروم شده بود نمی‌خواست بگذرد که دخترش این محرومیت را حس کند .

در آنوقت که خدیجه درگذشت سه دختربزرگ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه شوهر بودند و یگانه مونس او فاطمه (س) بود ، برایش غمخواری می‌کرد ، کثافاتی را که قریش در هنگام نماز روی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌انداختند فاطمه (س) برمیداشت .

یکروز فاطمه (س) از این وضع بگریه درآمد ، و پیغمبر برای دلداری اونوازشش کرد و باو گفت دخترعزیزم آرام باش ،

بعد از این برپدرت ظلمی نخواهد رفت .

درست است که پیغمبر پس از وفات خدیجه ناچار شد همسری اختیار کند ولی آن همسر که سوده دختر زمعه بود فقط بکارهای خانه رسول خدا رسیدگی می کرد ، مانند خدیجه مونس او نبود در آنوقت یگانه مونسی که داشت دخترش فاطمه بود .

فاطمه (س) تا درخانه پیغمبر بود یك زندگی عادی وآرامی داشت ، تامادرش زنده بودتحت عطوفت ومهربانی ومحبت او بسر می برد ، بهمین جهت بخصال و صفات حسنه ما در آراسته بود ، او اخلاق نیك و رفتار پسندیده خود را از پدر و مادر داشت ، در شمایل و صورت نیز گویند شبیه مادر خود بود و شاید همین شباهت بخدیجه علت دیگری بود که محبت و علاقه پدر را نسبت باو بیشتر میکرد .

پس از آنکه فاطمه (س) بخانه علی عليه‌السلام رفت ، و شرح آن خواهدآمد ، هرروز رسول خدا بدیدن اومی‌رفت ، هروقت از سفر یا جنگی باز میگشت دیدار دختر خود را برهمه کس‌مقدم می‌داشت .

هنگام مباهله با نصارای نجران پیغمبر از میان تمام زنانی که درخانواده‌اش بودند فقط فاطمه را برد ، همچنانکه ازمردان علی عليه‌السلام واز کودکان حسن وحسین عليهما‌السلام را برد ، باز وقتی آیه تطهیر فرود آمد ، رسول خدا فاطمه و شوهر و دو فرزندش را زیر کسا برد و گفت :

(خداوندا اینها هستند اهل بیت من)

فاطمه هم نسبت به پدر همان احترام را که در خور مقام پدری‌اش بود مرعی می‌داشت ، از اوامر او سرپیچی نمی‌کرد ، رضای خاطر او را برهر چیز مقدم میداشت .

گویند رسول خدا یکروز که بر فاطمه (س) وارد شد در دستهای او دستبند دیده و بردر اطاقش پرده نوی آویخته یافت ، خاطرش ملول شد و بیرون رفت ، فاطمه چون سبب کدورت پدر را دانست فوراً آن دستبند را که از طلا و نقره نبود با آن پرده فروخت و پول را خدمت پدر برد تابمستحقین بدهد .

پیغمبر بقیه دختران خود را دوست می‌داشت وهمیشه درفکر آسایش آنها بود وقتی ابوالعاص شوهر زینب درجنگ بدراسیر شد ، زینب گردنبند خود را که از مادرارث برده بود بعنوان فدیه شوهر بمدینه فرستاد وقتی چشم پیغمبر بآن گردنبند افتاد اشکش جاری شد .

آیا دیدن آن گردنبد او را بیاد زن باوفایش انداخت ، و درآن ساعت آرزو داشت که خدیجه زنده بود و عظمت شوهر فاتح خود رامیدید ، ومحمد ﷺ می‌توانست اورا دراین عظمت شریك کند و پاداش زحمات و فداکاریهای او را بدهد ؟

یا از اندوه دخترش که در تلاش آزاد کردن شوهرش بود، متأثر شده بود .

شایدبرای هردو ، شاید برای دخترش زینب ، بهرحال روی به‌اصحاب کرد و گفت :

اگر صلاح بدانید اسیرش را آزاد کنید و فدیه‌اش را پس

بدهید ، و چون چنین کردند دخترش را از غم رها نمودنـد شاد شد .

درجنگ بدر عثمان حضور نداشت زیرا رسول خدا به او دستور داده بود برای پرستاری از رقیه دختر خود که همسرعثمان بود در مدینه بماند ، زیرا به‌دخترش علاقه داشت وباآنکه عثمان مردی ثروتمند بود و می‌توانست برای رقیه پرستاری معین کند و خود دررکاب رسول خدا باشد ، بازشدت علاقه محمد بفرزندش سبب شد که عثمان را ازآن فیض بزرگ محروم کند و در مدینه نگاه دارد .

درباره داماد دیگرش که مشرك بود و دختر پیغمبر را آزار میداد خشمگین شد و اورا نفرین کرد وگفت :

خداوند یکی از سگان خـود را برتو مسلط سازد ، البته مقصودش از سگ حیوان درنده بود .

پس رسول خدا به همه دختران خود علاقه داشت ومحبتش نسبت به آنها آشکار بود ، ولی شکی نیست که فاطمه (س) را بیش از آنها دوست میداشت بارهاگفته بود :

فاطمه (س) جگرگوشه وپاره تن من است ، هرکس او را بیازارد مرا آزده ، و هرکس شادش کند مرا شاد کرده‌است .

پیغمبر اولاد فاطمه (س) را اولاد خود میدانست ، و بارها گفته بود :

نسل من از فاطمه (س) است ، وقتی آیه :

(قل تعالوا ندعوا ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و

انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی الکاذبین).

حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را بعنوان (ابناء) فرزندان خود برای مباهله برد .

همه مسلمین ، آنها را فرزند پیغمبر میدانستند و آنها را (یا ابن رسول‌الله) ای فرزند پیغمبر ، خطاب میکردند .

هنگامی که دختران خود را شوهرداد درباره هیچکدام آن دقت را که درباره فاطمه (س) معمول داشت ، نکرد ، ولی در باره فاطمه (س) مدت‌ها انتظارکشید ، گوئی همه کس را لایق همسری باین بانوی اسلام نمی‌دانست ، آنقدر اورا عزیزمیداشت متوجه آینده‌اش بودکه تمام خواستگاران را رد می کرد ، تاوقتی که آنکس راکه درخور مقام دامادی خود وهمسری دخترعزیزش میدانست یافت .

۳

وقتی فاطمه (س) موقع شوهرش شد عده‌ای از صحابه بزرگ که ابوبکر و عمر دو پدر زن پیغمبر میان آنها بودند بخواستگاری آمدند ، ولی رسول خدا آنرا با ملایمت رد کرد و گفت :

من درباره فاطمه (س) انتظار می کشم .

آیا خیال نمیکرد که تهی دستی او مانعی باشد ، البته جنگ بدر درامور مالی علی صلى الله عليه وآله تغییری داد ولی او را ثروتمند نکرد، فاطمه (س) دختر پیغمبر بود ، و بیشتر صحابه که از علی علیه السلام ثروتمند تر بودند افتخار داشتند که فاطمه (س) به همسری آنها رضایت دهد .

اما مزیتی که در علی علیه السلام بود که او را بر سایرین ترجیح میداد و امیدوارش میکرد ، وآن محببی بود که پیغمبر نسبت به او داشت ، واین محبت برکسی پوشیده نبود .

گویند فضل از پدر خود، عباس پرسید :

پیغمبر کدامیك از فرزندان خود را بیشتر دوست میدارد ؟

عباس پاسخ داد :

علی علیه السلام را .

فضل با تعجب پرسید .

من ازمحبوب ترین فرزندان پیغمبرمی‌پرسم وتو نام‌علی علیه السلام را میبری.

ـ آری او علی علیه السلام را از همه فرزندان خود بیشتر دوست دارد .

پس همین محبت مایه امیدواری علی علیه السلام بود ولی میترسید فقرش مانع باشد ، ولی چنانکه گفتیم غنائم بدردر وضع مالی‌اش تغییری داده بود ، وطوری بود که گمان می کرد همسری انتخاب کند وهمسروشریك زندگانی‌عزیزی چون فاطمه (س) داشته باشد :

بالاخره علی علیه السلام بخواستگاری رفت ولی وقتی بـرپیغمبر

پس علی ﷺ اولین خواستگار فاطمه (س) نبود ، ولی پس از مأیوس شدن ابوبکر و عمر از ازدواج با فاطمه (س) ، بنی‌هاشم علی ﷺ را بخواستگاری تحریك کردند، اما علی ﷺ پاسخ داد :

درصورتیکه ابوبکر وعمرجواب رد شنیده باشند، من چگونه میتوانم فاطمه (س) را خواستگاری کنم .

قول دیگری هست که عمر ، علی ﷺ را تحریك کرد تا بخواستگاری فاطمه (س) برود ، ولی ما نمیدانیم عمر چه سودی در آن داشته که سراغ علی ﷺ برود واوراکه درآنوقت مشغول آبیاری بود برای خواستگاری فاطمه (س) تحریك کند ؟

مگر نمی‌شود گفت که خود علی ﷺ مایل به این کار بوده است ؟

زیرا بطور یقین این دو نفر مدتی از عمر خود را در خانه پیغمبر باهم گذرانده‌اند ، و محققاً فرزند ابوطالب تا هنگام هجرت پیغمبر در خانه او بوده و با فاطمه (س) محشور بوده و بنا برقولی ، او بوده‌که فاطمه و سوده همسر پیغمبر را از مکه بمدینه آورده است .

بهرحال محقق این است که علی ﷺ پس از ابوبکر وعمر از فاطمه (س) خواستگاری کرده است ، ولی آیا تصور نمیکرد همان جوابی را که پیغمبر به آن دو صحابه داده بود باو هم بدهد ؟

آیا او اطمینان داشت که مانند آنها مأیوس برگردد ؟

وارد شد شرم مانع گردید که مطلب خود را اظهار کند .

پیغمبر فرمود :

پسر ابوطالب چه حاجتی دارد ؟

ولی باز علی علیه‌السلام چیزی نگفت و همچنین سربزیر درحضور پیغمبر ایستاداین بارپیغمبر بدادش رسید وگفت :

شاید بخواستگاری فاطمه (س) آمده باشی ؟

- آری یا رسول‌الله .

و آنوقت پیغمبر پذیرفت و کار خواستگاری پایان یافت ،

آیا همین داماد بود که رسول خدا درانتظارش بود ؟

آری او بود .

روایاتی هست که میگوید رسول خدا منتظر امر خداوندی بود که تکلیف فاطمه (س) را درباره همسر آینده‌اش معین نماید بسیار خوب چه اشکالی دارد که این روایت صحیح باشد .

مگر پیغمبر ، امور مهم و پیش آمدها را بوسیله وحی یا الهام حل نمیکرد ؟

آیا موضوع ازدواج فاطمه (س) با خواستگاری بزرگان صحابه مشکل نشده بود ؟

پس چه‌مانعی داردکه پیغمبربرای حل‌این مشکل منتظراشاره خداوند باشد ؟

یا روایات دیگری که می گوید :

عقد علی علیه‌السلام وفاطمه (س) درآسمانها بسته شده، میگذریم زیرا این روایات اگر نزد شیعه مقبول باشد ، برای سایر فرقه‌ها

اسلام و مردم جهان و خاورشناسان خالی از غلو ومبالغه نیست ، پس ذکر قضایای مسلم و متفق علیه ، برای ما وسایرین کافی است ، آری کافی است که پیغمبر به سایر خواستگاران بگوید درباره فاطمه (س) انتظار میکشم ، ولی وقتی علی عليه‌السلام عاجز از اظهار مطلب خود باشد ، معبر غرض او خود پیغمبر میشود و بعد هم خواستگاری او را می‌پذیرد .

دراینجا یك نکته هست که شاید بیشتر مورخان و نویسندگان از آن غافل مانده باشند و آن طرز برخورد و مکالمه پیغمبر است با علی عليه‌السلام ، در ملاقات ، پیغمبر برخلاف معمول از علی عليه‌السلام میپرسد :

پسرابوطالب چه مطلبی دارد ، درصورتیکه او وسایرمسلمین همیشه او را علی عليه‌السلام خطاب میکردند ، اما حالا که پیغمبر بعلت آمدنش پی برده میخواهد با جمله (پسر ابوطالب) تمام نیکیها و حمایتها وزحمات ابوطالب رادرباره خود بیادآورد وبه‌علی عليه‌السلام بفهماند تو فرزند چنان کسی هستی :

پس هرمطلبی داری و برای هرچه آمده‌ای برآورده است . یا در همانوقت که علی عليه‌السلام وارد میشود پیغمبر آن خاطرات شیرین و تلخ و آن دوران زیبا و پرمشقت را چون فیلم از برابر نظرمیگذراند ، یتیمی خود ، کفالت ابوطالب ازاو ، مهرومحبتی که درباره‌اش مبذول میداشت و برفرزندان خود مقدم مینمود ، و در سفر وحضر وخواب وخوراك رعایت او را میکرد ، وسایلی که برای ازدواج او با خدیجه فراهم نمود ، حمایتی که پس از

بعثت از او کرد ، مصایبی که دراین راه تحمل نمود ، همه رابیاد می‌آورد ، و فرزند او را اکنون دربرابر خود مشاهده میکند .

آری این فرزند ابوطالب است که برای مطلبی آمده ، او غیر از دیگران است ، پس پسر ابوطالب چه مطلبی دارد ؟

بگوید تا برآورده شود ، و چون علی علیه‌السلام چیزی نمیگوید پیغمبر از طرف او مطلب را طرح میکند .

علی علیه‌السلام آیا بخواستگاری فاطمه آمده‌ای ؟

- آری یا رسول‌الله .

- بسیار خوب .

عادت رسول خدا براین بود کـه وقتی یکی از دخترانش را خواستگاری میکردند باو میگفت و رأیش را میخواست ، و دختر با تکان دادن سر رضایت خود را اعلام میکرد ، این بار نیز برحسب همان عادت بفاطمه (س) فرمودکه علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام از او خواستگاری کرده وفاطمه (س) قبول کرد و رضایت داد، بنابراین باید مقدمات عروسی فراهم شود و در خصوص مهر نیز صحبت کنند .

باری ، پس از آن پیغمبر به علی علیه‌السلام گفته است :

برای اینکه فاطمه رابرخود حلال کنی چه داری باو بدهی؟

منظور پیغمبر مهر بود ولی نـام مهر ، نبرد بلکه چون عقد ازدواج باید در برابر چیزی که موسوم بمهر است واقع شود ازاو پرسید ازمال دنیاچه داری که فاطمه (س) را برخود حلال کنی ؟

عقد ازدواج باید برچه واقع شود وفاطمه (س) دربرابر چه

باید بزوجیت تو در آید ؟

غریب آنکه همیشه اقتراح مقدار مهر از طرف خانواده عروس است ولی در اینجا پیغمبر که پدر عروس است از داماد میپرسد چه مهری به عروس خود میدهی ؟

علی علیه‌السلام اظهار میکند هیچ ندارم ، و رسول خدا میپرسد آن زرهی که در بدر بردی چه شد ؟

علی علیه‌السلام میگوید حاضر است .

رسول خدا میگوید :

بسیار خوب همان زره را بفروش و صداق فاطمه (س) قرار ده .

علی علیه‌السلام را ببازار میبرد وبچهارصد و هشتاد درم میفروشد و بهای آنرا در گوشه ردای خود می‌ریزد و به حضور رسول‌خدا می‌آورد .

زره را فروختند تا وسایل عروسی را خریداری کنند .

در آنروز که دوره جنگهای مسلمین با قریش وغزوات پیغمبر شروع شده‌بود زره که یك سلاح تدافعی محسوب میشد موردتوجه بود و مشتری داشت و همه کس آنرا از علی علیه‌السلام میخرید ، اما روایت دیگری هست که این حاتم بخشی را بی‌اعتبار می کند ، چون گفته‌اند علی علیه‌السلام یك شتر فروخت وبهای آنرا مهر فاطمه(س) قرار داد .

پیغمبر نیز آن را بعنوان مهر دختر پذیرفت و از آن برای فاطمه (س) جهیز تهیه نمود :

این جهیز خیلی مختصر ومشتمل براثاث اولیه خانه بود ودر کتب مفصل تاریخ مذکور است .

پس از فراهم شدن مقدمات ، خود رسول خدا خطبه نکاح را خواند و در آن فرمود :

من بامرخداوندفاطمه (س) رابهمسری علی علیه‌السلام درآوردم.

زفاف در سال دوم هجرت و پس از واقعه بدر کبری وپس از زفاف عایشه بوده و پیغمبر کنیزك با وفا و یادگار پدری خود ام‌ایمن را با دختر خود بخانه علی علیه‌السلام فرستاد ودستور داده‌است که علی علیه‌السلام بهمسر خود دست نزند تا او بیاید :

ولیمه این زفاف باشکوه بود و جابر انصاری میگوید :

جشن زفاف فاطمه (س) و علی بهترین و زیباترین جشنهابود ما همه مهمان پیغمبر بودیم ، و برای ما خرما بـا کره تهیه دیـده بود ، خودش نیز خیلی خرسند بنظر می‌آمد ، ما نیز همه خـرسند بودیم .

راستی هم شب زفاف علی علیه‌السلام و فاطمه (س) باید بـرای مسلمین شب مسرت‌باری‌باشد علی‌الخصوص که پس‌ازفتح نمایانی چون واقعه بدر واقع شده وآنرا بصورت جشن پیروزی‌درآورده جنگی که پس از پانزده سال شکنجه دیدن از قریش واقع شده و مسلمین انتقام خود را از دشمن خونخوار وقوی‌پنجه خود گرفته وغنایم مهمی بدست آورده بودند .

پیغمبر نیز خرسند بود ، زیـرا به امـر خداوند عزیز ترین دختران خود را بقهرمان میدان بدر داده است ، بکسی داده‌است

که بیش از هر کس نزد او عزیز است .

بلکه بنابگفته عباس اورا بیش از فرزندان خود دوست دارد ، پس چه جشنی بهتر از جشن عروسی عزیزان ، آن هم پس از غلبه بردشمنان .

میگویند وقتی مراسم دست به دست دادن پایان یافت و پیغمبر عازم رفتن شد ، فاطمه (س) گریست :

پدر دست نوازش بسر او کشید و باکمال مهر و محبت فرمود :

دختر عزیز ، چرا گریه میکنی ؟

من ترا بکسی داده‌ام که ایمانش از همه قوی‌تر وعلمش از همه بیشتر است ، دانا ترین قریش بکتاب خدا است ، و دارای اخلاقی پسندیده و جوان شریف وبزرگواری است .

۴

این است داستان ازدواج علی علیه‌السلام وفاطمه (س) که بعضی برآن شاخ و برگ زیادی بسته‌اند وحتی گاهی مراعات تاریخ و سیر حوادث را نکرده‌اند .

مثلاً گفته‌اند فاصله بین خطبه عقد و ازدواج زیاد ودرحدود یکسال بوده و بالاخره به توسط زنان پیغمبر نزد او عروسی واقع

شد ، در صورتیکه در آنروز پیغمبر زنان متعددی نداشته است ، اینهاتصور می کنند رسول خدا از روز ورود به مدینه همان نه زن راکه هنگام رحلت در خانه‌اش بودند داشته ، درصورتیکه هنگام ازدواج علی عليه السلام وفاطمه (س) جز سوده دختر زمعه وعایشه بچه سال زنی در خانه پیغمبر نبوده ، چون تاریخ ازدواج های پیغمبر معلوم است :

او در سال سوم باحفصه دختر عمر و درهمان سال بازینب ام‌المساکین ازدواج کرد ، و در سال چهارم هجرت ام سلمه را به همسری خود درآورد .

تاریخ ازدواجش با جویریه دختر رئیس قبیله بنی‌المصطلق در سال پنجم بوده و درهمین سال زینب دختر جحش دختر عمه خود را بهمسری خود درآورد .

و اما ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه عقد کرده وپس از جنگ خیبر که او با سایر مهاجرین از حبشه باز گشت با او ازدواج نمود .

سایرزنان پیغمبرنیزپس ازاینها بعقد ازدواج اودرآمده‌اند ، پس کدام زنان بوده‌اندکه واسطه عروسی شده‌اند ؟

در جای دیگر گفته شده که پیغمبر ام سلمه را مأمور تهیه جهیزیه فاطمه (س) کرده و حتی دستور داده که اطاقش را برای زفاف عروس وداماد آماده نماید ، درصورتیکه چنانکه در بالا گفته شد ام سلمه در سال چهارم هجرت پس از مرگ شوهرش ابوسلمه بودکه به همسری رسول خدا درآمد :

برفرض اینکه گفته شود ، ام سلمه زوجه پیغمبر نبوده ولی بواسطه خویشی ابوسلمه با پیغمبر این مأموریت از طرف او به ام سلمه داده شده ولی قسمت دیگر خبر را که می گوید زفاف در اطاق ام سلمه که در خانه پیغمبر داشت واقع شده چگونه توجیه کنیم ؟

اصولا ام‌سلمه دختر (زادالرکب) نزد شیعیان مقام‌ارجمندی دارد و چون دوستدار علی علیه‌السلام بود او را بامناسبت و بی‌مناسبت درقضایا وارد کرده‌اند .

محقق است که علی علیه‌السلام پس از ازدواج برای خود و همسرش خانه‌ای تهیه کرده و این خانه در جوار مسجد بوده ، در و ناودانش بسوی مسجد بوده و از خانه پیغمبر نیز جدا بوده بدلیل آنکه وقتی رسول خدا به امر پروردگار خود دستور داد درها و ناودانهای سوی مسجد برداشته شود در و ناودان خانه خود و علی علیه‌السلام را باقی گذاشت بطوری مورد اعتراض آنهائی شدکه از این امتیاز محروم شده بودند .

پس اگر علی علیه‌السلام و فاطمه (س) پس از ازدواج در خانه پیغمبر بودند مورخین چه ادعائی داشتندکه بگویند :

پیغمبر در و ناودانهای خانه علی علیه‌السلام را که بسوی مسجد بوده باقی گذاشت ؟

درباره ولیمه عروسی که جابر انصاری ، راوی امام صادق علیه‌السلام و طرفدار اهل بیت شرح آنراگفته ونوع غذا را منحصر به خرما و کره کرده .

باز نوشته‌اند که پیغمبر به علی علیه‌السلام گفت ما نان و گوشت داریم تو نیز کشك و خرما تهیه کن تا شام شب ، تهیه کنیم .

آنوقت پیغمبر از آن روغن و خرما و کشك هریسه ساخت وعلی علیه‌السلام را مأمور دعوت عده‌ای کرد ، ولی علی علیه‌السلام چون بمسجد رسول خدا در آمد خجالت کشید بعضی را دون بعضی دعوت کند ، بنابراین صدای عام درداد و همه مهاجرین و انصار در ولیمه حاضر شدند وچون علی علیه‌السلام بیم داشت غذا کافی‌نباشد واظهار نگرانی کرد ، پیغمبر به او فرمود :

از این خجلت باك نداشته باش ، مردم همه غذا خوردند و باز ازهریسه باقی ماند وپیغمبر برای هریك از زنان خود بادیه‌ای پر از هریسه فرستاد و برای عروس و داماد ظرف سوا کرد وباز مقدار زیادی غذا باقی ماند .

آیا میخواهند برای رسول خدا معجزه یا خارق عادتی ثابت کنند ؟

آنهم در این وقت که در مدینه و میان اصحاب فداکارخود است ، ودوره آوردن معجزه گذشته ؟

زیرا موقع آوردن معجزه ویا امر فوق‌العاده در مکه بود در آن وقت بودکه آن مبارزه شد که میان او و قریش در افتاده بود ، و وحی آنها را می‌کوبید و سخت مستأصلشان کرده‌بود.

این قبیل حکایات و روایات ، و این اعمال برای اقطاب و بزرگان صوفیه از قبیل بایزید بسطامی ، ابوالحسن خارقانی ، ابوسعید ابوالخیر که مریدانشان میخواهند مقامشان را بالاببرند،

مناسب‌تر است زیرا محمد صلی‌الله علیه وآله احتیاج ندارد ، او بزرگترین معجزه اش که جاودانی است قرآن کریم است ، که فصحای عرب از آوردن مانند آن عاجز ماندند .

وبزرگترین خوارق عادتش این بود ، که ازیك ملت متوحش و خونخوار و راهزن و غارتگر جامعه‌ای متحد و مجاهد و فداکار بوجود آورد و آن دل‌های ستمگر را مهربان کند و عدل ومساوات و برابری و برادری را در میان آنها برقرار سازد.

ولی گویا کسانی هستند که پیغمبر و ائمه را بدون معجزه وخوارق عادات وکرامات به پیغمبری قبول ندارند ، درصورتی که (حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست) ، وقتی قائل‌باشیم درجه ومنزلتی بالاتر از نبوت نیست و پس از نبوت مقامی والاتر وبالاتر از امامت وجود ندارد .

دیگر چه داعی داریم شاخ و برگ به‌آنها ببندیم و روایات و اخبار خود را فقط در اطراف معجزات وکرامات و خوارق عادات متمرکز کنیم تا درنظر خاورشناسان بی ارزش و در نظر دیگران غلو جلوه کند ؟

پیغمبر در آنوقت که فاتح بود و دارای خمس غنایم بود میتوانست برای ولیمه عروسی دختر عزیز خود چند شتر نحر کند تمام مردم مدینه را سیرنماید .

ما اگر شدیدا نسبت به محمد صلی‌الله علیه وآله و آل محمد صلی‌الله علیه وآله عقیده خالص نداشتیم و به بزرگی و عظمت این خاندان عمیقاً اعتراف نداشتیم هیچ وقت در باره آن بزرگواران قلم فرسائی

نمی‌کردیم ، زیرا ما از سالوس سخت متنفر هستیم و جز بیان حقایق نظری نداریم .

روح محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله که خود بزرگترین نوابغ روزگار بود و بطورقطع و بشهادت دوست ودشمن تاکنون مادردهرنظیرش نیافریده و خاورشناسان بعظمت و شخصیت بی‌مانندش اقرار و اعتراف دارند .

از این پیرایه‌ها که به او و خاندانش بسته‌اند بی‌زار است ، وجود بزرگوای حاضر نشد شایعه گرفتن خورشید را که گفتند بعلت مرگ ابراهیم فرزندش روی داد بگذارد که رواج گیرد و و برای رفع این شبهه فرمود :

(ماه و آفتاب برای مرگ کسی نمی‌گیرند) ، چگونه روحش از این قبیل روایات معذب نمیشود ؟

پس بطور قطع تأخیری در زفاف روی نداده و محققاً در اواخر سال دوم هجرت بوده زیرا اولین ثمره این وصلت فرخنده که حسن‌بن علی علیه السلام باشد به گفته مورخین در رمضان سال سوم هجرت پا بعرصه وجود نهاده .

زمان پیغمبر هم که جز دو نفر از آنها در آن وقت وجود نداشتند واسطه تسریع در امر زفاف نبوده‌اند .

همچنانکه این زفاف در اطاق ام سلمه واقع نشد ، چون ثابت‌کردیم که او در سال چهارم هجرت بهمسری پیغمبر درآمد.

در ولیمه عروسی نیز امر خارق العاده‌ای روی نداده زیرا روایت جابر انصاری ازهرروایت دیگری معتبرتر است :

پس از انجام عروسی بود که زندگی مشترك فاطمه (س) و علی علیه‌السلام شروع شد ، و این زندگی خیلی ساده بود ، با وجود این هردو درآن شرکت داشتند .

درآن وقت که فاطمه (س) بدستار کردن جو یا گندم مشغول میشد ، علی علیه‌السلام بآب آوردن یا بکارهای دیگر می‌پرداخت ، و زندگـی آنها خیلی ساده و آرام و مقـرون با سعادت بود ، زیرا سعادت را ثروت تضمین نمی کند ، و علی بن ابیطالب علیه‌السلام از غنایم و آبیاری آنقدر داشت که خانه خود را اداره کند ، در آن دوره که هنوز مسلمین را حب ثروت بفکر جمع‌آوری مال نینداخته بود وهنوز برفطرت اولیه بودند برای یك خانواده‌داشتن چند شتر کافی بود که زندگی آنان را اداره کند ، ولی از سال دوم هجرت فاقد این وسیله نبود منتهی خود اهل‌بیت مردمی‌بودند که بکمترین وسیله زندگی قانـع بودند و زهـد و پرهیزکاری و دستگیری از مستمندان و ایثار را دوست داشتند .

اغلب غذای خود را در راه خـدا میدادند ، این خوئی بود کـه پیغمبر دوست میداشت ، و مسلمین و مخصوصاً اهل بیت میخواستند متخلق باخلاق پیغمبر باشد .

پس آنان که میگویند برسر وسایل زندگی میان علی علیه‌السلام وفاطمه (س) گفتگو واقع میشد برد ربودند ، مثلا یك پیش‌آمـد را تعمیم میدهند ، ازجمله میگویند :

علی علیه‌السلام وفاطمه (س) برسر نداشتن کسی که درامورخانه بفاطمه (س) کمك کند نزاع داشتند و برای همین بود که نزد پیغمبر

رفتند و خواهش کردند یکی از اسراء را برای فاطمه (س) در کارهای خانه بآنها بدهد ، زیرا دختر پیغمبر از کار خانه وتنهائی شکوه داشت ، ولی پیغمبر نداد و درخواست آنها را اجابت نکـرد .

این موضوع دلیل ناسازگاری آن دوهمسر قرار میدهند ، باز میگویند :

میان علی عليه‌السلام و فاطمه (س) گفتگوئی شد و علی عليه‌السلام از منزل خارج شد و درکوچه روی زمین بخواب رفت ، دراین بین رسول خدا از راه رسید ، اورا دید وبیدارکرد وسر وصورت ولباسش را که خاك‌آلود شده بود تمیزکرد وباو فرمود :

(یا ابا تراب ترا چـه میشود ؟) و دست اورا گـرفت و بخانه برد و از آن وقت (ابوتراب) یکی از کنیه‌های علی عليه‌السلام شـد .

حال برفرض اینکه چنین گفتگوهائی بین علی عليه‌السلام وفاطمه(س) میشد ، چه اهمیت دارد و چگونه میشود آنـرا دلیل ناسازگاری دانست ، ودر چه خانه‌ای چنین گفتگوها روی نداده و نمیدهد ؟ میان خود رسول خدا و همسرانش در خانه اینگونه ناسازگاریها بود و یکبار بجائی رسید که رسول خـدا خانه را برای مـدت یك ماه ترك نمود و تصمیم بطلاق دادن آنها گـرفت ، ولی این دلیل عـدم علاقه نبود زیرا بهرکدام کـه پیشنهاد طلاق کـرد ، نپذیرفت .

اما در خصوص اسیری کـه از رسول خدا خواسته بودند

عقل باور نمی کند که آنها را بآن وضع رد کرده باشد ، زیرا اولا آنچه از صفات پیغمبر و کرم و بخشش او آمد منافی با این امتناع است ، زیرا او عادت داشت اگر کسی ازاو چیزی بخواهد و نداشته باشد که باو بدهد وعده میداد که اگر حصه او از غنایم یاخمس رسید بدهد ، وگاه بهمان اعتبار قرض میکرد و بسائل میداد .

بهرحال کلمه (نه) در برابر هر صاحب حاجتی از دهان پیغمبر خارج نمیشد ؛ گذشته از این خود علی عليه‌السلام در غزوات شرکت داشت ، از غنایم و اسراء نصیبی می برد .

ولی شاید در آنوقت علی عليه‌السلام اسراء خود را آزاد کرده بود ، و یا شاید رسول خدا در آن وقت اسیر حاضری نداشت تا در اختیار دخترش بگذارد .

بهمین جهت دختر خود را پند داد که صبر و تحمل داشته باشد ، و شاید چون خودش از استخدام مردم در کارهایش اکراه داشت میخواست دخترش هم اسیران را در کارهای خود بکار نبرد .

با وجود این بایدگفت :

این زن و شوهر درکمال سعادت و خوشی بسر می بردهاند و محبت پیغمبر و توجه مخصوص او نسبت بآنها ضامن این سعادت بوده .

بعلاوه مثل این است که مورخین زندگی خود را منوط به داوری در وضع زندگی علی عليه‌السلام و فاطمه (س) قرار دادهاند ،

در صورتیکه شاید در حقیقت آن دو درکمال سعادت وخوشبختی بسر می‌برده‌اند و با فرزندانی که به وجود آوردند ، خوش بوده‌اند .

شاید تنهائی فاطمه (س) را اذیت میکرد زیرا علی علیه‌السلام نمی‌توانست همیشه در منزل وبا فاطمه (س) باشد .

او یادرمیدان‌های جنگ بود ویا ازطرف پیغمبر بمأموریت می‌رفت ویا خارج از منزل مشغول کار بود .

بهرحال این تنهائی برای فاطمه (س) خیلی ممتد نشد زیرا درسال سوم هجرت چشم گشود وخود را مادر دید وقنداقه اولین فرزند خود یعنی حسن علیه‌السلام را درآغوش یافت .

این میوه شجره نبوت که فاطمه (س) وعلی علیه‌السلام را برای اولین بار مادر و پدر میکرد سعادت آنها را مزدوج کرد ، ولی شاید پیغمبر از اولین نواده خود بیش از آنها خرسند شده بود .

باری از آن ببعد تنهائی فاطمه (س) را آزار نداد و علی - الخصوص که از آن روز همواره پیغمبر برای دیدن نوه خود بخانه علی علیه‌السلام میآمد .

وبعد نیز خواهیم دید که فاطمه (س) کسانی درخانه داشته که اورا تنها نمی‌گذاشتند .

۵

افسوس که این سعادت کوتاه بود و بیش از ۹ سال دوام نداشت وبارحلت پیغمبر دوران مصائب وناکامی‌های فاطمه(س) شروع شدوآن‌بانوی محترم که نازپرورده رسول خدا بود به غم و اندوهی گرفتار شد که بالاخره اورا بکام مرگ کشاند، مرگ نابهنگام ودلخراش.

البته مرگ یکی ازپدیده‌های حتمی طبیعت است وهیچکس را ازآن رهائی نیست وبهمین جهت گفته‌اند:

(خط الموت علی ابن آدم کما خطت الصلاة علی جید الهفاة).

مرگ مانندگردن‌بندی‌است که‌گردن دوشیزه را احاطه‌کرده باشد آدمی‌زاد را احاطه‌کرده است، ولی مرگ نابهنگام جوان فجیع و تأثرآور است علی‌الخصوص براثر غم وغصه و ناکامی و حسرت و ذلت بعد از عزت باشد.

رسول خدا بفاصلة کمی پس از بازگشت از حجة الوداع بیمار شد، واین بیماری شدت یافت بالاخره منتهی به وفات‌او و خاموش شدن نور خداوندی و انقطاع وحی و تحریك مطامع وغصب حق من له‌الحق شد.

در دوران بیماری پیغمبر ، هرروز فاطمه زهرا (س) هرروز بعیادت پدرمی‌رفت ومرض مانع نبود که مهر ومحبت ونوازشهای پدرانه نبیند .

در یکی از این روزها بود کـه رسول خدا با فاطمه (س) براز و نیاز پرداخت درگوشش چیزی گفت که اورا بگریه‌آورد ، بعد باز چیزی گفت که فاطمه (س) شکفته وخندان گردید .

عایشه که حضور داشت از فاطمه (س) پرسید :

رسول خدا بتو چه گفت که بار اول ترا گریاند و باردوم متبسم وخندان ساخت .

فاطمه (س) گفت :

من راز رسول خدا را فاش نمی کنم .

ولی بعدها باو گفت :

رسول خدا بمن گفت :

از این بیماری شفا نمی‌یابم خواهم مرد ، بهمین جهت گریستم ، و دوباره بمن گفت :

تو اول کسی از خاندانم هستی که بمن خواهی پیوست ، بنابراین از شادی خندیدم .

حضور عایشه در آن گفتگو علت این است که رسول خدا دوران بیماری را در حجره عایشه گذرانده و در همانجا وفات نموده است ، زیرا عادت پیغمبر براین بود که هرشب را درحجره یکی از همسران خود بسر می‌برد ، جز در اواخر عمرکـه سوده دختر زمعه نوبت خود را بعایشه واگذارکرده بود .

باری وقتی پیغمبر در بستر بیماری افتاد و از حرکت عاجز ماند ، همواره از زنان خود می‌پرسید :

امشب نوبت کدامیك ازشماها است ؟

همسرانش پی بردند که او منتظر نوبت عایشه می‌باشد ، بهمین جهت همه متفق شدند که رسول خدا تابیماراست درحجره عایشه باشد و او از شوهرشان پرستاری کند ، و براثر این اتفاق رسول‌خدا به‌اطاق عایشه منتقل شد وچون از راه رفتن عاجزبود، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فضل یا قثم فرزندان عباس زیر بازویش را گرفتند وبآن حجره بردند .

پیغمبر در بیماری خود میخواست نامه‌ای بنویسد و تکلیف مسلمانان را روشن سازد ولی چون بعضی منظور اورا میدانستند، مانع از نوشتن آن وصیت شدند و گفتار اورا حمل برشدت تب وهذیان‌گوئی دانستند ، و این گفته موجب خشم پیغمبر شد و پس از او سختی‌ها و پیش آمدهای ناگوار ببار آورد ، که از جمله انحراف خلافت وغصب حق فاطمه (س) از ارث بود.

فاجعه رحلت پیغمبر گرچه برهمه مسلمین وهمسرانش بسیار گران و طاقت فرسا بود ولی برای فاطمه غیر قابل تحمل بود ، وبی‌تابی و ناله و زاری و عزاداری او در مرگ پدر در تاریخ مانند ندارد ، البته حق با او بود ، زیرا از دست دادن چنان پدر بزرگواری برایش بزرگترین مصائب بود ، زیرا پدری را که فاطمه (س) از دست داده بود سوای پدران بود .

وجود مقدسی بودکه برای هدایت و تربیت عالم از جانب

خدا برگزیده شده بود ، وبرای انجام رسالت خود ۲۳ سال رنج کشیده بود .

کسی بود که اساس بت‌پرستی که قرنها معمول بود برافکنده وبجای آن عبادت خدای یگانه را برقرار کرده بود و ازیك ملت وحشی وستمگر ملتی ساخته بود که بعد او هدایت مردم را بعهده گرفت و نور اسلام را درجهان منتشر ساخت .

این مصیبت برای دختر رسول خدا غیر قابل تحمل بود ، عزاداری فاطمه (س) برپدر فصل بی‌مانندی را در تاریخ اسلام بوجود آورده است ، او شب و روز می‌نالید وگریه می‌کرد .

گویند زاری او مردم را منقلب میکرد بهمین جهت از او خواستند یاشب بنالد ویاروز ، اوهم برای اینکه مردم راناراحت نکرده باشد به‌بقیع میرفت وبرپدری که‌ازدست داده‌بود میگریست ، بیشتر برسر قبرش میرفت و خود را برتربت پدر میافکند و خاك قبر را می‌بوئید و می گفت :

ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا

(کسی که خاك گور احمد را ببوئید برایش کافی است که سراسر روزگار احتیاج به‌بوئیدن بوی خوش وعطر نداشته باشد.

مصائبی بمن روی‌آورده که اگر برروز روشن روی میآورد آنرا چون شب تاریك میکرد) .

مصیبت بزرگ دیگر که براین بانو وارد شد غصب خلافت وانکار حق او در ارث بود که بلافاصله پس از رحلت رسول‌خدا صورت کرد و از اجتماع سقیفه بنی‌ساعده سرزد ، واقدامات او برای رفع این ظلم بجائی نرسید .

گویند برای استرداد حق علی علیه‌السلام شبها او و علی علیه‌السلام با حسنین علیه‌السلام بدر خانه‌های مهاجرین و انصار میرفتند و گفته‌های پیغمبر و سفارش‌های او و آنچه در غدیر خم گفته بود بیاد آنها می‌آوردند ولی همه متعذر می‌شدند که وقت گذشته و با ابوبکر بیعت کرده‌اند .

درصورتیکه بیعت با ابوبکر مأخذی جز یك حدیث که خود ابوبکر راوی آن بود نداشت ، او در سقیفه برای اینکه انصار را از مطالبه خلافت باز داشته باشد گفت :

من از پیغمبر شنیدم که گفت :

خلافت در قریش است :

پس ما خلفا هستیم و شما وزراء ما ، وپس از اخذ بیعت از آنانکه در سقیفه حضور داشتند ابوبکر وعمر وابوعبیده جراح در مدینه براه افتادند ، و در حالیکه عمر شمشیر خود را کشیده بود از مردم بیعت میگرفتند .

این بیعت طوری صورت گرفت که عمر در زمان خلافت خود در باره‌اش گفت :

(بیعة ابی‌بکر کانت فلتة فمن عاد الیها فاقتلوه) ، خلافت ابوبکر اشتباهی بود که روی داد ، هرکس باز مرتکب آن‌اشتباه

شود اورا بکشید .

روایاتی هست که میگوید :

حمایل شمشیر علی عليه السلام را بگردنش انداختند و اورا برای بیعت با ابوبکر بسوی مسجد کشیدند و فاطمه (س) از دنبالشان روان ومی گفت :

پسرعم مرارها کنید وگرنه سرم رابرهنه می کنم وازمصائبی که برمن وارد شده بخدا شکوه می برم و بدرگاهش از دست شما می نالم .

کواز یکی ازشعراء و وعاظ نامی عرب، زبان حال دختر پیغمبر را بشعر درآورده و قصیده غرا و سوزناکی سروده و ما قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم ، او می گوید :

والقائدین امامکم بنجاده
والطهر تعدو خلفهم بأنین

خلوا ابن عمی اولا کشف بالدعا
رأسی و اشکو للاله شجونی

ورنت الی القبر الشریف بمقلة
عبری و قلب مکمد محزونی

ابتاه هذا لسامری و عجله
تبعا و مال الناس عن هرون

ای الرزا یا اتقی برزیتی

. . . . . .

فقدی ابی ام غصب به علی حقه
ام کسر ضیلعی ام سوقوط جنینی

آنانکه امام خود را با حمایل شمشیرش می کشیدند ،
و فاطمه (س) با ناله و زاری دنبال آنها می‌رفت ،
(ومی‌گفت) دست از عموزاده من بردارید ،
والاسررا برهنه می کنم وازمصائب خودبخدا شکوه میبرم ،
بعد با چشمی گریان و دلی اندوهگین و محزون ،
روی بقبر شریف کرد و گفت :
مردم از این سامری و گوساله‌اش ،
پیروی کردند و از هرون روی برتافتند ،
من کدام مصیبت را با مصیبت خود قیاس کنم ،
همه مصائب در برابر مصیبت من ناچیزند ،
از چه بنالم ؟ از اینکه پدرم را از دست دادم ،
یا از اینکه حق شوهرم را غصب کردند یا از سقط جنین خود بنالم .

این اظهارات شمه‌ای از مصائب وارده بردختر پیغمبر را پس از پدر میرساند ، ومی‌نمایاند که چگونه وصایای رسول خدا را در حق خانواده‌اش اجزا کـرده و چگونه زحماتش را پاداش داده‌اند ، و حق دخترش راکه بارها در باره‌اش گفته بود :

(فاطمه جگرگوشه و پاره‌ای از تن منست ، هرکس اورا بیازارد مرا آزرده و هرکس شادش کند مرا شاد کرده) :

چه رفتاری کرده‌اند و درباره خاندانی که خداوند آنانرا

برگزیده و به پیغمبر درباره آنها گفته به مسلمین بگو که من برای هدایت شما ، برای تربیت شما ، برای اینکه از گمراهی نجات دادم ، برای اینکه یك زندگی انسانی بشما دادم و شمارا برسوم انسانیت آشنا ساختم و عدالت اجتماعی را در میان شمابرقرار ساختم ، اجری جز این نمیخواهم کـه با خاندان و خویشان من با دوستی ومهربانی رفتار کنید :

قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی .

پس آیامعنی (المودة فی‌القربی) همان رفتاری بودکه‌پس از پیغمبر با این خاندان پیش گرفتند .

فدك یکی ازسرزمین‌های یهودی نشین عربستان بودکه بدون جنگ تسلیم شد بنابراین پیغمبر آنرا بنام خود تصرف نمود و بعد بدختر خود فاطمه (س) بخشید ، ولـی وقتـی خلافت را غصب کردند ، فدك را نیز تصرف نمودند ، وچون فاطمه (س) درمقام مطالبه آن برآمد ، باز ابوبکر حدیثی آورد و گفت :

پیغمبر گفته ما پیامبران از خود ارثی باقی نمی‌گذاریم و آنچه از ما باقی بماند صدقه است .

فاطمه (س) در مسجد رسول خدا و در حضور مسلمین با با ابوبکر محاجه کرد و گفت چگونه تو این حدیث را که‌برخلاف آیات قرآنی است روایت می کنی ؟

در صورتی که خداوند میفرماید :

و ورث سلیمان داود . . .

سلیمان وارث داود شد ، و همه میدانیم که داود یکی از

پیامبران بود با وجود این ارث او به پسرش سلیمان رسید ، پس چرا میخواهید مرا از ارث پدر محروم کنید ، گذشته از این من ادعای ارث نمی‌کنم بلکه ادعای ملکی را می‌کنم که پدرم در زمان حیات آنرا بمن بخشیده است .

ابوبکر گواه خواست، وفاطمه (س) علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و ام ایمن کنیز امین و درستکار و با وفای پدر را شاهد آورد ، گویند ابوبکر متقاعد شد و نوشت تا فدك را بتحویل گماشتگان فاطمه(س) دهند، ولی درراه بازگشت عمربن خطاب باوبرخورد وچون از قضایا مستحضر شد نوشته ابوبکر را گرفت ، و بعضی گویند پاره‌کرد ، ولی درآنروز میان مسلمین کاغذ معمول نبود ، ومعروف است که پیغمبر نامه‌های خود را روی سنگ‌های نازك و برگ درخت خرما واستخوان وپوست می‌نوشت .

و نامه آنحضرت به مقوقس حاکم مصر براین امر گواهی می‌دهد ، گاه روی پوست آهـو کـه (رق) می‌نامیدند و هنوز تومارها و کتاب هائی از قدیم در دست است که روی پوست آهو نوشته شده .

از جمله قرآنی که منسوب به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام است و درآخرآن قید شده است (کتبة علی‌بن ابیطالب) درکتابخانه‌های معتبر و از جمله در کتابخانه حضرت رضا علیه‌السلام باقی است .

پس پاره کردن نوشته ابوبکر بعید است مگـر آنکه روی پوست‌آهو یاپوست درخت خرما نوشته شده باشد ، ولی‌بهرحال نامه را از فاطمه (س) گرفت و باو نداد و گفت :

ام ایمن عرب نیست و کلامش مفهوم نمی‌گردد ، پس شهادتش مقبول نیست .

واما علی‌بن‌ابیطالب ؑ آتش‌را بقرص نان خود می‌کشد . (یعنی سود خودرا میخواهد) .

واقعاً هرگاه این روایت صحیح باشد باید گفت که منتهی بی‌انصافی را عمر درباره علی ؑ بکار برده است ، زیرا علی ؑ کسی است که هیچگاه اعتنائی بمال دنیا نکرده وتاشهید شده مالی نیندوخته و برای خود خانه‌ای نساخته ، واملاك وسیعی را که در ینبع و بغیبغه داشت و باو حاصل فراوانی میداد وقف کرده است .

علی ؑ هم باتفاق مورخین مانند رسول خدا راستگوبوده وکسی بیاد ندارد که از او دروغ شنیده باشد ولی او مردی بود که همیشه در معرض بی‌انصافی واقع شده است .

روزی عمر باو تهمت طرفداری می‌زند وشهادتش را قبول نمی‌کند و روزی معاویه او را متهم بخون عثمان میکند و برفراز منابر باو ناسزا میگوید .

در روایات دیگر ذکر شده که فاطمه (س) به مسجد رسول خدا رفت و در برابر مهاجرین وانصار با ابوبکر احتجاج کرد ، و زحمات رسول‌خدا را بمردم یادآورشد واظهارات وسفارشهای اورا درباره دختر و اهل‌بیتش کرده بود یادآور شد .

آنگاه ابوبکر برقت آمد و درصدد دلجوئی دختر رسول خدا برآمد ولی گفت :

من از رسول خدا شنیده‌ام که فرمود ما پیامبران ارثی باقی نمی‌گذاریم و آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است و آنچه از من باقی است صدقه می‌باشد که باید بدست خلیفه ام برسد و در راه خدا و مسلمین بمصرف برسانند.

اکنون ای دختر پیغمبر این املاك و صدقات در تصرف من است و باید در راههائی که رسول خدا گفته برسانم.

آیا اگر فدك را بتو باز گردانم خلاف گفته پدرت رفتار نکرده‌ام:

آنگاه بمسلمین که بدون رضایت من این مسئولیت را بر من تحمیل کرده‌اند چه پاسخ بدهم؟

مقصودش از مسئولیت، خلافت بودکه بآن وضع آن را بدست آورد و برای حفظ آن حاضر شد بعباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر امتیازاتی بدهد، ولی اکنون در حضور مهاجرین و انصار با دختر رسول خدا که حق خودرا میخواهد میگویدخلافت را براو تحمیل کرده‌اند وخود مایل بآن نبوده است.

بهرحال حق فاطمه را نیز مانندحق شوهرش غصب کردند، واورا آزردند واین مصیبت را برمصیبت بی‌پدری وسوك بزرگش افزودند، و حق زحمات پدر را در حقش مرعی نداشتند، و برای اول بار یك صفحه سیاه درتاریخ اسلام ثبت کردند.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که فاطمه (س) حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را نیز گواه خود قرار داد، ولی وقتی بسن این دو فرزند پیغمبر می‌نگریم این امر را مخصوصاً از بانوئی چون

فاطمه (س) بعید میدانیم ، زیرا درآنوقت ، حسن علیه‌السلام هفت‌ساله و حسین علیه‌السلام شش ساله بودند ، وحضرت فاطمه (س) دو کودك نابالغ را گواه خود قرار نمیداد .

بعضی قایل هستند که ثالوث سقیفه برای این فدك را غصب کرد تا علی علیه‌السلام وخاندانش را در فشار زندگی قرار دهد ، ولی این دلیل بسیارسست است زیراهمین اشخاص میگویند فاطمه(س) املاك دیگری داشته و از آنها در وصیتی که منسوب باو است و بخط علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام وشهادت سلمان فارسی و مقداداست نام برده‌اند و گفته‌اند درآن وصیتنامه پس از خود علی علیه‌السلام را متولی آن املاك نموده و پس از او تولیت را به ترتیب بفرزندان خود حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام سپرده است .

گذشته از این باید گفت خاندانی بنان جوی قناعت میکرد وگاه آنرا بفقیر یا اسیری میدادند و روزه میگرفتند از حیث معاش چگونه میشد آنها را در مضیقه افکند ؟

عایشه میگوید :

فاطمه (س) ازپدرم مطالبه فدك وخمس خیبر وباقی‌صدقات رسول خدا را نمود و چون ابوبکر آنهارا باو نداد ، باپدرم قهر کرد تا دراین جهان بود با او طرف صحبت نشد .

محقق این است که تافاطمه (س) درقید حیات بود علی علیه‌السلام با ابوبکر بیعت نکرد ، و بنی‌هاشم نیز از بیعت امتناع نمودند ، و فاطمه (س) از بیعت آنها جلوگیری میکرد واین امتناع ازبیعت برابوبکر و عمر وهواخواهان آنهاگران می‌آمد ، بنابراین تمام

همت ابوبکر وعمرمصروف بیعت گرفتن از علی علیه‌السلام بود ، وکار بجائی رسیدکه اعمال زور را لازم دانستند ، و چنانکه گذشت بعضی قایل هستند که حمایلش را بگردنش انداختند و اورا برای گرفتن بیعت کشان کشان به مسجد بردند .

گویند علی علیه‌السلام می گفت :

اگر سفارش رسول خدا نبود میدانستم چه کنم .

عمر چون این اظهار را شنید بابوبکر گفت :

(انالرجل لموصی) باینمرد سفارش شده است که متوسل بخشونت نشود .

روات دو فرقه اسلامی در وقایع بعد از رحلت قلمفرسائی کرده‌اند و از مظالمی که برفاطمه (س) رفته سخن گفته‌اند ، و هردو فرقه متفقندکه فشارهای سختی براو وشوهرش واردآمده ، و یاران سقیفه‌برای گرفتن بیعت ازعلی علیه‌السلام به روشهای‌غیرانسانی متوسل شده‌اند ، و دختر پیغمبر را ناراحت کرده‌اند ، و منتهی قساوت را بکار برده اند ، بحدی کـه تصمیم به سوزاندن خانه علی علیه‌السلام وهر کس‌درآن هست گرفته هیزم‌دراطراف آن گذاشته‌اند ، و ناله و استغاثه فاطمه (س) را درآورده‌اند و همه شنیده‌اند که ناله کنان می گفت :

ای پدر ، ای رسول خدا ، ببین که پس از تو از ابوبکر و عمر بما چه رسید .

گوئی‌وقتی‌ابوبکروعمراین‌ناله‌هاراشنیدند خجل‌شدندوطالب ملاقات ومذاکره با فاطمه (س) شدند وبراو واردگردیدند .

دختر پیغمبر از سخن گفتن با آنها امتناع کرد ، وروی خود بدیوار کرد و گفت :

آیا شما از رسول خدا نشنیدید که میگفت :

فاطمه (س) جگر گوشه و پاره‌ای از تن من است و هر کس اورا بیازارد مرا آزرده است ؟

گفتند : آری شنیده‌ایم .

گفت : خداوندا شاهد باش که این دونفر مرا آزردند ، من از شما راضی نخواهم شد تا از این جهان بروم وشکایت شما را نزد پدرم ببرم .

ابوبکر گریه کنان خارج شد درحالیکه میگفت :

مرا از خلافت معاف دارید (اقیلونی ، اقیلونی) ، ولی باوجود این ، خیلی سخت بخلافت ومنبر پیغمبر چسبیده بود .

گویند ابوبکر رقیق القلب بود به چیزی زود متأثر می‌شد و اشکش جاری میشد ولی میتوانست برعواطفش مسلط باشد ، اما باید گفت اشکش در اختیارش بود وهروقت مصلحت می‌دیدآنرا از چشم روان میساخت واز این اسلحه استفاده میکرد .

فاطمه (س) ازعلی عليه‌السلام گله مند بود که چرا برای استرداد حق خود اقدام مؤثر نمیکند ؟

یا شاید میخواست باو بگوید چرا بزور متوسل نمی‌شود ؟

یکروز که این گفتگو میان آنها بود ، صدای اذان ازمسجد پیغمبر بگوش رسید و علی عليه‌السلام فرمود بیم از این دارم که اگر متوسل بزور شوم ، دیگر این بانگ شنیده نشود .

پس علی علیه‌السلام عاجز نبود که متوسل بزور شود ولی از آن میترسید که این امر منتهی بجنگ‌های داخلی شود و اسلام متزلزل شود ، همان اسلامی که مدت ۲۳ سال در راهش فداکاری کرده بود و برای تقویت ونشر آن قدم بقدم بارسول خدا پیش رفته‌بود، همان اسلامی که شمشیرش در بدر و احد و خندق وسایر میدانها آنرا حمایت کرده بود .

پس فاطمه(س) قانع شد ودرخانه خود نشست وبسوگواری برپدر وعبادت خداوند پرداخت .

٦

عجب دراین است که مشاهده میشود ، عمر ، علی علیه‌السلام را متهم میکندکه‌آتش را بقرص نان خود نزدیك میکند ، درصورتی که تمام وقایع بعد از رحلت شاهد است‌که خود این کار رامیکرده و زمینه را برای خلافت خود آماده می‌نموده .

حتی معروف است در اجتماع سقیفه انتظار داشته که با او بیعت کنند ولی‌ابوبکر از او زیرك‌تر و موقع شناس‌تر بود وبمجرد اینکه عمر باو میگوید : دست بده تا بانو بیعت‌کنم، دست میدهد وعمر را مجبور به بیعت میکند .

درصورتیکه انتظار عمر دراین بود که ابوبکر به او تعارفی

کند وتعارف منتهی بخلافت او شود .

این مسئله از اظهاری که عمر در دوره خلافت خود در باره خلافت ابوبکر کرده‌نمایان است، زیرا درآنوقت بغضش می‌ترکد وآن جمله معروف را برزبان میآورد، ومیگوید :

خلافت باابوبکر و بیعت با اواشتباهی بود.

تمام مورخین متفق هستند که عمر مرد خشنی بود و قبل از اسلام آوردن یکی از سرسخت ترین دشمنان محمد ﷺ بشمار می‌رفت ، مسلمین را آزار میداد و همه از او بیم داشتند ، و اسلام آوردنش نتیجه همان خشم وخشونتش بود .

یکروز عمر در حال مستی شمشیر خود را برداشت وبقصد کشتن محمد ﷺ روی بخانه ارقم‌بن ارقم گذاشت تامحمدﷺ را بکشد ؛ زیرا آنوقت‌ها رسول خدا ومسلمین در این خانه جمع میشدند وعبادت میکردند ، رسول خدا آیات قرآنی را برایشان تلاوت میکرد .

عمر در بین راه به‌نعیم‌بن عبدالله برخورد ، او از عمر پرسید کجا میروی ؟

عمرپاسخ داد:

میروم تا محمد ﷺ را بقتل برسانم و قریش و عرب را آسوده کنم ؛

نعیم گفت :

تو اگر چنین کاری کنی بنی‌عبد مناف ترا زنده نخواهند گذاشت، چرا بهتر ازاین نمی کنی و بخانواده خود توجه‌نداری؟

ـ مگر خانواده‌ام چه میشود ؟

ـ پسرعـم تو سعیدبن زید و خواهرت فاطمه هـردو پیرو محمد ﷺ شده‌اند .

عمر برآشفت و خشمگین و مست بخانه خواهرش شتافت ودر آنجا زمزمه‌ای شنید ، این زمزمه صدای خباب ابن الارت بود که سوره (طه) را برفاطمه و شوهرش میخواند .

وقتی از ورود عمر آگاه شدند نوشته را پنهان‌کرد و خباب نیز از ترس عمر پنهان شد .

عمر از خواهرش پرسید چه میخواندید ؟

ولی فاطمه و شوهرش منکر خواندن چیزی شدند .

گفت : پس آن زمزمه‌که شنیدم چه بود .

ـ نه زمزمه‌ای نبود .

ـ دروغ می‌گوئید ، من شنیده‌ام شما پیرو محمد ﷺ شده‌اید .

بعد بسوی شوهر خواهر حمله کرد و اورا برزمین افکند .

وقتی فاطمه خواست از شوهرش دفاع کند ، ضربه‌ای از عمر خورد وسرش شکست .

عمر از آن منظره متأثر شد ، با بلاغت از آنها خواست آنچه را که میخواندند باو نشان بدهند .

فاطمه و شوهرش که با کمال شهامت اقرار باسلام خود کرده بودند از دادن ورقه امتناع کردند ، وخواهرش باو گفت :

قرآن را جز مردم پاك لمس نمی‌کنند ، و تونجس هستی :

عمر رفت و تطهیر کرد و ورقه را گرفت از فصاحت و بلاغت و مطالب آن آیات آسمانی در شگفت ماند و مجذوب شد ، مخصوصاً وقتی آیه (**لیجزی کل نفس بما تسعی**) را خواند روی بخواهر کرد و گفت :

راستی چه سخن زیبا و بی‌مانندی می‌شنوم .

عمر دیگر درنگ نکرد و از آنجا بسوی خانه ارقم‌بن ارقم که نزدیك کوه صفا بود شتافت و رسول خدا را ملاقات کرد و ایمان آورد .

از آن ببعد از یاران خاص و نزدیك پیغمبر بود ، و از آن درشت‌خوئی وستمگری دست کشید. ولی گاهی آن خوی بصورت تعصب براسلام چهره مینمود .

از جمله موقع صلح حدیبیه بود ، که عمر بر آن اعتراض کرد وموجب خشم پیغمبر گردید.

بار دیگر وقتی بود که‌ابن ابی‌بلتعه به‌جرم فرستادن نامه‌برای اهل مکه و خبردارکردن آنها از حمله رسول خدا گرفتار شد ، وعمر شمشیر کشید که او را بکشد ، ولی رسول خدا اجازه نداد .

یکبار دیگر هنگامی بود که ابوسفیان تسلیم شده در پناه عباس عم پیغمبر وارد سپاه اسلام شد، وعمر او را دیده ازپیغمبر اجازه خواست‌تا اورا بکشد ، اما پس از رحلت پیغمبر وانقطاع وحی ، آن بی‌رحمی و درشت خوئی که اسلام برآن پرده کشیده بود دوباره ظاهر شد وآن صحنه‌های دلخراش راکه برفاطمه(س)

وعلی علیه السلام وارد شد بوجود آورد .

ولی پس از آنکه بخلافت رسید ، رفتاری ملایم و معقول پیش گرفت ، رفتارش با علی علیه السلام از روی احترام بود ، اورا برهمه مقدم میداشت ، بخاندانش توجه واحترام نمود ، درمقرری اورا در ردیف اول قرار داد .

درمسائل دشوار باو رجوع کرد واز دانش اواستفاده نمود ، بحدی که بارها علناً گفت :

اگر علی علیه السلام نبود عمر تباه میشد .

برای فرزندان علی علیه السلام یعنی حسن علیه السلام وحسین علیه السلام مقرری قابل توجهی برقرار کرد ، بطوری که محسود پسرش عبدالله شدند ، و چون عبدالله باو گفت تو حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فرزندان علی علیه السلام را برمن که فرزند تو هستم مقدم میداری ، به او گفت :

تو پدر ومادر و جدی مانند پدر و مادر وجدآنها برای من بیاور و مانند آنها مقرری بخواه .

احترامش بدو زاده پیغمبر بحدی بود که گویند یکبارپارچه یمانی را که در بیت المال بود میان مسلمین تقسیم کرد ، وپس از فراغت ازتقسیم چشمش به حسن علیه السلام وحسین علیه السلام افتاد وبقدری متأثر شدکه آنها را فراموش کرده که آرام نگرفت تا فرستاد برای آنها نیز تهیه کردند .

آری رفتار عمردر زمان خلافت ، باعلی علیه السلام وخاندانش چنین بود ، ولی این رفتار جبران رفتار بعد از رحلت رسول خدا را نکرد .

ظلمی راکه برفاطمه (س) رفته بود تلافی ننمود ، زیرا آن بانو ، ناکام و در ایام جوانی از جهان رفت ، بعضی گویند که با پهلوی شکسته بجوار حق پیوست ، زیرا درآن وقت که برای آتش زدن خانه علی عليه السلام آمـده بودند فاطمه (س) پشت در بود و فشاری که بدر خانه آمد دیدهٔ اورا شکست وموجب سقط جنین او گردید.

آیا صحیح است که فاطمه (س) درآن وقت که باردار بود؟ ونام آن جنین محسن بود ؟

مگر مرسوم است که نام نوزاد را قبل از ولادت بگذارند؟ و آیا میدانند نوزاد پسر است یا دختر کـه نام مناسب او برایش انتخاب کنند ؟

آیا وجود این جنین صحت دارد یا برای بزرگ کـردن مظلومیت، فاطمه (س) به وجود این جنین قایل شده‌اند ؟

نه ، ظلمی کـه بر فاطمه (س) روا داشته‌اند بقدری بزرگ و فجیع است که حاجت به پیرانه ندارد .

علی‌الخصوص در بعضی روایات آمده که محسن در حیات پیغمبر بدنیا چشم گشوده ورسول خدا است که اورا موسوم‌بمحسن کرده است .

مصائب و محنت‌هائی که بر فاطمه (س) وارد شد برای او غیرقابل‌تحمل بوده و اغلب چنین سختی‌ها و مصائب شخص را از پای درمیآورد .

غصه موجب بیماری می‌شود، وای بسا شده که بیماریهای

حاصل از غصه و غم منتهی بمرگ شده ، غصه وغم و اندوه‌زاید از حدکه‌برفاطمه (س) وارد شد اورا بیمار وبستری نمود ومنتهی به درگذشت آن بانو گردید .

همانطور که درتاریخ ولادتش اختلاف است درتاریخ‌وفاتش نیز اختلاف موجود است .

مدت زندگی فاطمه (س) را پس ازرسول خدا حد اقل دو ماه و حد اکثر شش ماه نوشته‌اند ، و بعضی ۷۵ روز و ۹۵ روز دانسته‌اند .

در روز وفات نیز بالطبع اختلاف موجود است ، برخی سوم ماه رمضان وبرخی سوم جمادی‌الاخر و جمعی ۲۱ رجب و عده‌ای نیمه جمادی‌الاولی دانسته‌اند ، ولی متفقند که درسال ۱۱ هجرت بوده .

در محل دفن نیز همین اختلاف وجود دارد ، بعضی گویند در بقیع ، که قبرستان مردم مدینه است مدفون شده و عده‌ای قایلند ، او را در جوار قبر رسول خدا بخاك سپرده‌اند و عده‌ای دیگرمیگویند جسدش را درخانه‌ای که ساکن بوده بخاك سپرده‌اند وبعد از مدتی آن خانه درمسجد پیغمبر افتاده است .

روایتی که قایل است فاطمه (س) را در جوار قبر پدرش دفن کرده‌اند مردود است ، زیرا قبر شریف در اطاق عایشه بود و او باین امر رضا نمی‌داد و بدون اجازه اش نمی‌شد فاطمه (س) را در آنجا دفن کنند .

ابوبکروعمرراهم بااجازه‌او درآنجا دفن کردند، اماموقعی

که بنی‌هاشم خواستند، حسن‌بن علی علیه‌السلام را درجوار جدش بخاك بسپارند ، عایشه حاضر نشد اجازه دهد ومعروف است برای این موضوع زدو خوردی روی داد .

اما دفن او در خانه خود که در جوار خانه پیغمبر بود بنظر صحیح‌تر میآمد وچون خواستند بمسجد رسول خدا توسعه بدهند، خانه اطراف را که خانه فاطمه (س) جزء آنها بود خراب کردند و به مسجد اضافه نمودند و باین ترتیب قبر فاطمه (س) درمسجد واقع شد .

اما آنان که قبر را در بقیع می‌دانند ، قایلند تشییع جنازه درشب بوده علی علیه‌السلام و حسنین علیهما‌السلام و سلمان فارسی و مقداد و اباذر و جمعی از بنی‌هاشم حضور داشته‌اند و علی علیه‌السلام با دست خود فاطمه (س) را در قبر گذاشته و برای اینکه قبر از چشم‌ها پنهان باشد آنرا بازمین مساوی کرده .

بعضی قایلندچندجای زمین اطراف قبررابصورت قبردرآورده است ، تا اصل قبر معلوم نباشد.

علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام واسماء دختر عمیس متصدی غسل‌دادن وکفن کردن فاطمه (س) بودند ، علی علیه‌السلام نیز براو نماز گذارد .

معروف است علی علیه‌السلام هنگام وفات حضور نداشته و فقط اسماء درخانه بوده .

پس از وفات ، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام آمده‌اند ، وچون دیده‌اند مادر بزرگوارشان درگذشته ، گریه‌کنان بطرف مسجد رفته و پدر خود وسایرین را آگاه کرده‌اند ، و درهمین وقت بود

که عایشه ام‌المؤمنین آگاه میشود و خود را بخانه فاطمه (س) میرساند ولی اسماء مانع میشود که عایشه وارد خانه شود ، واین امر باعث میشود که عایشه از اسماء به پدر خود ابوبکر شکایت کند ، و ابوبکر علت را از اسماء میپرسد ، و اسماء میگوید :

من به وصیت فاطمه (س) عمل کرده‌ام .

این روایت تاحدی مشکوك بنظر میآمد ، زیرا اسماء دختر عمیس در آنوقت همسر ابوبکر بود و محمدبن ابوبکر مادرش اسماء میباشد ، پس قطعاً در روایت اشتباهی هست و شاید کس دیگری غیر ازاسماء بوده ومورخین اورا با اسماء اشتباه کرده‌اند ، علی‌الخصوص که بعضی مدارك قایل هستند که کنیزی بافاطمه(س) بود چون باو فرمان میداده با (امتاه) خطاب میکرده .

اما اسماء پس‌ازمرگ ابوبکر بهمسری علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام درآمده است و از این جهت است که محمدبن ابی‌بکر در خانه علی علیه‌السلام پرورش یافته و مورد اعتماد او بوده و در جنگ‌های جمل وصفین وخوارج حضور داشته وازطرف علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بحکومت مصر رفته است .

فاطمه (س) متجلی بتمام صفات نیك اسلامی بوده ، و در زهد و پرهیزگاری سرآمد زنان مسلمان بود .

پس از پیغمبر و علی علیه‌السلام در زهد و پارسائی و عبادت نظیر نداشت ، بفقرا و درماندگان رسیدگی می کرد ، صدقاتش قطع نمیشد .

این بود شرح مختصری از زندگانی اول زن اسلام که

ملقب به سیدة نساء العالمین شده‌است .

واین است بانوئی که چون درگذشت علی ﷺ را باندازه‌ای غمناك کرد که از حزن و اندوه بی‌پایان خود با این سه بیت شعر تعبیر نمود .

اری علل الدنیا علی کثیرة
و صاحبها حتی الممات علیل
لکل اجتماع من خلیلتی فرقة
و کل الذی دون الفراق قلیل
و ان افتقادی فاطم بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل

فاطمه زهری (س) دارای چهار فرزند بشرح زیر بوده :

حسن ﷺ و حسین ﷺ و زینب کبری و ام کلثوم :

شرح حال حسن ﷺ و حسین ﷺ را خواهیم نگاشت ، و اما زینب کبری بهمسری عبدالله‌بن جعفر پسرعم خود که یکی از بخشندگان بنام عرب بود درآمد ، و فرزندانش محمد و عون درکربلا در رکاب دائی خود بدرجه شهادت نایل شدند .

اما ام‌کلثوم بهمسری عمربن خطاب درآمد و از او پسری داشت .

علت این ازدواج که از حیث سن نامتناسب بود این است که عمر ام کلثوم را از علی ﷺ خواستگاری کرد و گفت :

چون از رسول خدا شنیده‌ام هرکس بدنش بر بدن یکی از

فرزندان من برسد آتش جهنم براو حرام میشود ، من میخواهم یکی از جگرگوشگان پیغمبر درخانه من باشد .

علی ﷺ پذیرفت و ام کلثوم را باو تزویج نمود و این ازدواج در دوره خلافت عمربن خطاب واقع شده است .

پایان

۱

حسن عليه السلام

چهارمین نفر از آل کسا

حسن عليه السلام ، نخستین نوزاد خاندان نبوت است که درروز پانزدهم رمضان سال سوم هجری متولد شد و موجب مسرت و شادی مادر و پدرش ، فاطمه (س) و علی عليه السلام گردید ، ولی مسرت پیغمبر بدخترزاده خود بیشتر بود .

در بعضی روایات آمده که حسن عليه السلام ششماهه متولد شده ودرتاریخ ولادتش اختلاف هست ، ولی روایتی که موردقبول اکثریت مورخین قرارگرفته آن است که ولادت را در ۵ رمضان سال سوم

هجرت ثبت کرده است .

پس ازولادت بلافاصله رسول خدا بخانه علی علیه السلام وفاطمه(س) آمده و نوزاد را خواسته و اذان و اقامه در گوشهایش خوانده ، برایش یك گوسفند عقیقه کرده و موی سرش را تراشیده و معادل وزن آن نقره صدقه داده است و نامش را حسن علیه السلام گذاشته .

دربعضی روایات آمده که عقیقه در روز هفتم ولادت بوده ودر همان روز نوزاد را ختنه کرده‌اند ، وازآنوقت عقیقه کردن برای نوزادان میان مسلمین مرسوم شده و یکی از سنن گردیده است .

تولد حسن علیه السلام بطور یقین در مدینه بود و این نخستین نوزاد خاندان رسالت از روز تولد ، پیغمبر او را فرزند خود دانسته و به تولدش شاد شده موجب مسرت و شادی اهل مدینه نیز بوده است .

حسن علیه السلام دردامان رسول خدا در پرتوتوجهات ومحبتهای او پرورش یافته بطوریکه میخواست این فرزندگرامی بااوباشد ، اورا میبوسید و می‌بوئید و باو اظهار محبت و دلبستگی میفرمود ، همیشه میگفت :

خداوندااورادوست دارم‌تونیزدوستش بدار وبدوستدارانش محبت فرما .

بارها در باره حسن علیه السلام گفته بود ، این فرزندم شخص بزرگواری است و امیدواوم میان دو دسته از امت را اصلاح نماید .

اصحاب رسول خدا اعم از مهاجرین و انصار نیز برای خشنودی پیغمبر او را دوست میداشتند و احترام فوق العاده دراو وبرادرش امام‌حسین عليه‌السلام مرعی میداشتند و (ای‌فرزندپیغمبر)باو خطاب میکردند : و همیشه موقع مخاطبه میگفتند (پدر و مادرم فدای تو باد) .

ابوهریره که ازاصحاب بود گرد وغبار ازلباس‌امام‌حسن‌عليه‌السلام پاك می‌کرد ، و چون از او میپرسیدند چرا این کار را میکنی ؟ می‌گفت :

اگراز منزلت او خبرداشته باشید اورا سردست بلند میکردید و نمیگذاشتید روی پا راه رود .

عبدالله‌بن عباس با آنهمه قدر و منزلت و مقام ارجمندی که میان مسلمین داشت و براثر اطلاعات وسیعی که در فقه‌اسلامی وتفسیرقرآن‌داشت اورا(حبربنی‌هاشم) میگفت‌رکاب‌امام‌حسن عليه‌السلام را می‌گرفت .

همه‌به‌امام‌حسن عليه‌السلام وحسین عليه‌السلام ، ریحانتی رسول‌الله میگفتند وبآنها تقرب میجستند و با آنها رفتاری پیش میگرفتند که رسول خدا را خوش‌آید .

از محبت‌ها و نوازش‌های پیغمبر در باره حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام داستانها هست که ازهمه مستفاد میشود که علاقه‌رسول خدا بدختر زادگان خود بی‌نهایت بوده است ، از آنجمله گفته شده‌است ابوبکرو بنابرقولی عمرواردبرپیغمبرشد ودیدامام‌حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام بردوش او سوارند ، بآنها گفت :

مرکوب شما بهترین مرکوب‌ها است .

رسول خدا گفت :

آنها نیز بهترین سواران هستند .

اسامة‌بن زید نیز گوید شبی برای حاجتی که پیش آمده بود در خانه پیغمبر را کوفتم خود در را باز کرد ، من دیدم که پارچه‌ای برخود پیچیده و چیزی بر دو ورك خود دارد ، از او پرسیدم این چیست که در زیر ردا داری ؟

حضرت پارچه را عقب زد و گفت :

اینها دو فرزندم امام‌حسن علیه‌السلام و امام‌حسین علیه‌السلام هستند ، بعد گفت :

خداوندا ، من اینها را دوست دارم تو نیز دوست بدار .

زیدبن ارقم میگوید :

روزی در مسجد در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که در آن بین فاطمه (س) باامام‌حسن علیه‌السلام وامام‌حسین علیه‌السلام ازخانه‌درآمد ؛ و چون چشم پیغمبر بآنها افتاد روی بمن کرد و گفت :

ای زید ، اینها فرزندان من هستند ، هرکس دوستشان بدارد دوست من است ، و هرکس دشمن آنها باشد بامن دشمن است .

روزی پیغمبر در مسجد مشغول خواندن خطبه بود ، در این بین امام‌حسن علیه‌السلام وامام‌حسین علیه‌السلام درحالیکه‌جامه‌سرخی بتن داشتند وارد مسجدشدند وپای امام‌حسن علیه‌السلام لغزید ، پیغمبرخطبه رابرید و شتابان از منبر فرود آمد و هردو را درآغوش کشید و برفراز منبر

برد و پیش خود جای داد وروی به مهاجرین و انصار که حضور داشتند کرد و گفت :

خداوند میفرماید :

انما اموالکم و اولادکم فتنة .

راستی من وقتی این دو کودک را در راه رفتن میلغزیدند نتوانستم از گرفتن آنها خودداری کنم .

یکوقت به علی عليه‌السلام فرمود :

محبت این دو فرزند بقدری مرا بخود مشغول کرده که از محبت دیگرانم باز داشته است .

بارها درباره حسن عليه‌السلام و حسین عليه‌السلام گفته است :

اینها دو سرور جوانان بهشت هستند ، و باز فرموده :

دو فرزند من خود خاسته یانشسته باشند امام هستند .

حسن عليه‌السلام یکی از آل کسا و اهل بیت طهارت است زیرا وقتی آیه تطهیر نازل شد ، او و پدر ومادر و برادرش را باخود زیر کسا برد و گفت :

خداوندا اینها هستند خاندان من ، وباز او یکی از افرادی است که در خیمه باپیغمبر بود ، و در روز مباهله او یکی از پنج تن حاضر درمباهله بود .

گویند وقتی قرار مباهله با نصرای نجران شد ، رئیس نصرانی‌ها که یکی از دانشمندان بود بهمراهان خود گفت :

اگرمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله با عده‌ای از یاران خود آمد با او مباهله کنید زیرا دروغگو است ، ولی هرگاه با افراد خاندان خود آمد

مبادا مباهله کنید زیرا راستگو است و ما هلاك خواهیم شد .

وقتی پیغمبر آمد جز علی ؑ و فاطمه (س) و حسن ؑ و حسین ؑ کسی با او نبود و گفت :

اینها هستند افراد خاندانم ، بنا براین مباهله صورت نگرفت و مسیحیان نجران با او پیمانی بستند و بسوی دیار خود شتافتند.

درآن هنگام که رسول خدا رحلت فرمود، حسن ؑ بیش از هفت سال نداشت ولی فاجعه در او مؤثر بود و بخوبی احساس میکرد که از محبت ها و نوازش‌های جد بزرگوار خود محروم شده و گمشده‌ای دارد .

درمسجد سراغ اورا میگرفت ولی همیشه دیگری را بجای او روی منبر میدید .

در مسجد و روی منبر ، در خانه ، در همه‌جا در جستجوی او بود ولی جایش جز در دل کوچك خود خالی میدید ، مادر و پدر را هم مغموم و برخلاف سابق میدید .

مادرش همیشه گریان و اشك ریزان بود ، میدید که آن سعادت از خانه آنها رخت بربسته ، شبها بامادر و پدر و برادرش گرد خانه‌های مدینه می گشت و میدید که پدر و مادرش مردم را بیاری می‌طلبند ولی همیشه هم نا امیدتر از شب پیش بخانه باز می گردند .

این مصائب و جریان‌ها که پس از رحلت رسول خدا در اوضاع اجتماعی و سیاسی روی داده بود و موجب محرومیت خاندان پیغمبر شده بود در روحیه حسن ؑ تأثیر داشت و موجب

شد که مردی بردبار و شکیبا بارآید.

گفته‌اند که امام‌حسن علیه السلام شبیه‌ترین مردم برسول خدا بود واز حیث صورت و سیرت باو رفته بود ، کسانی که مشتاق دیدار رسول خدا میشدند باو مینگریستند و شاید از این لحاظ محبوب مسلمین وخلفای بعد از جدش بود .

ابوبکر حسنین را محترم میداشت ، عمرآنها را برفرزندان خود در مقرری برتری داده بود ، روزی عبدالله پسرش گله کرد، وعمر باو گفت :

تو پدر و مادر و جد و جده و عم و عمه‌ای مثل آنها برایم بیاور و مدعی مقرری چون مقرری آنها باش .

درزمان‌عثمان‌نیزمحترم‌بودند، گویند امام‌حسن علیه السلام جنگهای دوره عثمان، ازجمله در جنگ‌های شمال افریقا شرکت داشت، در این جنگ‌ها عده دیگری از فرزندان مهاجرین و انصار نیز شرکت کرده بودند .

باز گفته شده است که عمر پس از ضربت و احساس مرگ در آن شورائی که برای تعیین خلیفه معین کرده بود دستور داد حسن‌بن علی علیه السلام نیز برای میمنت‌بدون اینکه وظیفه‌ای بعهده‌داشته باشد، درآن شورا حضور داشته باشد درفتنه وشورشی که منتهی به قتل عثمان شد ، او و برادرش از طرف علی علیه السلام مأمور دفاع از خلیفه ودفع تجاوز ازاوشده بودند و امام‌حسن علیه السلام با شورشیان زد و خورد کرد و زخم برداشت.

درنظر پدرخود بی‌اندازه عزیزومحترم بودزیرا او وبرادرش

بهترین یادگار رسول خدا و فاطمه (س) و دوران سعادت آن خاندان بودند:

امام‌حسن عليه‌السلام از کسانی بود که بپدر خود گفت در قبول خلافت درنگ نماید، چون مردم جز با او بیعت نکنند، و اگر در لانه سوسماری پنهان شود، او را در خواهند آورد و با او بیعت خواهند کرد.

وقتی علی‌بن ابیطالب عليه‌السلام به تعقیب طلحه و زبیر و عایشه به‌بصره میرفت، امام‌حسن عليه‌السلام را باعده‌ای که عبدالله‌بن عباس با آنان بود به‌کوفه فرستاد، و بر اثر نطق وخطابه غرای امام‌حسن عليه‌السلام بود که ابوموسی اشعری حاکم کوفه دست از لجاجت ومخالفت خود برداشت و اهل‌کوفه بمتابعت فرزند پیغمبر خود بیاری‌خلیفه خود علی عليه‌السلام شتافتند و از آن وقت در جنگ‌های او شرکت نمودند.

امام‌حسن عليه‌السلام و برادرش‌حسین عليه‌السلام درتمام آن جنگها حضور داشتند ولی همیشه علی عليه‌السلام مانع میشد بجنگ بپردازند؛ زیرا میگفت میترسم نسل رسوم خدا منقطع شود، کشته شدن این دو برای مسلمین فاجعه شود.

از محمدبن الحنفیه فرزند دیگر علی عليه‌السلام پرسیدند:

پس چرا پدرت همیشه‌تورا بکام شمشیر میفرستدو امام‌حسن عليه‌السلام و امام‌حسین عليه‌السلام مانع رفتن بمیدان میشود؟

گفت برای اینکه آن‌ها دو چشم پدر هستند و من دست‌او،

و این وظیفه دست است که از چشمان نگاهداری کند و سپر بلای آنها باشد .

۲

وقتی ضربت ابن ملجم بر فرق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام فرود آمد و اطرافیان برحسب تشخیص جراح دانستند که شهادت امام محقق است از او خواستند که جانشین معین کند ، و از او اجازه خواستند که با حسن علیه‌السلام بیعت نمایند ولی او پاسخ داد :

من نه بشما امر میکنم و نه شما را از این پیشنهاد باز میدارم .

یعنی انتخاب خلیفه راخواه حسن علیه‌السلام یادیگری باشد باختیار مسلمین گذاشت .

ولی روایات شیعه متفق‌تر و دقیق‌تر وصحیح‌تر بنظر میرسد ، قایل است که علی علیه‌السلام فرزند ارشد خود حسن علیه‌السلام را بخلافت وجانشینی خود معین کرد و اورا وصی خود نیز قرار داد و تمام لوازم پیغمبرو مخلفات خودرا باوسپرد وصدقات پیغمبر وصدقات خود را در اختیار اوگذاشت ، وبمردم و مخصوصاً به فرزندان خود و بنی‌هاشم سفارش کرد که از او اطاعت کنند و از اوامر حسن علیه‌السلام که اوامر خدا و رسول است سرپیچی ننمایند .

اکنون خوب است برای روشن شدن بعضی مطالب قبل از ذکر وقایع خلافت حسن ؑ و بیعت با او قدری درنگ کنیم و بگذشته نظری اندازیم ، بنا براین میگوئیم بزرگترین حادثه در تاریخ اسلام وفات رسول خدا و انقطاع آن فروغ آسمانی بود که مایه سعادت سراسر جهان شده بود ، و پس از این حادثه جان گداز بود که جهان اسلام خود را آماده بدی‌ها و وقایع غیر منتظره یافت .

با مرگ رسول خدا رابطه زمین ازآسمان بریده شد ، زیرا وحی وسیله این رابطه و اتصال زمین بآسمان بود ، و رسول خدا میدانست از این قطع رابطه چه برمسلمین میگذرد و گرفتار چه محنت‌ها میشوند ، بهمین جهت برای جلوگیری از گمراهی و گرفتاری آنها خواست وصیتی بنویسد ، اما جمعی مانع شدند باوجود این فرمود :

پس از من فقط ریسمانی بین زمین و آسمان متصل خواهد ماند ، وافزود من دوچیز برای شماباقی گذاشته‌ام که تاباآنهامتمسك هستید گمراه نخواهید شد و بمنزله ریسمانی هستند که از آسمان بزمین کشیده شده و عبارت از کتاب خدا و خاندان واهل بیت من هستند ، و این دو ازهم جدا نخواهند شد تابرسر حوض کوثربرمن وارد شوند ، پس مواظب باشید که چگونه پس از من باآنهارفتار خواهید کرد .

(از ترمذی)

بهمین مناسبت است که میخواهیم برفتار مجتمع اسلامی یا

خاندان پیغمبر که امام‌حسن علیه‌السلام فردی از افراد مقدم آنها است نظری افکنیم و مشاهده کنیم آن مسلمین که گفتار پیغمبر متوجه‌شان بود وهمه آنرا شنیده بودند با این خاندان چه‌رفتاری کردند ، برحسب روایاتی که درباره افراد خاندان پیغمبر گذشت ، درمباهله وموقع نزول آیه تطهیر ودر حدیث خیمه که راوی آن ابوبکر است دیدیم خاندان پیغمبرعبارت ازعلی علیه‌السلام وفاطمه (س) وامام‌حسن علیه‌السلام و وامام حسین علیه‌السلام بودند .

بنابراین بعد ازپیغمبر بارزترین رجال این خاندان علی علیه‌السلام می‌باشد ، واگرمقصود از خاندان ، فرزندان رسول خدا باشند، پس امام‌حسن علیه‌السلام است که ازمردان، بعدازرسول خدابزرگترین افراد خاندان است .

اینطور مقدر بودکه بلافاصله پس از وفات پیغمبر اختلاف ودو دستگی افتد و عده‌ای تأویلات وتفسیراتی کنند وبآنها متمسك شوند ، و عده‌ای پیرو وصایای رسول خدا و گفته‌هایش شوند و برعقیده خود باقی بمانند .

البته پیغمبر در موضوع خلافت گفتارهای زیادی داشته و تصریحاتی کرده و برای خلافت وجانشینی خود کاندیدا داشته ولی ما نمیخواهیم در این بحث نام کسی را ببریم و در صدد مجادله و احتجاج نیستیم زیرا میدانیم که آنچه بوده گذشته ، وآنچه باید بشود بموقع خود شده است و استدلال ما و بحث در اطراف آن وقایع تغییری درآنچه گذشته نمی‌دهد ودرآن وقایع تأثیر نخواهد داشت و باز همه چیز بهمان صورت که پس از وفات روی داده باقی خواهد ماند .

ولی چنین مفهوم میشود کسانی که نصوص پیغمبر خود را تأویل کرده و باآن گفتارها مخالف شده‌اند به نیابت و خلافت و امامت بنظر دیگری نگریسته‌اند ، و نیابت در وحی را که پیغمبر بقرآن و خاندانش موکول نمود از جنبه سیاسی ملاحظه کرده‌اند که اگر منظور آنها مخالفت باگفته پیغمبر نباشد برای مصالحی که داشته‌اند بوده است ، و چنان پنداشته‌اند کـه وجوب اطاعت اوامر رسول خـدا در موضوعـات سیاسی با اشخاص مجرب و پیرمردان است ، و اگر تأویل آنها وتصمیمی که میگیرند بامقصود و منظور رسول خدا موافق آید چه بهتر ، و اگر نیاید پس تأویل مقاصد پیغمبر همان است که خود کرده و خواسته‌اند ، و صلاح مسلمین همین است .

باین ترتیب بود که خلافت از خاندان نبوت منحرف شد، و امکان یافت که حتی معاویه برسر خلافت با علی عليه السلام رقابت کند ، ومدعی آن باشد و برای بدست آوردن خلافت آن فجایع را ببار آورد .

پس‌ازعلی عليه السلام همان رویه‌رابا‌امام‌حسن عليه السلام پیش‌گیرد واین بارمدعی‌شود چون ازامام‌حسن عليه السلام مسن‌تراست استحقاق او در خلافت بیشتر است، زیرا یکی از دلایل خلفای بعد از پیغمبرتقدم در سن بوده و نخواسته‌اند بدانند که اسلام یك دین جوان است و حکومت درآن حق جوان است :

وهنگام ظهور آن از پیغمبر گرفته تا بیشتر صحابه از قبیل ابوبکر وعثمان وحمزه و عبدالرحمن‌بن عوف وسعدبن ابی‌وقاص

ابوعبیده جراح و زیدبن حارثه و سایرین همه جوان بوده‌اند و توسل بسن برای رسیدن بخلافت، توسل سستی بوده وهست.

البته پوشیده نیست که پایه اول این حادثه‌که اسلام را از حیث اخلاق و روحیه بعقب بازگشت داد درشهر مدینه‌گذاشته‌شده و سقیفه بنی‌ساعده آنرا پایه گذاری کرده و در همانجا بوده که که سخنان رسول خدا تأویل شده و وصایای او برای مصالحی‌که آنها را مصالح سیاسی نامیدیم فراموش‌گردید.

باوجود این علی‌بن ابی‌طالب باآنها مدارا نمود، و پس‌از آنکه حق خودرا برمسلمین ثابت وآنها را از غفلتی‌که درباره‌اش نموده بودند واز تسامحی‌که درگفتارهای پیغمبرکرده بودندآگاه ساخت برای حفظ وحدت اسلام و در آن وقت که این دین براثر ارتداد بعضی ازاعراب متزلزل شد، باآنها بیعت‌کرد، وبرحسب بعضی روایات این بیعت اجباری بود، اما درهرحال منکر سبقت او باسلام و خویشاوندی و برادری و دامادی او با پیغمبر نبودند و بعلم و زهد و عبادت و فضایل و اظهارات رسول خدا در حق او قائل بودند، ولی ازکثرت فضایل و سختگیری او در راه حق راضی نبودند، باز شمشیر اوکه در راه حق بکار رفته بود و از آنها دشمنانی برایش ساخته بود میخواستند انتقام بگیرند، این همان شمشیری بود که در میدانهای جهاد مقدس صدر اسلام، دعوت را تقویت میکرد و بنیاد قوی اسلام را میساخت.

ایراد دیگری‌که برصاحب حق گرفتند سن او بود، وگفتند سی و سه سال دارد وصلاح درآن دانستندکه جانشین پیغمبر باید

شصت ساله باشد .

اینها نمی‌دانستند یانمیخواستند بدانندکه موضوع امامت و خلافت در اسلام مانند نبوت است ، و در برابر نص و تصریح اجتهاد اشخاص و سن خلیفه مأخذ نباید باشد ، مخصوصاً اجتهاد دربرابر نص شایسته نمی‌باشد ، وانگهی ملاحظه جنبه سیاسی در برابرگفتارهای صریح پیغمبر چنانکه دیدیم بزبان اسلام بود ، و همین اختیارات بودکه معاویه‌ها و یزیدها بوجود آورد .

عجب این است که برخلاف گفته رسول خداکه فرمودبرای اینکه گمراه نشوید من کتاب خدا وخاندانم رامیان شما میگذارم ، این عده که مخلوق سقیفه بنی‌ساعده بودند ، یکی از ایرادها که برعلی علیه‌السلام گرفتند خویشاوندی او با رسول خدا بود ، لذا صلاح ندانستند که رسالت و خلافت در یك خاندان باشد .

باین ترتیب این فضیلت باعث محرومیت گردید .

ما نمی‌دانیم چگونه خویشاوندی نزدیك موجب گردیده که ذیحقی از حق خود محروم گردد ، ولی خویشان دور مستحق آن شوند .

اینها وقتی خواستند انصار را ازخلافت محروم کنند متوسل بخویشی خود باپیغمبر شدند ولی خویشان نزدیك و وراث ذوالحق وقتی بهمان دلیل متمسك شدند ازآنها پذیرفته نشد .

تصور کردند با کاری که کرده و خلافت را از نبوت جدا کرده‌اند بسود اسلام بوده ولی با این‌عمل بخاندان‌های دیگری‌نیز مجال داده‌اند که از این مقام بهره‌ای ببرند و هرچند یکبار برای

بدست آوردن این مقام عالی با توسل بزور بدون هیچ استحقاق واهلیتی براین مسند روحانی عالی تکیه زنند.

اینها از آنچه پیغمبر برای امت و خاندان خود خواسته و وبمصلحت اسلام بود غافل مانند و یامصالح دنیوی خود را برآن ترجیح دادند، و نخواستند بدانند ازچه جهت این مقام را رسول خدا برای خانواده خود مقرر داشته بود.

باین اقدامات دست زدند، و باجتهاد خود عمل کردند در صورتی که در این موضوع خدائی اجتهاد معنی نداشت و طولی نکشید که نتیجه این اجتهاد غلط ظاهر شد و دشمن ترین خاندان نسبت باسلام خلافت را غصب کرد و در صدد محو معالم اسلام برآمدند.

البته این حوادث خیلی از مردم را متنبه ساخت و پی بردند که نقشه پیغمبر برای آتیه اسلام بهترین نقشه‌ها بوده ولی دیگر دیر شده بود، چون اسلام گرفتار عواقب وخیم آن اجتهاد بی‌رویه گردیده بود.

دشمنی ها و کینه ها و رسوم و عادات جاهلیت زنده شده بود، و خون کشتگان بدر و سایر میدان ها برای انتقام از آل محمد صلی الله علیه وآله بجوش آمده بود.

و باز یك‌بار دیگر و این‌بار برای همیشه صاحبان حق را از حق خود محروم ساخته‌بود، وچنانکه خواهیم دید این محرومیت دامنگیر امام‌حسن علیه السلام هم شد.

چه خوب بود اگر خلافت از روز اول سیر طبیعی خود را

که اجتهاد در آن نمی‌کردند و سیاست در آن دخالت نداشت و بدستور خدا و رسول او انجام می‌یافت وهمه بیاد میآوردند که خداوند فرمود :

(و ما کان لمؤمن او مؤمنة اذا قضی‌الله و رسوله امراً ان تکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص‌الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبیناً) .

آیاآن میدان‌های خونین راکه مسلمین درتاریخ اسلام میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه ، وبنی‌امیه و آل زبیر ، و میان بنی‌العباس و بنی امیه و باز بین علوی‌ها و بنی‌العباس دیده‌اند و چیزی جزنتیجه مستقیم عمل سقیفه نبوده است ؟

وآیا اگر طبق وصیت رسول خدا و احتیاط هائی که برای اسلام، بعد از خود اتخاذکرده بود عمل میشد و سیاست ومصالح شخصی درآن دخالت نداشت اینهمه فجایع روی می‌داد ؟

آیا آنهمه مصائب که برعترت طاهره از شهادت و بدار آویختن و اسیر و دربدرکردن ودر زندان افکندن گذشت جزبراثر همان خطای اول که مخالفت با وصیت رسول خدا باشد امر دیگری بود ؟

آنها نتوانستند بکنه‌آن سیاست رشید پی‌ببرند، ویانخواستند بآن عمل کنند و بدون آنکه به عواقب سیاست خود پی ببرند نخواستند نبوت وخلافت درخاندان بنی‌هاشم باشد، درصورتیکه اینهم بهانه‌ای بیش نبود .

و شاید علت اصلی حب ریاست و حکومت برمردم بود ،

و همین امر چشم بصیرت آنها را چنان بست که نتوانند متوجه شوند .

رسالت و خلافت از مناصب خداوندی می‌باشند و میدان سیاست بازی نیستند .

و در نبوت و آنچه تابع آن است ، اعم از خلافت وامامت سیاستی جز حفظ ومراعات دین واجرای دستورهای الهی‌نیست، و در این سیاست جز سیاست صاحب دین و فرمانی جز فرمان او نباید دخالت داشته باشد ، و اجتهاد در برابر نص همین نتایج را که از سقیفه حاصل شد می‌دید .

برای اینکه موضوع روشن‌تر شود و معلوم گردد که تا چه اندازه بخلافت امام‌حسن عليه‌السلام مربوط می‌شودترجمه نامه‌ای راکه پس از بیعت به معاویه نوشته است درج میکنیم .

او می‌نویسد :

(. . . چون رسول خدا درگذشت عرب برسر جانشینی‌او بنزاع پرداختند .

قریش گفت ما قبیله وفامیل وخویشان او هستیم ، وازشما روا نیست برای خلافت ومقام بعد ازمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بامانزاع کنید.

عرب اعتراف کردندکه دلیل قریش صحیح است ، دلیل‌آنها منطقی است ، بنا براین قبول کردند و تسلیم آنها شدند ، پس‌از آن ماهم باقریش در مقام احتجاج برآمدیم وبهمان دلیل که‌برای عرب آورده بودند استدلال کردیم ، ولی قریش باما منصفانه

رفتار نکردند و روشی را که عرب با آنها پیش گرفتند ، با ما پیش گرفتند .

قریش با احتجاج و مراعات جانب انصاف این امر را تصاحب کرده بودند ، ولی ما اهل‌بیت و صاحبان حق با آن‌ها مذاکره کردید و انصاف خواستیم ، مارا از خود راندند ودرظلم کردن بما و مجبور کردن بما به پیروی از خود متفق شدند ، پس وعده‌گاه ما باآنها در پیشگاه خدا است و او بهترین یاور و پشتیبان می‌باشد .

ما از تعدی ودست اندازی متعدیان برحق خود ، در تعجب وشگفتی بودیم ، وچون دارای رابقه و فضیلتی دراسلام بودند از ستیزه کردن باآنها خود داری نمودیم و برای حفظ دین از حق خود چشم پوشیدیم تا مبادا دشمنان برای رخنه‌کردن درآن راهی یابند ، و یا این پیش‌آمد را وسیله ای برای تباه کردن دین قرار دهند .

ولی امروز تعجب من ودیگران بیشتر است چون تو بامری که درخورآن هستی‌طمع می کنی بدون‌اینکه در دین سابقه‌درخشان و معروفی داشته باشی و یا اثر ستوده ای از خود در اسلام داشته باشی .

و تو فرزند یکی از احزابی هستی (که باپیغمبر جنگیدند) و فرزند دشمن ترین افراد قریش نسبت برسول خدا و کتابش می‌باشی ، پس ترا بخدا واگذار میکنم چون براو وارد خواهی شد وخواهی دانست که عاقبت بسود کیست .)

پس ملاحظه می کنیم که امام حسن عليه‌السلام ازاقدام معاویه برای غصب خلافت بیش از رفتار خلفای اولیه تعجب میکند .

تعجبش از این است که معاویه با آنکه سوابق آنهارا وخدمات آنهارا ندارد چگونه باین امرخدائی طمع می کند ، و بطور قطع این تعجب ناشی از مقایسه‌ای است که بین آنها و معاویه میکند و ناچار پیش خود اقرار میکند که طمع و این جسارت ناشی از از همان اقدام ضد سیاست و وصیت‌های رسول خدا است که در سقیفه بنی‌ساعده گرفته شد .

بطوریکه هنوز یك نسل نگذشته و بیشتر صحابه از مهاجرین و انصار زنده هستند ، دارند عاقبت وخیم آنرا معاینه میکنند ، اگرچه امام حسن عليه‌السلام عقیده دارد که عبدالرحمن بن عوف هم بی تقصیر نیست .

وقتی تعجب ما بحد اعلا میرسد که مشاهده می کنیم خود معاویه اعتراف میکند غاصب است ودلیل غصب خود را رفتار ابوبکر و عمر با علی عليه‌السلام میداند ، زیرا در جواب نامه محمدبن ابی بکر می نویسد :

پدرت و فاروق ، اول کسانی بودند که حق علی عليه‌السلام را غصب کردند وبااو مخالفت کردند ، آنها بودند که ضد او متفق و متحد شدند و اورا دعوت به بیعت کردند و چون خود داری نمود و دیر کرد ، کارها با او کردند و قصد اقدامات عظیمی درباره‌اش نمودند، تا بالاخره بیعت کرد و تسلیم آنها شد ، ولی آنها او را در امور خود شرکت ندادند ، و بر اسرار خود آگاه

نساختند تا درگذشتند . . .

پس اگر آنچه را ما مرتکب می‌شویم درست باشد پدرت آنراشروع کرده وما با اوشریك هستیم ، اگرپدرت نکرده بود ما با پسر ابوطالب مخالفت نمی‌کردیم و تسلیم او میشدیم ، ولی ما دیدیم که پدرت قبل از ما با اوچنان کرد وما نیز از او پیروی نمودیم .

(حاشیه مسعودی برابن اثیر - ج ۶ ص ۷۸ - ۷۹ .

اینهابودمختصری‌ازعواقب وخیم‌تصمیم سقیفه درجداکردن منصب خلافت از رسالت که آنرا مدت بیست و پنج سال بدست غیر مستحق داد .

و چون خواست کـه بمرکـز اصلی خود باز گردد موانـع دیگری در سر راه قرار گرفت که منتهی به تفرقه امت محمد صلى الله عليه وآله و بروز جنگ های داخلی گـردید ، و این بار شاید بتوان دست عبدالرحمن‌بن عوف را درکار دید و برای ادامه دوره غصب حق عامل دیگری‌یافت که شوری باشد ، درآنجا بودکه نیرنگ‌دیگری بکار رفت .

عبدالرحمن که برای‌تعیین‌خلیفه حکم شده بود، خویشاوندی را بر وجدان مقدم داشت و بار دیگـر خلافت را از مـرکز خود منحرف ، و چـون نوبت بصاحب حق رسید رویهمرفتـه بیش از شش سال که‌دوره‌خلافت علی عليه السلام وامام‌حسن عليه السلام باشد درمرکز خود مستقر نشد ، و این بار برای همیشه از دست عترت طاهـره

بیرون رفت و عالم اسلامی گرفتار فجایعی شد که حقاً از آن بی‌نیاز بود.

۳

اکنون بشرح حوادث زندگی امام حسن علیه‌السلام بازمی گردیم و میگوئیم:

پس از شهادت امام و فارغ شدن از کفن و دفن، عبدالله‌بن عباس بمسجد رفت و بمردم کوفه که درآنجا مجتمع بودند روی کرد وباصدای رسای خودگفت:

همهٔ میدانیدکه امیرالمؤمنین ازجهان رخت بربست وبجوار خدای خود رفت، ومن بشما اطلاع میدهم که پس از خودپسرش امام‌حسن علیه‌السلام را بجانشینی خودبرگزیده‌است، حال اگرمایل‌باشید نزد شماآید واگر اکراه داشته باشید دیگر خود دانید.

مردم چون نام علی علیه‌السلام را شنیدند گریستند و از ابن‌عباس خواستندامام‌حسن علیه‌السلام رابمسجد بیاورد تا با اوبیعت کنند، وابن عباس‌چنین کرد، مردم امام‌حسن علیه‌السلام راکه دیدند بازبشدت گریستند بطوریکه مسجد کوفه بلرزه درآمد.

امام‌حسن علیه‌السلام بدون‌آنکه توجه باطراف خودکند تأمل‌کرد تامردم قدری‌بخودآمدند وخاموش‌شدند وآه وناله‌ها فرونشست،

آنگاه به منبر رفت و گفت :

(امشب مردی از این جهان رفت که گذشتگان و آیندگان باو نرسیده و نخواهند رسید ، او در رکاب رسول خدا بجهاد می‌پرداخت و در راه او جان‌فشانی می‌نمود .

پیغمبراورا باپرچم خود میفرستاد جبرئیل طرف دست‌راست ومیکائیل درطرف چپ اوبودند و باز نمی‌گشت مگر اینکه‌خداوند فتح را نصیب او کند ، او درهمان شبی ازجهان رفت که موسی‌بن عمران درگذشت ، و عیسی‌بن مریم بآسمان صعود کرد ، وقرآن نازل شد ، و سیم و زری از خود بجای نگذاشت مگر هفتصد درم ازمقرری خودکه میخواست باآن برای خانواده خودخادمی بخرد) .

در این وقت عبیدالله‌بن عباس برخاست و کنار منبر مسجد کوفه ایستاد وچون مردم‌آرام شدند وخطابه امام‌حسن علیه‌السلام تمام شد ، روی بمردم‌کرد و گفت :

ای مردم ، این فرزند پیغمبر شما است برخیزید وبااو بیعت کنید ، خداوند به وسیله او شما را راهنمائی خواهد کرد و از تاریکی بروشنائی خواهد برد و براه راست هدایت خواهد نمود.

مردم برخاستند و بیعت کردند ، بجز خوارج که گفتند بشرط جنگ با معاویه باتو بیعت میکنیم .

امام‌حسن علیه‌السلام نپذیرفت و گفت بامن‌بیعت کنید بشرط آنکه باهرکس آشتی‌کنم شماهم آشتی‌کنید و باهرکس درجنگ‌باشم شما نیز در جنگ باشید :

(ان تكونوا صلحا لمن صالحنی ، حرباً لمن حاربنی).

آنهانپذیرفتند ونزد امام‌حسین علیه‌السلام رفتند که با او بیعت کنند ولی او نپذیرفت و گفت :

محال است تابرادرم امام‌حسن علیه‌السلام درقید حیات است بگذارم کسی بامن بیعت کند.

اینها چون ازطرف امام‌حسین علیه‌السلام مأیوس شدند ناچار با امام‌حسن علیه‌السلام بیعت کردند .

گرچه بیعت خوارج و دیگران باامام‌حسن علیه‌السلام سرگرفت ، ولی مخالفت خوارج در اول امر نیاتشان را کشف میکرد و معلوم می‌ساخت هنوز از غوغا طلبی وخونریزی دست‌بردارنیستند وامام‌حسن علیه‌السلام رابرای این میخواهندبا دشمن مشترك آنها جنگ کند .

اینها که خونهای ریخته شده در صفین را فراموش نکرده بودند خونهای ریخته شده در نهروان را نمی‌توانستند فراموش کنند .

اتفاق روایات بیعت در روز ۲۱ رمضان سال چهلم هجری واقع شده ولی مورخین اهل سنت آنرا چهار روز بعداز شهادت دانسته اند ، درصورتی که در خطبه تصریح شده که بیعت در روز شهادت بوده .

پس‌ازبیعت امام‌حسن علیه‌السلام خطبه زیررا ایراد نمود وگفت :

مائیم حزب پیروزمند خدا وخاندان پیغمبر که خداوند مارا تطهیر کرده و یکی از ثقلین هستیم که پیغمبر پس از خود در میان

امت باقی گذاشته .

ما ئیم تالی کتاب خداوند که در آن تفصیل هرچیز آمده و باطل را از پس و از پیش برآن راهی نیست، پس امید و اعتماد از تفسیر آن کتاب برماست .

ما ئیم که درتفسیر آیاتش دست بگمان نزنیم ، وآنچه گوئیم از روی حقیقت و یقین می‌باشد ، پس از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت ما برشما واجب است وبا اطاعت خدا وپیغمبر دوپیوسته می‌باشد ، خداوند می‌فرماید :

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید ازخدای خود اطاعت کنید و از رسول او شنوائی کنید و اطاعت داشته باشید و اگر درامری اختلاف و نزاع نمودیدآنرا بخدا ورسول باز دارید وهرگاه آنرا برسول خدا واولی‌الامر بازبگردانند هرآینه آنهائی که قوه استنباط مطالب را دارند حقیقت را کشف خواهند کرد) ، و من شما را ازدعوت شیطان برحذر می‌کنم وازگوش فرادادن باو بازمیدارم زیرا او دشمن نیرومند و آشکار شما می‌باشد ، و هرگاه از او پیروی کنند مانند پیروانش خواهید بود که بآنها گفت :

(امروز کسی برشما غالب نخواهد شد ، زیرا من پناه و پشتیبان شما هستم ، ولی چون دو گروه دربرابر هم قرارگرفتند و بهم نزدیك شدند، پشت کرد و پا بفرار نهاد وگفت از شما بیزار هستم من آنچه می‌بینم شما نمی‌بینید) .

شماهرگاه چنین کنید هدف نیزه وشمشیر وگرز و تیرخواهید بود و آنوقت ایمان برای کسی که قبل از وقت ایمان نیاورده و

باآن عمل نیکی نکرده باشد سودی نخواهد داشت .

این خطابه مشتمل برپند و موعظه، ونمایاندن مقام ومنزلت خاندان رسالت و لزوم اطاعت از آنها است ، و در آنوقت که ایمان مردم سست شده بود وفتنه و فساد ظاهر گردیده بود وخیلی بموقع بود و لازم می‌نمود که حق مقام و منزلت خود را بمردم گوشزد کند ، تا میان اوکه میوه شجره نبوت است وسایرین فرق گذارند ، و باو بگروند و تابع وسوسه های شیطانی که همیشه دنیا را در نظر مردم جلوه می‌دهد نشوند .

متمسك بدین باشند ، و اطاعت و پیروی از خاندان نبوت را که اینك امام‌حسن علیه‌السلام ، بزرگ وپیشوای‌آن ها است لازم دانند .

امام‌حسن علیه‌السلام پس‌ازالقاء این خطابه ازمنبربزیر آمدومشغول رسیدگی بامور و تعیین حکام و صدور دستورها شد ، اینك قبل‌از اینکه سیر وقایع را دنبال کنیم بی‌مناسبت بکوفه و وضع آن و مردمش نظری اندازیم بنابراین میگوئیم :

کوفه را مسلمین در سال ۱۷ هجرت و پس از فتح عراق بنا نهاده‌اند ، در اول امر ، خانه هایش از نی ساخته شده بود ، وچون طعمه آتش شد تجدید بنای آن با خشت خام بود ، اولین بنائی که در اینشهر پایه گذاری شد مسجدش بود .

بنای کوفه در اول امر برای این بود که پایگاه سپاهیانی باشد که برای فتح ایران می‌روند ، ولی بعد شهر آبادی شد و عده بسیاری از قبایل عرب ، و ایرانیان ساکن آن شدند و روز

بروز برآبادی و وسعت آن افزوده میشد.

ولی پس از آنکه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام پس ازجنگ جمل آنرا برای خود مرکز قرار داد و از آنروز این شهر بجای مدینه پایتخت کشور وسیع اسلامی قرارگرفت و روز بروز بروسعت آن افزوده شد.

مردم کوفه در جنگهای امام شرکت داشتند و در جمل و صفین و نهروان در رکابش جنگیده بودند، واز وقایع این‌جنگها وحوادثی که روی داده بود برای خود آرائی تکوین کرده بود و نظراتی داشتند که‌آنهارا درباره اوضاع و امور داخلی وخارجی ومخصوصاً خلافت را بچندگروه تقسیم کرده بود و همین وضع بودکه علی علیه‌السلام را پس‌ازجنگ صفین میآزرد، علت آراء متفرق مردم‌کوفه این بودکه مردم جاهلی نبودند و تعالیم امام چشم و گوش آنها را باز کرده بود وکسی نمی‌توانست آنها را فریب دهد یا مثلا وادارکندکه نمازجمعه را روز چهارشنبه بجاآورند، زیرا بتعالیم قرآن وفقه اسلامی آشنا بودند.

درآنوقت‌که بیعت باحسن‌بن علی علیه‌السلام صورت گرفت چند گروه درکوفه بودند که از جمله آنها طرفداران بنی‌امیه بودند و بهمین مناسبت ما آنها را حزب اموی می‌نامیم.

شاید پایه و اساس این حزب در جنگهای صفین و درمدت متارکه‌ای که بمناسبت ماه محرم برقرار شده بود گذاشته شده باشد، زیرا دو سپاه وسران آنها در رفت وآمد وبرقراری‌رابطه باهم آزاد بودند.

و در این فرصت بود که معاویه می‌توانست با ایادی فعال خود و با رشوه‌ها و وعده هائی که به بعضی از سران قبایل و اهل کوفه می‌داد جمعی را طرفدار خود کند ، و بوسیله آنها برای علی علیه السلام وپس‌از او برای امام‌حسن علیه السلام دردسرهائی ایجاد نماید .

کسانی که منتسب باین حزب بودند عمروبن حریث و عمارةبن الولیدبن عقبه و حجربن عمرو و عمربن سعد ابی‌وقاص و ابوبرده پسر ابوموسی اشعری قهرمان داوری و مخالفت کننده با علی علیه السلام برای فرستادن اهل کوفه بیاری او ، و اسماعیل و اسحق فرزندان طلحةبن عبیدالله ، مدعی علی علیه السلام و یکی ازآتش افروزان جنگ جمل ، وامثال آنها بودند .

پس در این حزب اشخاص متنفذ و دارای پیروانی وجود داشتند که اثرمهمی درسرنوشت خلافت امام‌حسن علیه السلام داشتند .

این گروه با معاویه مکاتبه کردند و اظهار اطاعت نمودند و از او خواستند زودتر بسوی آنها بشتابد و باو وعده دادند و ضامن شدند که چون سپاه شام‌نزدیك‌شود امام‌حسن علیه السلام راتسلیم معاویه کنند ، یا اورا بکشند .

معاویه نیز ازتطمیع این‌گروه و دادن وعده‌های خیره‌کننده و نشان دادن در باغ سبز بآنها ، کوتاهی نکرد ، وچون ماده را مستعد یافت‌چند نفر ازآنهارا‌تحریك بقتل امام‌حسن علیه السلام کرد، و جداگانه بهر کدام وعده یکصد هزار درم داد .

ولی‌این‌خبر‌به‌امام‌حسن علیه السلام رسید و برای‌حفظ جان خودزیر

لباس زره پوشید و چون بنماز ایستاد یکی از آنها تیری بسویش رها کرد ، ولی زرهی که دربر کرده بود مانع شد که به او آسیبی برسد .

باین ترتیب بود که خیانت این گروه بر امام حسن عليه السلام آشکار شد و اینها در حالی که تازه با او بیعت کرده بودند برای اینکه از طرف معاویه بپول وحکومت وامارت برسند باین اعمال بی شرمانه دست زدند .

گروه دوم خوارج بودند که برسر داوری دشمن علی عليه السلام معاویه بودند .

اینها بعد از آنکه از یاران مخلص امام بودند در جنگ صفین قبول داوری را باو تحمیل کردند وبعد اورا متهم کردند که داوری را پذیرفتند واز آنروز با او دشمن شدند ، واین دشمنی ها منتهی بجنگ نهروان وبعد بشهادت امام شد .

درآنروز بیعت باامام حسن عليه السلام سرمی گرفت ، رؤساء خوارج کوفه عبارت بودند از :

عبدالله بن وهب راسبی ، وشیث بن ربعی و عبدالله بن الکواء و اشعث بن قیس و شمربن ذی الجوشن .

ما دیدیم که خوارج برای جنگ با معاویه پافشاری داشتند بطوری که میخواستند آنرا یکی از شروط بیعت باامام حسن عليه السلام قرار دهند ، ولی امام حسن عليه السلام نپذیرفت ، وخوارج نزدامام حسین عليه السلام رفتند تاباو بیعت کنند ، ولی امام حسین عليه السلام امتناع کرد وخوارج ناچار باحسن بن علی عليه السلام بیعت کردند.

خوارج نیز در حوادث دوره خلافت امام حسن عليه‌السلام تأثیر شایانی داشته ونقش بزرگی بازی کرده‌اند .

اینها در طریقه خود روش‌های خاصی برای آشوب داشتند که خیلی مؤثر و ترس‌آور بوده است ، ومیتوانستند ایمان مردم را متزلزل کنند و شك در آنها ایجاد کنند ، و شاید سر زیاد شدن وانتشار آنها، پس نکبت نهروان همین باشد ، وشاید برای همین بود که زیادبن ابین دربارەشان گفته‌است :

تأثیر گفته‌اینها دردلها سریعتر ازتأثیر آتش است درنیزارها، ومغیرةبن شعبه گفته است :

خوارج اگر دو روز در شهری بمانند آن را فاسد خواهند کرد ، و با هرکس معاشرت کنند اورا از راه بدر خواهندنمود.

خارجی‌ها معتقدند که گفتهٔ آنها حق است ، وقتی میگفتند حکمی جزحکم خدا نیست علی عليه‌السلام میفرمود، کلمه حقی است که اینها قصد باطل ازآنرا دارند .

گروه سوم آنهائی هستند که ما آنها را شکاك می‌نامیم ، زیرا این گروه بااینکه ازخوارج نبودند ، دعوت خوارج درآنها بآن اندازه تأثیر داشت که تا حدی عقیده شان را متزلزل کرده‌بود، نه کاملا بسمت حق میرفتند وازروی صدق وصفا به‌امام‌حسن عليه‌السلام میگرویدند ونه با مخالفین یکدل بودند .

اینها عده‌ای از عـوام مردم وشکست خوردگان بودند که قصدی در کارهای نیك نداشتند ولی قادر برشری‌هم نبودند، ولی اصولا وجودشان مایه شرارت بود وبفسادکمك میکردند، وآلت

دست و مایه سخریه دسته جات مفسده جو بودند ، بهمین جهت است که میتوان گفت خطر این گروه کمتر ازخطر حزب بنی‌امیه و خوارج کمتر نبوده و چون روش ثابت و مشخصی نداشتند بیشتر مایه اضطراب بودند .

کوفه را (کوفة‌الحمراء) گفته‌اند زیرا عده‌ای که طبری آنها را در حدود ۲۰ هزارنفر شمشیرزن نوشته‌است درآن ساکن بود، این عده راگروه سوم از سکنه کوفه باید دانست که جز برای پول و اجیر شدن نزد ارباب طمع بکسی خدمت نمیکردند .

این گروه را مورخین عرب نمی‌دانند و میگویند از اختلاط زنان اسیر ایرانی با سایر قبایل بوجودآمده‌اند واینها زنانی‌هستند که درسالهای ۱۲ و ۱۷ هجری درعین‌تمر دجلولاء باسارت‌اعراب درآمده‌اند و در وقایع سال ۴۱ و ۶۱ هجری نقشهای مهمی ازاین الحمراء ظاهر شده است .

همین‌الحمراء بودندکه‌قوه پلیس‌زیادبن‌ابیه را پس‌ازپیوستن او بمعاویه تشکیل دادند و درباره شیعه و پیروان علی ؑ آنهمه فجایع را مرتکب شدند .

آنهائی که‌این‌گروه رابه‌تشیع نسبت داده‌اند دراشتباه هستند، وشاید چون برای‌سودطلبی‌درر کاب امام‌حسن ؑ بوده‌انداین‌اشتباه درباره‌آنها حاصل شده :

گروه چهارمی نیز درکوفه بود که دوستداران آن رسول بودند ودرآنوقت شیعه وپیروامام‌حسن ؑ محسوب میشدند ، و آنروز در کوفه اکثریت باآنها بود ، عده کثیری از مهاجرین و

انصار که با علی عليه‌السلام بکوفه آمده بودند در این گروه‌بود، و براثر سوابق نیکی که در اسلام داشتند و صحبت رسول خدا را دریافته بودند قرب و منزلت و احترام کافی درنظر مردم داشتند.

این گروه ازروزی که بیعت امام‌حسن عليه‌السلام صورت گرفت وفاداری و فداکاری خود را نسبت باو و اهل‌بیت ثابت‌کردند، و اگر این گروه از توطئه‌ها و دو روئی های سایر فرقی که در کوفه بودند درامان میشدند، بطور قطع ویقین کوفه از تعرضات معاویه مصون می‌ماند و خلافت اسلامی یك بار دیگر تغییر مسیر نمی‌داد و از آن همه‌فجایع که‌پس ازامام‌حسن عليه‌السلام واقع‌شد عالم اسلامی مصون می‌ماند، و در تاریخ اسلام صفحات دیگری غیر از آنچه اعمال بنی‌امیه و بنی‌العباس مسبب آن‌ها بودند، درج می‌شد.

۴

این بود دورنمائی از کوفه در آن هنگام که بیعت با امام‌حسن عليه‌السلام انجام میگرفت ویکدوره دیگری درشرف تکوین بود.

درآنروز که بیعت از مردم کوفه گرفته شد، شعاع خلافت فرزند فاطمه (س) بر سراسر ایران که آنرا (فارس) می‌نامیدند و خراسان، وبصره و حجاز ویمن نور میافکند، وشام وفلسطین

ومصر را معاویه دردست داشت .

امام‌حسن ؑ پس از القاء خطابه خود ازمنبرفرود آمد و اول کاری که کرد جیره و مواجب سپاهیان و مجاهدین را دو برابر کرد ، این کار را علی‌بن ابیطالب ؑ نیز در جنگ جمل کرده بود ، ودرآنروز بهترین مشوق برای سپاه بود وآنهارا دلگرم میکرد .

و از همین عمل معلوم میشودکه سیاست امام‌حسن ؑ در فرماندهی وکشور داری سیاست پخته‌ای است و خلیفه جدید مرد باتجربه‌ای میباشد ومی‌تواند ازعهده مسئولیت خطیری که به عهده گرفته است برآید .

امام‌حسن ؑ پس‌ازتیری که بسوی او رهاشدبیشترمواظب اوضاع بود و از وقایع آینده‌که نطفه آنها در شرف تکوین بود غافل نبود .

افق را تیره می‌دید پس ناچار بود از همان روزهای اول خلافت خود نقشه‌ای راکه داشت ظاهر سازد ، ومردم را ازرویه خود آگاه نماید، واین نقشه‌را برحسب اوضاع داخلی وخارجی تنظیم کند .

او از داخل گرفتار مخالفین خود یعنی حزب بنی‌امیه و خوارج بود .

اما در خارج دشمنی جز معاویه نداشت که دشمنی قوی و غدرکننده و نیرنگ باز بود .

درواقع باید گفت دوره خلافت امام‌حسن ؑ ازلحاظ وقایع

وعدم استقرار ، وبروز حوادث دنباله دوره خلافت پدرش بود، و همان مشکلات که مشکل معاویه در رأس آنها بود . بحال سابق بود، وبرامام حسن عليه‌السلام بود که باسیاست متینی که باید درپیش گیرد این مشکلات را ازپیش بردارد .

ولی مشکل معاویه مشکلی نبود که بآسانی از پیش برداشته شود ، او با مطامع وسیعی که داشت و با سپاه قوی و ثروتی که در اختیارش بود بعید می‌نمود از داعیه‌ای که دارد منصرف شود او اکنون برای خود مقام دیگری قایل بود ، او دیگر معاویه جنگهای صفین نبود زیرا پس از داوری بخود لقب امیرالمؤمنین داده بود و شام و فلسطین و مصر را درتصرف داشت و مردم این کشورها اورا امیرالمؤمنین مینامیدند .

او مردی بود که برای رسیدن بهدف و مقصود از هیچ اقدامی روی گردان نبود و بهروسیله ولو قتل نفوس بود متوسل می گردید .

معاویه از خرید ضمایر مردم و دین و عقیده آنها باکی نداشت و این کارها را علناً می کرد و ابائی نداشت که به مردم بگوید .

روزی عده‌ای از رؤساء قبایل بحضور آمده بودند و پس‌از انقضاء مجلس بهر کدام ۷۵ هزار دینار جایزه داد ، جز بیک نفراز آنها که باو ۵۰ هزار دینار داد ، و چون این مرد برآشفت وعمل معاویه را توهین بخود تلقی کرد و اعتراض نمود ، معاویه باو گفت :

من دین آنها را باین مبلغ خریده‌ام ولی ترا در دین وعقیده آزادگذاشته‌ام .

شیخ قبیله گفت :

تو دین مرا بخرومساوی باآنها بمن ببخش ومراخوارمکن:

از این حکایت مطلب دیگری که فهمیده میشود این است که مردم بدارائی و زر و سیم بیش از دین اهمیت میدادند ، و تابع کسی میشدند کـه مطامع و خـواسته های دنیوی آنها را بهتـر برآورد .

معاویه نیز این وسیله را خـوب بکار می‌برد ، و با همین وسیله بود که توانسته بود خود راباآن مقام برساند، و باعلی عليه‌السلام وپس‌از او باامام‌حسن عليه‌السلام رقابت کند .

پس سازش‌اوبا امام‌حسن عليه‌السلام بسیاربعید می‌نمود، زیرا او پس‌از آنکه در زمان عمر یك حاکم ساده‌ای بودکه فقط دمشق‌را داشت ، براثر حیله و نیرنگ وسیاستی قائم برنیرنگ و فریب و تطمیع و غدر وخیانت وقتل بود ، خود را باین مقام رسانده‌بود، واکنون می‌دید با مقصود بیش از برداشتن یك قدم فاصله ندارد، دیگر علی عليه‌السلام آن راد مرد بی‌همتا و شهسوار اسلام کـه پشت شیرمردان از بردن نامش می‌لرزید درمیان نیست پس چه بهتر تا تا زود است وخلافت امام‌حسن عليه‌السلام قوامی نگرفته‌کاررا بااو به یکی‌ازدوراه خاتمه دهد،یابارشوه ووعده‌اطرافیان امام‌حسن عليه‌السلام بسوی خود کشاند ، و اگر از این راه نشد بوسیله جنگ کار را یکسره کند .

آری اگر بیت‌المال ونیرنگ و دسیسه‌های او کاری ازپیش نبردآنوقت متوسل به نیرو شود، وکار را باامام‌حسن ﷺ یکسره نماید .

او می‌دیدکه نیرنگها و بذل و بخشش ها و وعده‌هایش در کوفه اثر خوبی میدهد و درآنجا یك حزب دست چپ قوی‌تشکیل شده‌که باو امیدواری میدهد واز او دعوت میکندکه زودتربسوی کوفه حرکت کند .

در واقع ما باید اسرار موفقیت‌های معاویه را از عثمان بدانیم زیرا در زمان خلافت او بودکه معاویه حاکم مطلق‌العنان وغیر مسئول شام شد و از آنوقت بود که مطامعش تحریك شد ، شهادت عثمان هم برای اودست‌آویز بسیار مناسبی بود زیراخود را خونخوار او قلمداد کرد ، و پس از آنکه در گرفتاری هائی که برای آن خلیفه پیر وناتوان پیش‌آمد اقدام سودمندی نکرد و بیاری اوبرنخواست پس از شهادتش پیراهن خون‌آلود اورابرمنبر مسجد دمشق افراشت ومردم را برضد خلیفه مفترض الطاعه‌وقت برانگیخت و بمطالعه خون عثمان پرداخت .

ولی در حقیقت خون عثمان را بهانه قرار داده بود ، زیرا وقتی باامام‌حسن علیه‌السلام صلح‌کرد وبرمسند خلافت عامه تکیه زد و آنچه راکه فراموش‌کرد خون عثمان بود ودختر عثمان را بهمین اندازه قانع ساخت که اگر دختر عموی خلیفه باشد بهتر از این است که یکی از زنان عادی باشد .

چون فعلا فتنه‌ها خوابیده و دوران جنگ سرآمده و اگر

بخواهد مردم را تحریك كند و در مقام انتقام برآید عاقبت کار معلوم نیست.

امام حسن علیه‌السلام از نقشه‌های معاویه ونیرنگهای اوغافل نبود، چون اوراخوب می‌شناخت وشاهد رفتاراو باپدرش بود ومیدانست که جنگ بین او ومعاویه حتمی است، ولی بدوعلت نمیخواست در این امر تعجیل کند.

اول آنکه باید قبل از پرداختن بمعاویه، امور داخلی را منظم نماید، چون لازمه اقدامات جنگی این است که شخص از وضع داخله خود مطمئن باشد، وبا وجود يك ستون پنجم قوی‌از طرف معاویه در کوفه اقدام بجنگ با معاویه با صلاح مقرون نبود، از وضع جنگی خود و از سپاهی که میتواند وارد میدان کند نیزلازم مینمود صبررا پیشه گیرد.

گو اینکه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام با تلاش فوق العاده و با خطبه‌های آتشین خود توانسته بود سپاهی که تعداد آن را ازچهل تا صد هزار گفته‌اند برای حمله بشام تهیه کند، ولی آن سپاه پس ازشهادتش متفرق شده بود وامام‌حسن علیه‌السلام باید سپاه دیگری فراهم کند.

دوم آنکه‌صفت موروثی‌هاشمی مانع ازاقدام امام‌حسن علیه‌السلام بجنگ بود، زیرا عادت براین داشتند که‌آتش افروز جنگ ومقدم بآن نباشند، و رویه علی‌بن ابی‌طالب در جنگهای دوره خلافتش این بودکه بسپاه خود سفارش میکرد در جنگ پیشدستی نکنید، و در جنگ جمل دیده شد که تا مردم بصره پیشدستی نکردند و

یکی از افراد سپاه علی علیه‌السلام را که حامل قرآن بود نکشتند امام اجازه جنگ رابسپاه خود نداد .

امام‌حسن علیه‌السلام هم وارث آن‌صفات‌بود، ودرحالیکه‌باوضاع سپاه رسیدگی میکرد وبرای جلب قلوب آنان جیره و مواجب را برای آنها دوبرابر کرده بود .

نمیخواست خود آتش افروز جنگ باشد و شاید هنوز امیدوار بود که موجباتی فراهم شود که شمشیرها از غلاف کشیده نشود ، وخونهائی برخونهای ریخته شده درجنگهای سابق علاوه نگردد واز راهی که خدا بخواهد این اختلاف مبدل باتفاق گردد .

شروع مذاکرات بین امام‌حسن علیه‌السلام ومعاویه‌حتمی بود ، و چنین می‌نمود که‌باب مذاکرات را امام‌حسن علیه‌السلام بایدبگشاید زیرا لازم بود که معاویه را به بیعت با خود دعوت کند بهمین منظور نامه‌ای باو نوشت و درآن مقام و منزلت خود و خاندان رسالت را بیان نمود و از سوابق درخشان پدرش در اسلام شرحی نوشت و سوابق کفر ودشمنی بنی‌امیه را شرح داد وسابقه بد آنها را در اسلام و قبل از اسلام و رفتاری‌که بارسول خداکرده بودند بیان نمود و خلافت را حق خود دانست واز اعمال بدون رویه معاویه و سوابق بدی که در اسلام دارد شرحی بیان کرد و اورا دعوت نمود برای جلوگیری از خونریزی و حفظ وحدت اسلام با او که فرزند پیغمبر است بیعت‌کند و برحذر باشد که خونهای بیشتری بگردن بگیرد ، وبا ریختن خون بیش از هشتاد هزار مسلمان خدا را ملاقات‌کند .

معاویه باین نامه پاسخ ملایمی داد ، و ازجمله نوشت :

اگرمیدانستم که تو دراین امر سزاوارتری وجنبه کشورداری و سیاست مداری و مردم داری تو برمن رجحان دارد ، با تو بیعت می کردم .

اما مطمئن هستم که چنین نیست پس برای حقن دما ومسلمین و رفع اختلاف که منظور تو است بامن بیعت کن بشرط آنکه پس از من خلافت حق تو باشد .

معاویه در این نامه لحن خود را ملایم کرده بود ، ومینمود که آن لحن خشن را که بانامه‌های سابق که به علی علیه‌السلام مینوشت تفاوت خیلی محسوس دارد ، ولی معلوم است این‌هم یکی از سیاست های معاویه و اقدامات زیرکانه و وسایل رسیدن او به مقصودبود ، وحتماً می‌دانست که امام‌حسن علیه‌السلام زیربار ننگ بیعت با او نخواهد رفت .

او نیز مانند پدرش معاویه را می‌شناسد و بهیچ وجه او را لایق جانشینی پیغمبر وحکومت برمسلمین نمیداند .

امامعاویه‌درهمانحال که باامام‌حسن علیه‌السلام باملایمت غیرمعهود مکاتبه میکرد از تاکتیك خود دست برنمیداشت ، درشتی و نرمی را بهم می‌آمیخت ، و از همان روزکه خبر بیعت مردم را باحسن شنید دو نفر را که یکی از حمیر و دیگری از بنی‌القین بود بکوفه وبصره فرستاد تا اورا از اوضاع وپیش آمدها باخبر سازند ضمناً مردم را ازامام‌حسن علیه‌السلام روی‌گردان کنند .

ولی امام حسن علیه‌السلام آگاه شد ودستور داد تاحمیری راکه

در خانه قصابی پنهان شده بود در آوردند و گردنش را زدند به بصره نیز نوشت تاآن دیگری راکه ازبنی‌القین بود بدست‌آورند وگردن بزنند.

سپس برای معاویه چنین نوشت:

تو بعضی را پنهانی بسوی من فرستادی، و مثل این است که مایل هستی باهم روبرو شویم، پس منتظر باش که آن ملاقات انشاءالله بزودی روی خواهد داد.

وبازشنیده‌ام ازامری و واقعه‌ای خرسند شدی که خردمندان را خرسند نمی‌کند، (اشاره به اظهار شادی معاویه از شهادت امام می‌کند).

این مدارا و نرمی که معاویه در اول کار با امام حسن علیه‌السلام پیش گرفت برای این بود که او نمی‌توانست رفتاری را که با علی علیه‌السلام داشت بافرزندش داشته باشد:

او ازعلی علیه‌السلام مطالبه خون عثمان را میکرد، ولی شهادت امام را به این بهانه خاتمه داد، زیرا او دیگر نمی‌توانست خون آن خلیفه را بهانه جنگیدن با امام حسن علیه‌السلام قرار دهد چون همه می‌دانستند.

امام حسن علیه‌السلام یکی ازمدافعین خلیفه مقتول بود، پس در برابر امام و خلیفه جدید باید بهانه دیگری داشته، و برای معاویه تراشیدن بهانه کار دشواری نبود و دیدیم که این بار سابقه حکومت وتقدم سن‌وتجربه درسیاست‌وتدبیررا برخ امام‌حسن علیه‌السلام کشید، و در ضمن باو وعده دادکه پس از او خلیفه خواهد بود

زیرا جزاو کسی سزاوار خلافت نیست .

او با این اظهارات میخواست بگوید :

تا من هستم خلافت باید ازآن من باشد و تو باید بعد از من بخلافت برسی ، ولی او قبلا نیت دیگری داشت ، اوخلافت را برای خود و خاندان اموی میخواست ، وپس ازآنکه بخلافت رسید مقاصد او ظاهر گردید و برای فرزندش یزید بیعت گرفت ، و آنرا موروثی کرد و برخلاف آن عمل نمود که اهل سقیفه میخواست ، زیرا یکی از بهانه اهل سقیفه این بود که اجتماع رسالت و خلافت در خاندان هاشمی آنرا موروثی خواهد نمود.

واقعاً سزاوار این بود که مورخین بعد از پایان دوران خلافت امام حسن علیه‌السلام دوره خلافت را خاتمه یافته بدانند وتنها باین اکتفا نکنند که خلفای قبل از معاویه را (خلفاء راشدین) بخوانند .

باید گفته باشند از آن پس دوره سلطنت در اسلام آغاز شده ، تا دیگر ننگ آنرا تحمل نکنند که فاسق و فاجر و خمار وهرزه واشخاص متجاهر بنفس را بنام خلیفه پیغمبر بشمار آورند ، و یزید و ولید و یزید ثانی را بعنوان خلافت و جانشینی پیغمبر بحساب آورند .

۵

وقتی معاویه ملاحظه می کند که ملایمت او باامام‌حسن علیه السلام سودی ندارد و ارعاب و تحریك نتیجه نمی دهد ، رفته رفته دندان و چنگال تیز خود را نشان می‌دهد و نامه هایش بخشونت میگراید و جنبه تهدید بخود می گیرد ، و برای او می نویسد :

خداوند خواست و اراده خود را در باره بندگانش اجرا می کند ، حکم و اراده او برخلق جاری است ، و تو ازآن بترس که اجلت بدست یکی از مردمان عادی وسفله باشد .

و از آن ناامید باش که در ما برای خود رخنه و شکستی یابی ، ضمناً خلافت پس ازمن باتوخواهد بود زیرا تو سزاوارترین مردم بآن می‌باشی .

میخواهد به‌امام حسن علیه السلام بفهماند که من عاجز ازآن‌نیستم که ترا از میان بردارم و بدست یکی از مزدوران پستی که دارم ترور کنم ، و آنوقت شایع کنم که خوارج یا مخالفین دیگر ترا کشته‌اند .

و باز می‌توانم با شربتی از عسل کار ترا بسازم ، و همان شایعه را که درباره کشته شدن مالك اشتر دادم درباره تو بدهم ، ولی این تهدید صریح را باز به‌نرمی فریبنده آمیخته و نوشته است ،

در هرحال اگرخلافت را از راه صلح وصفا بمن واگذارکنی پس ازمن بتو باز خواهدگشت چون سزاوارترین مردم به‌آن هستی.

باین ترتیب بمیخ و نعل می‌زند ، مأیوس میکند و امیدوار می‌سازد و چون ناامید می‌شود بآخرین علاج می‌پردازد و اعلان بسیج میدهد و خود با ۶۰ هزار نفر متوجه‌کوفه می‌شود و درمحلی موسوم به (منبج) اردو میزند .

شاید معاویه هنوز از صلح و سازش قطع امید نکرده و خواسته با این لشگرکشی امام حسن ﷺ را مرعوب‌کرده باشد تا از مذاکرات بعدی خود نتیجه بگیرد .

وشاید امام حسن ﷺ ضعف خود را در برابر نیروی‌نظامی معاویه حس‌کند و از در سازش درآید .

اما در هرحال احتیاط را برای ضربت آخر می‌بیند و نامه برای حکام شهرستان‌های تابع خود میفرستد و میگوید:

سپاس خدائی‌راکه دشمن شما را برطرف‌کرد واوراکشت ، و با لطف ومهربانی خود دشمنان خلیفه شما را ازمیان‌برداشت ، تا به علی ﷺ حمله‌کند واورا بکشد ، و یاران و پیروانش را در حال اختلاف وپراکندگی‌گذارد، واینك‌نامه‌های بزرگان وسران آنها بما رسیده وازما طلب زینهار میکنند .

پس چون نامه من بشما برسد ، بسوی ما بشتابید و هرگونه کوشش که دارید در تکمیل سازمان خود مبذول دارید ، زیرا بحمدالله انتقام خود را گرفته اید ، و بآرزوی خود رسیده اید ، وخداوند متعدیان و دشمنان شمارا تباه‌کرده (والسلام).

اوضاع در شام و شهرستان های تابعه معاویه باین ترتیب جریان داشت .

اما درکوفه ببینیم اوضاع از چه قرار بود ؟

و باید گفت تحریکات معاویه و جنگ سرد او ، و دعوت مردم بغدر و خیانت و تحریك آنها برضد امام حسن ؑ تا حد زیادی اعصاب مردم کوفه را متشنج کرده و موجب ایجاد رعب در دلهای بعضی شده بود .

این اوضاع عده‌ای را هم خواهان جنگ کرده بود ، زیرا اینها می‌دانستند اگر قصد معاویه را نکنند او قصد آنهارا خواهد کرد و اکنون خبر سپاه کشی معاویه را میکشیدند ، در نظریه خود راسخ تر شده بودند .

مادیدیم که هنگام بیعت باامام حسن ؑ خوارج میخواستند به‌شرط جنگ کردن با معاویه بیعت کنند بنابراین اینك از عوامل محرك جنگ بودند .

عده دیگرازخواص وهواخواهان امام حسن ؑ نیزطرفدار جنگ شده بودند ، زیرا آنرا اجتناب ناپذیر میدیدند .

یك‌عده‌اوباش‌هم‌بودند که‌جنگ رابرای‌غنایم‌آن میخواستند.

امام حسن ؑ نیز که تاحد زیادی ازسازش معاویه مأیوس شده بود پس از تلاشی که برای جلوگیری از جنگ کرده بود اینك معتقد میشد که باید برای آن آماده شود ، بنابراین دستور داد تامردم درمسجد جمع شوند ، وچون اجتماع کامل شد بمسجد آمد وبرمنبر رفت وروی بمردم کرد و فرمود :

اما بعد، بدانید که خداوند جهاد را واجب ساخت و آن را ناپسند نامید . وبعد بمجاهدین فرمود :

صبر و شکیبائی داشته باشید زیرا خداوند با مردم صابر و شکیبا همراه است .

پس ای مردم شما به آنچه دست دارید نخواهید رسید مگر آنکه تحمل ناپسند را داشته باشید ، ومن اطلاع یافته‌ام که معاویه خبردار شده که ما قصد اورا داشته‌ایم بهمین جهت قصد ماکرده .

پس رحمت خدا شامل حال شما شود ، به سوی اردوگاه خود در نخیله بشتابید، تا دراین کار دقت کنیم و ترتیب آنرا بدهیم.

مردم کوفه بازهمان روشی را که باپدرش داشتند بکاربردند، یعنی سخنان امام حسن ﷺ را شنیدند و کسی از آن‌ها جوابی نداد که مشعر برقبول دعوت و اجابت خلیفه باشد .

مردم کوفه چنین بودند ، آنها در اوقات عادی رجزخوانی میکردند وطالب جنگ بودند ، ولی وقتی بجنگ دعوت میشدند خاموش میماندند و بعد متفرق میشدند .

علی بن ابیطالب ﷺ آن‌ها را خوب شناخته بود درخطبه‌های آتشین خود همیشه سرزنششان میکرد ، گاه بآنها میگفت:

(ای کسانی که بصورت مردید و لی از مردی نشانی ندارید .

و در جای دیگر بآنها میگفت :

کسیکه شما را تیر خود قرار دهد ، تیر بی‌پیکان بر روی دشمن افکند .

باز می گفت :

اگر در تابستان شما را دعوت کنم گرما را بهانه میآورید، و اگر در زمستان دعوت کنم سرمارا بهانه قرار می‌دهید ، شما سینه مرا پراز خونابه کردید .

باز آنها را مورد سرزنش قرار می‌داد و می گفت :

کاش شما را ندیده و شماهم مرا ندیده بودید ، شما رأی و فکر مرا تباه کردید .

باز می گفت :

کاشکی شما را با مردم شام مانند معاوضه دینار و درهم معاوضه میکردم (یعنی بیست نفر شمارا میدادم و یکنفر از مردم شام را می گرفتم) .

این مردم حالا میخواستند همان رفتار را با امام‌حسن علیه‌السلام پیش گیرند ولی درآن میان رادمردی بود که‌از رفتارآنهابرآشفت وخشمگین برخاست این مرد عدی‌بن حاتم بود که رئیس قبیله طی بودکه در رکاب پیغمبر و علی علیه‌السلام سوابق درخشانی داشت ، و چون سکوت مردم را دید چون شیر خشمگین از جای برخاست وبا صدای خود بانگ برآورد و مردم را متوجه خود ساخت و بانگ برآورد وگفت :

من عدی‌بن حاتم هستم ، راستی چه بد وصفی دارید ، آیا بامام وخلیفه خود پاسخ نمیدهید ؟ ودعوت فرزند پیغمبر خود را خاموشی می‌دانید ؟

پس سخنرانان کوفه که در زمان صلح زبان‌های شرربارى دارند ولی وقتی کار صورت جدی بخود می گیرد ، روباه صفت

از این سوراخ بآن سوراخ می‌روند کجا هستند ؟
آیا ازخشم خدا نمی‌ترسید واز عیب وعار باك ندارید ؟
سپس روی به امام حسن عليه‌السلام کرد و گفت :
خداوند ترا وسیله رستگاری قرار دهد ، و از بدی‌ها دور بدارد و در ورود وخروج مشکلات موفق بدارد ، ما گفتار ترا شنیدیم ، وامر ترا اطاعت نمودیم ، ودرآنچه گفتی ومصلحت‌دیدی مطیع وفرمانبردار هستیم .
من‌از اینجا بسوی اردوگاهمان می‌روم بنابراین هرکس که بخواهد ، بمن ملحق شود .
عدی پس از آن از مسجد خارج شد و برمال سواری خود که بیرون مسجد بود سوار شد وبسوی نخیله رفت ، و بغلام خود دستور داد که احتیاجاتش را برایش باردوگاه ببرد .
پس از او سوران طی که در حدود یکهزار سوار بودند واز عدی پیروی میکردند بسوی اردوگاه نخیله شتافتند .
رفتار عدی موجب شد که دیگران از او پیروی کنند ، و یکی بعد از دیگری برخیزند و جواب مساعد و امیدوار کننده به امام حسن عليه‌السلام بدهند و اظهار اطاعت و فداکاری نمایند .
حسن‌بن علی عليه‌السلام از اظهارات آنها خود را خرسند نمود و گفت :
رحمت خدا برشما باد ، من بصدق نیت و وفا و دوستی شما مطمئن بودم ، خداوند سرای نیك بشما بدهد .
آنگاه امام حسن عليه‌السلام از منبر بزیرآمد ، در حالیکه باین

مردم چندان اعتماد نداشت واز سردی که نخست نشان داده بودند دلسرد می‌نمود ، ولی دیگر کار از کار گذشته بود و اعلان جهادرا صادرکرده بود ، و خود مصمم بجنگ بود ماده فساد معاویه باید قطع شود .

حسن بن علی عليه السلام همان روز عازم نخیله شد و پسرعم خود مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب رابجای خود در کوفه گذاشت و از او خواست که مردم را آماده وروانه نخیله کند .

درنخیله عده‌ای از برگزیدگان یاران وفادار پدرش و عده دیگری گرد آمدند .

مغیره نیز در کوفه برای فرستادن مردم همت گماشت ، امید میرفت اهل کوفه بدون درنگ دعوت مغیرة بن نوفل را اجابت کنند و در نخیله بامام خود بپیوندند ، ولی برخلاف انتظار کسی باردوگاه ملحق نشد ، حتی دسته‌های سپاهی بالغ برچهل هزارنفر بودند و علی بن ابیطالب عليه السلام آنها را آماده برای حمله بشام کرده بود بدعوت امام حسن عليه السلام جواب مساعد ندادند ، و بیشترآنان از رفتن سرپیچی نمودند، بقیه اهل کوفه نیز که قادر برحمل سلاح بودند از رفتن خودداری نمودند .

مدارك تاریخی از حارث همدانی که اورا حاضر درجریان دانسته‌اند نقل می کنند که گفت :

با امام حسن عليه السلام کسانی که داوطلب رفتن بودند ازکوفه بسوی اردوگاه رفتند ، و خلق بسیاری عقب ماندند و بقول خود وفا نکردند و وعده خود را از یاد بردند، بنا براین اورا هم‌مانند

پدرش فریب دادند .

امام حسن عليه السلام مدت ده روز درنخیله اردو زد ولی بیش از چهار هزارنفر باو ملحق نشدند ، بنا براین بکوفه آمد تا مردم را برانگیزد وبا خود همراه کند ، و روی منبر خطبه‌ای خواند که در آن بمردم گفت :

مراهم مانند آن کس که قبل ازمن بود فریب دادید .

البته درست روشن نیست که بر اثر این خطبه که عده‌ای باو پیوستند، ولی ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خودقایل است که جمعیت بسیاری باامام حسن عليه السلام متوجه اردوگاه شدند وسپاه قابلی گرد او جمع شد .

درباره سپاه امام حسن عليه السلام که متوجه اهل شام شده آمار صحیحی در دست نیست ، و مورخین درآن اختلاف دارند ، و شماره آن سپاه را از بیست هزار تا یکصد هزار دانسته‌اند حتی در شماره مقدمه و فرمانده مقدمه اختلاف هست .

بعضی گفته‌اند :

امام حسن عليه السلام ، حکم کندی را با چهار هزار نفر بعنوان مقدمه فرستاد، ولی معاویه اورا فریفت و پانصد هزار درم باو داد ، و حکم باخواص خود باو پیوست .

امام حسن عليه السلام پس ازآنکه از خیانت کندی آگاه شددیگری راکه بنی مراد بود فرستاد و باوگفت توهم خیانت خواهی کرد، ولی مرادی سوگند یادکردکه وفادار خواهد ماند .

اما چون معاویه حکومت بعضی از شهرستان های شام را

با پانصد هزار درم باو عرضه کرد ، همان راهی را که حکم کندی رفته بود پیش گرفت و به امام حسن علیه‌السلام خیانت کرد و بمعاویه ملحق شد .

ناقل این روایت بحار الانوار است و خدشه ای که در آن هست این است که امام حسن علیه‌السلام با علم باینکه مرادی خیانت خواهدکرد ، اورا برمقدمه خود گماشته است .

اما آنچه بیشتر مورخین بر آن متفق هستند این است که امام حسن علیه‌السلام ، عبیدالله‌بن عباس پسرعم خود را که مورد اعتمادش بود و متصدی گرفتن بیعت برای امام حسن علیه‌السلام بشمار میرفت ، وبامعاویه دشمن بود زیرا درآنوقت که از طرف علی علیه‌السلام حاکم یمن بود ، و یمن از طرف معاویه مورد تاخت و تاز قرار گرفت دو فرزند او بدست فرمانده سپاه مهاجم معاویه کشته شده بودند. بنابراین اوازهرحیث مورداعتمادامام حسن علیه‌السلام بشمارمی‌رفت، اورا خواست و فرمانده مقدمه سپاه که دوازده هزارنفر بودکرد و باو دستوردادکه بمقابله معاویه‌برود ودرمحلی موسوم به (مسکن) اردو بزند ومنتظر دستور باشد .

در این مقدمه عـده‌ای از دوستداران و خـواص علی علیه‌السلام بودندکه فداکاری خودرا درجنگهای باعلی علیه‌السلام ثابت کرده‌بودند، بنابراین امام‌حسن علیه‌السلام به عبدالله اکیداً سفارش کردآنهارامحترم دارد و ازآنان شنوائی داشته باشد .

امام حسن علیه‌السلام به عبدالله سپرد که اگر برای او پیش آمدی روی‌دهد، فرماندهی مقدمه باقیس‌بن سعدبن عباده انصاری‌است ؛

و پس از قیس سعیدبن قیس همدانی فرماندهی مقدمه را خواهد داشت .

پس ازحرکت مقدمه سپاه ، امام حسن علیه السلام از نخیله باقیه سپاه حرکت کرد و چون بدیر عبدالرحمن رسید سه روز درآنجا ماند تا بقیه سپاه باو ملحق گردید ، سپس از آنجا بمداین آمد و آنجا را ستاد فرماندهی قرار داد .

زیرا مداین موقعیت جنگی واستراتژی مناسبی‌داشت ومردم آن نیزدوستدار علی علیه السلام وفرزندانش بودند ، بهمین جهت‌عده‌ای ازآنها به سپاه امام حسن علیه السلام ملحق گردیدند .

گفتیم که آمار صحیحی از سپاه امام حسن علیه السلام در دست نیست ولی میشود از روی تعدادنفرات مقدمه یك حدس تقریبی‌زد وگفت سپاهی که مقدمه‌اش دوازده هزار باشد قطعاً بیش از ۲۰ هزار است چون عادت براین جاری بوده‌که مقدمه قسمتی ازسپاه باشد نه قسمت اعظم آن ، و اگـر کلیه سپاه امام حسن علیه السلام را ۲۰ هزارنفربدانیم‌بایدبگوئیم دوسوم‌سپاه رابعنوان مقدمه فرستاده ، و این از لحاظ قواعد جنگی صحیح نیست ، وما نمیدانیم چه‌دلیل ومدرکی شیخ راضی آل یاسین نویسنده کتاب (صلح‌الحسن) را وادار باختیار این آمار نموده است .

شاید این مقدمه متناسب با این باشد که شماره سپاه امام حسن علیه السلام را درحدود چهل هزار بدانیم ، زیرا برحسب روایات ، سپاهی راکه علی علیه السلام برای حمله بشام بسیج کرده بود درحدود ۴۰ تا۵۰ هزاربودوبعضی ازمورخین می گویند همان را امام‌حسن علیه السلام

بجنگ معاویه برد .

علاوه براین مسیب بن نجیه که ازمعتبرین شیعه ویاران خاص است ، پس از صلح امام حسن ؑ بامعاویه باو گفت :

چرا بامعاویه صلح کردی ، در صورتی که ۴۰ هزار شمشیر زن با تو بود ؟

روایات دیگری هم این آمار را تأیید میکنند .

اما قلت و کثرت را درسپاه امام حسن ؑ نباید مأخذقرار داد ، بلکه درستی و وفاداری و اخلاص آن سپاه نسبت به امام مورد توجه است ، وثابت شده که آن سپاه فاقد این صفات بوده، ودر میان آنهاعده زیادی طرفدار وجیره خوار وجاسوس معاویه وجود داشته‌اند .

عده دیگری از آنها را خوارج و افراد سود جو تشکیل میداده اند .

بیشترآنهابامعاویه مکاتبه داشته وچنانکه دیدیم اوراتحریك به آمدن بسوی عراق کرده و وعده داده بود که امام حسن ؑ را بکشند یا تسلیم او نمایند .

موضوع دیگری که برای سپاه لازم بود روحیه قوی بودکه سپاه امام حسن ؑ بواسطه تبلیغات معاویه و جنگ سردی که بوسیله ستون‌پنجم خود شروع کرده بود وجود نداشت .

این موضوع در مباحث آینده این کتاب روشن و ثابت می‌شود ، پس چنین سپاهی که مرکب از چنین عناصری بود هرقدر هم تعداد نفراتش زیاد بود فایده‌ای برآن مترلب نمیشد.

ضعف روحیه سپاه و دستهای جنایتکاری که در آن بود و تبلیغات قوی و غیر قابل مقاومت معاویه از سرنوشت فرمانده مقدمه آشکار می‌شود، زیرا عبیدالله‌بن عباس، همان کسیکه مورد اعتماد امام حسن ﷺ بود، و نسبت بمعاویه آن کینه و دشمنی را داشت.

پس از استقرار در (مسکن) ملاحظه اوضاع او هم دردام معاویه افتاد وبابذل یك میلیون درم که نصف آن نقد ونصف دیگرش موکول به ورود معاویه بود خیانت کرد و روی از امام حسن ﷺ برتافت وشبانه باهشت هزار نفر از سپاه مقدمه بمعاویه پیوست، و عاقبت اوهم همان عاقبتی بودکه قبل از او برادرش عبدالله‌بن عباس که از طرف علی ﷺ حاکم بصره بود، داشت، او هم وقتی دید روزگار از علی ﷺ برگشته وخلافتش رونقی نخواهد گرفت از او روی گردانید و بیت‌المال بصره راکه سه میلیون‌درم درآن بود برداشت وبسوی طائف رفت و باخریدن کنیزك درآنجا بعیش وعشرت پرداخت.

بعضی روایات حاکی‌است که بین مقدمه امام حسن ﷺ و معاویه زدو خوردی روی داده و باز معاویه با ضربت های خورد کننده سپاه علی ﷺ درصفین مواجه شده وازعاقبت کار درهراس مانده و بهمین جهت در صدد فریب دادن عبیدالله برآمده وموفق شده است.

پس ازفرارعبیدالله‌بن قیس‌بن سعدبن‌عباده عهده‌دار فرماندهی شده و برای امام حسن ﷺ نوشته :

قیس بن سعد پس از آنکه متصدی فرماندهی میشود برای تقویت بقیه افراد سپاه مقدمه خطبه‌ای میخواند ودر آن میگوید:

ای مردم عملی را که این مرد کرده برشما غیرمنتظر نیاید، زیرا از او و پدر وبرادرش کار نیك وقابل ملاحظه‌ای روی نداده، چون پدرش که عم رسول خدا است دربدر بااو جنگید، ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری اسیرش کرد، ونزد رسول خدا آورد، و رسول خدا توبه‌اش داد وآنرا میان مسلمین قسمت نمود، وبرادرش را علی عليه السلام والی بصره کرد.

اما او اموال علی عليه السلام و مسلمین را اختلاس کرد و با آن کنیزك هائی خرید، ومدعی شد این پول براو حلال است.

اما آن را که علی عليه السلام والی یمن کرد، از برابر بسربن ارطاة فرار کرد و دو فرزند خود را بکشتن داد، اکنون هم این عمل از او سرزد.

خطابه قیس بحدی مؤثر واقع شد که همه گفتند الحمد لله که چنین کسی از میان ما رفت و ما ازاو آسوده شدیم.

خبر خیانت ابن عباس و ملحق شدن او بمعاویه در مداین برای امام حسن عليه السلام و سپاه او اثر بسیار ناگواری داشت، و یك عده از سپاه آنرا وسیله قرار داده وفرار کردند.

معاویه نیز ازاین شاهکارحداکثر استفاده راکرد وآماده شد که آخرین ضربت خود را فرود آورد:

بنا براین تمام نامه راکه از سران کوفه برایش رسیده بود، ودلالت برخیانت آنها نسبت به امام‌حسن عليه السلام می کرد، ودرآنها

برای معاویه تعهد تسلیم امام حسن علیه‌السلام یا قتل اورا کرده بودند جمع کرد وبا مغیرة‌بن شعبه وعبدالله‌بن عامر‌بن کریز وعبدالرحمن‌بن حکم، بمداین نزد امام حسن علیه‌السلام فرستاد تابرمندرجات آنها آگاه شود و از مقاصد نویسندگان آن نامه مستحضر گردد.

فرستادگان که با آن نامه ها موقعیت امام حسن علیه‌السلام را تهدید می کردند، حامل پیامهای مسالمت آمیز ووعده‌های فریبنده معاویه نیز بودند و در باره صلح و رفع اختلاف و تفویض امر بمعاویه مذاکراتی بمیان آوردند.

البته برما معلوم نیست که امام‌حسن علیه‌السلام به پیامهای معاویه در خصوص صلح پاسخ هائی داده، ولی معروف است که مغیره و دیگر افراد آن هیئت را بمتابعت راه حق و یاری خود دعوت نموده است.

آنچه مسلم‌است این می‌باشد که این‌فرستادگان ازفتنه‌انگیزی و القاء شبه در اردوگاه امام حسن علیه‌السلام کوتاهی نکرده و فسادی را که بارآوردند دیگر قابل جبران نبود، زیرا بهرکجا وبهرکس می‌رسیدند بانگ میزدند:

که خداوند بوسیله فرزند رسول خدا از خونریزی جلوگیری نمود، وفتنه وفساد را از میان برداشت.

این اظهارات که‌باروحیه ضعیف‌قسمت عمده سپاه سازگار بود کار خود را کرد و در همین اثناء بود که خبر دیگری میان سپاه سازگار بود کار خود راکرد و در همین اثناء بود که خبر دیگری میان سپاه شایع شد که پس از خبر فرار عبیدالله‌بن عباس،

اثری بس ناگوار داشت .

این شایعه خبر کشته شدن قیس‌بن سعد فرمانده مقدمه سپاه بود ، اثر آن درسپاه بقدری بودکه انتظام را برهم زد ، و وضع آنرا بطورغیرقابل اصلاحی درآورد ، وچون‌این شایعه‌برشایعه‌های پیش افزوده شد کار بکلی تباه شد .

باوجود این هنوز امام حسن علیه‌السلام مصمم نبودکه با معاویه بجنگد و بهمین جهت در صدد برآمد آخرین نظریه همراهان خود را بداند .

این بودکه اوضاع را برای آنها آنطورکه بود شرح داد و اظهار داشت که تصمیم خود او در باره جنگ تغییر نیافته لذا از آنها استقامت و فداکاری میخواهد .

ولی مردم فریاد زدند بقیه را ازکشته شدن حفظ کن :

بنابراین‌برامام حسن علیه‌السلام ثابت شدکه‌ازاین‌جنگ جزعواقب وخیم نباید انتظار دیگری داشت ، زیرا سپاه روحیه خود رابکلی باخته وخیانت‌کاران کارخودراکرده‌اند وجنگ‌اعصابی که معاویه برپاکرده بود اثرخود را بخشید .

از جمله وسایل جنگ اعصاب معاویه که یکی از آنها فرستادن هیئتی با نامه‌های اهل کوفه برای امام حسن علیه‌السلام بود و برتضعیف روحیه مردم تأثیر بسزائی داشت علی‌الخصوص که خبر مصالحه را دردهان‌ها انداختند :

دیگر آنکه ایادی معاویه آرام نبودند ، مثلا در مسکن که مقدمه امام‌حسن علیه‌السلام درآنجا بود اشاعه می‌دادند ، صلح بین‌امام

حسن علیه‌السلام و معاویه برقرار شده :

اما درمداین اشاعه‌داده می‌شد قیس‌بن‌سعد بامعاویه مصالحه کرده ، ضربه اخیر که کاری تر از همه بود اشاعه کشته شدن قیس بود ، یعنی در مدائن فریاد برآوردند که قیس‌بن سعد فرمانده مقدمه کشته شده است ، و بر اثـر این شایعه مردم را دعوت به فرار کردند .

این شایعه مردم را آشفته‌کرد ونظم اردوگاه مختل گردید، مردم روی به فـرار نهادند . جمعی به محل فرماندهی کـه امام حسن علیه‌السلام در آنجا بود حمله کردند .

خوارج که خبر صلـح را شنیده بودند ، گفتند اینهـم مثل پدرش کافر شد :

اثاثیه خیمه‌گاه امام‌حسن علیه‌السلام چاپیده شد وحتی قالیچه زیر پای اورا غارت‌کردند، بنابراین امام حسن علیه‌السلام از مدائن بسوی ساباط رفت ، و دربین راه یکی از خوارج که موسوم به سنان اسدی وبقولی‌جراح‌بن سنان اسدی اورا مجروح‌کرد، همراهان امام حسن علیه‌السلام اورا بمداین حمل‌کردند ، و اودرآنجابستری‌شد:

٦

اکنون خوبست نظر بصفحات تاریخ اندازیم و ملاحظه کنیم که دراین باره چه نوشته‌اند تاشاید اسرار صلح امام حسن عليه‌السلام با معاویه برما آشکار گردد.

یعقوبی می‌نویسد : معاویه کسانی را میفرستاد تاسپاه امام حسن عليه‌السلام را اشاعه دهند که قیس بن سعد بامعاویه صلح کرده :

از طرف دیگر در سپاه قیس اشاعه میدادکه امام حسن عليه‌السلام با معاویه صلح کرد و دعـوی او را اجابت نمود ، در این اثناء معاویه مغیرة بن شعبه و عبدالله کریز و عبدالرحمن بن ام‌الحکم را بمداین نزد امام حسن عليه‌السلام فرستاد ، واینها وارد چادرهای امام حسن عليه‌السلام شدند وچون ازآنجا درآمدند برای اینکه مردم بشنوند فریاد برآوردند :

خداوند بدست فرزند پیغمبر خود ازخونریزی جلوگیری کرد وفتنه را آرام نمود ، فرزند پیغمبر صلح را پذیرفت :

از این گفتار اردوگاه مضطرب شد و مردم باور کردند ، بنابراین بروی امام حسن عليه‌السلام شوریدند . وآنچه در خیمه هایش بود چاپیدند .

امام حسن عليه‌السلام براسب خود سوارشد بسوی (مظلم ساباط)

شتافت ، درآنجاجراح بن سنان اسدی که درکمین بوداورا مجروح کرد وضربتی برانش وارد آورد ، امام حسن علیه‌السلام ریش‌جراح را گرفته وگردن اورا تاب داد وشکست :

امام حسن علیه‌السلام در حالی کـه خون زیادی از او رفته بود بمداین حمل شد .

مردم نیز متفرق شدند دراینوقت بود که معاویه واردعراق شد ، و برآن مسلط گردید .

در این هنگام امام حسن علیه‌السلام در بستر بیماری خفته بود ؛ ودرد زخمش شدید بود ، و برای خود دیگر نیروئی نداشت کـه مقاومت کند ، زیرا یارانش متفرق شده از یاری‌اش سر باز زده بودند ، بنابراین بامعاویه صلح کرد .

طبری می‌نویسد : مردم با امام حسن علیه‌السلام بیعت کردند ، و بعد او بامردم بمداین آمد ، و قیس‌بن سعد را با مقدمه خود که ۱۲ هزار نفر بود روانه کرد:

معاویه نیز با مردم شام آمد تا بمسکن رسید ، درآن‌هنگام که امام‌حسن درمداین بود یك جارچی دراردوگاه فریادبرآورد:

قیس‌بن سعدکشته شد، شماهم فرارکنید ، مردم فرارکردند وخیمه‌گاه امام حسن علیه‌السلام را غارت نمودند و برسر قالیچه‌ای که زیر او بود با او کشمکش کردند بعد از آن امام حسن علیه‌السلام از اردوگاه خارج شد ودرکوشك سفید مداین فرودآمد ، درآنوقت سعدبن مسعود عم مختاربن ابی‌عبیده حاکم مداین بود، مختار که درآنوقت جوان بود به‌او گفت :

آیا طالب ثروت شرف وبزرگی هستی :

پرسید از چه راهی ، گفت :

امام حسن علیه‌السلام را دستگیر کن و به وسیله او از معاویه زینهار بخواه .

سعد بمختار گفت :

لعنت خدا بر تو باد ، من بدخترزاده رسول خدا حمله کنم و دربند کنم ؟ چه زشت کرداری تو ؟

امام حسن علیه‌السلام وقتی دید مردم از دورش پراکنده شده‌اند بمعاویه نوشت که خواهان صلح می‌باشد .

بنا براین معاویة عبدالله بن عامر و عبد الرحمن بن سمرة بن عبد شمس را فرستاد ، آنها درمداین با امام حسن علیه‌السلام ملاقات کردند وهرچه خواست باو داده با او صلح را برقرار نمودند .

ابن اثیر می‌نویسد :

امام‌حسن علیه‌السلام چون بمداین رسید، یك جارچی دراردوگاه فریاد برآورد ، بدانید که قیس بن سعد کشته شده است ، پس فرار کنید مردم به خیمه‌های امام حسن علیه‌السلام حمله کردند و آنچه بود بغارت بردند .

. . . گویند علت اینکه امام حسن علیه‌السلام امرخلافت رابمعاویه تسلیم کرد برای این بود کـه وقتی معاویه در باره تسلیم خلافت باو نوشت ، امام حسن علیه‌السلام برای مردم خطبه‌ای ایرادکرد ، و پس از حمد و ثنای پروردگار ، در باره مردم شام دچسار شك و پشیمانی نمی‌شویم ، ولی‌مابا ایمنی وشکیبائی باشامیان میجنگیدیم ،

ولی ایمنی با دشمنی و شکیبائی با بی‌تابی آمیخته شدند .

شما وقتی بسوی صفین می‌رفتید ، ناظر بدین بودید ودنیارا عقب سرگذاشته بودید ، ولی امروز دنیای شما بردین مقدم است شما اکنون بین کشتگان دو جنگ صفین و نهروان قرار گرفته‌اید و بر کشته شدگان صفین گریه می کنید ، و خواهان گرفتن انتقام کشته شدگان نهروان هستید .

پس آنکه ازجنگ‌های صفین باقی‌ماند عهد شکن است، و گریه‌کننده برآن کشتگان شورشی است .

بدانیدکه معاویه مارا به‌امری دعوت‌کردکه عزت و افتخار وانصافی درآن نیست .

پس اگر شما طالب شهادت باشید پیشنهاد اورا رد خواهیم کرد و با تیزی شمشیر او را دعوت بداوری در پیشگاه خداوند عز وجل می کنید واگرطالب زندگی‌باشید پیشنهاد اورا می‌پذیریم و آنچه موجب رضای شما باشد از او خواهیم‌گرفت .

مردم از هرطرف فریاد برآوردند ، بقیه را ازکشتن نجات بده ، بنا براین (شروط صلح) امضا شد .

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نویسد :

سپس امام حسن عليه‌السلام عبیدالله‌بن عباس را با ۱۲ هزار نفر مقدمه لشگرمتوجه‌شام نمود وقیس‌بن سعدبن عباده رابااوفرستاد، و او بسوی مداین رفت ، اما در ساباط زخمی شد و دستگاهش بغارت رفت ، و باینصورت وارد مداین شد :

این خبر بمعاویه رسید وآنرا اشاعه داد :

یاران امام حسن علیه‌السلام که با عبیدالله فرستاده بود شروع برفتن نزد معاویه‌کردند ، واینها از وجوه قوم وبزرگان بودند ، عبیدالله اینوضع را برامام حسن علیه‌السلام نوشت ، و امام حسن علیه‌السلام خطبه‌ای برای مردم خواند و آنها را سرزنش و ملامت کرد .

شما با پدرم مخالفت کردید تا از روی بی‌میلی داوری را پذیرفت و پس از داوری شما را برای جنگ بامردم شام دعوت کرد ولی سرباز زدید و نپذیرفتید تا او برحمت ایزدی پیوست ، پس از او با من بشرط اینکه باهرکس صلح کنم درصلح باشید و با هرکس جنگ کنم با او بجنگید ، بیعت نمودید :

اکنون بمن خبر رسیده است که بزرگان شما بسوی معاویه رفتند وبا اوبیعت کرده‌اند، بنابراین کافی است ، دیگر مرا دردین ودرباره خودم فریب ندهید .

آنگاه عبدبن حارث‌بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب راکه مادرش هند دختر ابی‌سفیان‌بن حرب است برای سازش بسوی معاویهٔ فرستاد ، وبا معاویه شرط کرد مطابق کتاب خدا و روش پیغمبرش عمل کند و بعد از خود برای کسی از مردم بیعت نگیرد .

شیخ مفید در اشاد می‌گوید :

جماعتی ازرؤساء قبایل پنهانی بمعاویه نامه‌نوشتند واظهار اطاعت کردند و از او خواستند بسوی آنها بشتابد ، ضامن شدند که وقتی باردوگاهش نزدیك شدند امام حسن علیه‌السلام را تسلیم او کنند ویا اورا بکشند .

امام حسن علیه‌السلام از این (دسیسه) آگاه‌گردید ، در این بین

نامه قیس‌بن سعد که اورا باعبیدالله‌بن عباس فرستاده بود رسید، امام حسن علیه‌السلام عبیدالله را برای برخورد بامعاویه و بازگرداندن وباز داشتن از حمله به عراق روانه کرده بود ، فرماندهی گروهی را باو واگذار کرده بود وباو گفته بود اگر کشته‌شوی ، بعد از تو قیس‌بن سعد فرمانده خواهد بود .

قیس‌بن سعد درنامه خود به امام حسن علیه‌السلام نوشته بود که در قریه‌ای موسوم به جنوبیه در نزدیکی مسکن بامعاویه جنگیده‌اند ، و معاویه به عبیدالله‌بن عباس نامه نوشته و او را تشویق کرده که بسوی معاویه برود ، و تعهد کرده یکمیلیون درم باو بپردازد و باین شرط که نصف را نقد و نصف دیگر را پس از ورود بکوفه باو بپردازد .

عبیدالله نیز شبانه با خواص خود بمعاویه ملحق شد ، چون صبح شد مردم ازفرمانده خود خبری نیافتند، لذا قیس باآنهانماز را بجای آورد وبکارهای آنان رسیدگی کرد .

این نامه، امام‌حسن علیه‌السلام را در باره همراهان خود روشنتر کرد وبی‌وفائی آنها براو مسلم شد وازنیت پلید طرفداران‌داوری باخبر گردید .

زیرا شروع بدشنام دادن و تکفیر او نمودند، و خونش را حلال دانسته اموالش را غارت‌کردند .

دیگرکسی بااو جز دوستداران پدر و دوستداران خودش باقی نمانده بودکه از اوبرخود او نترسند ، والبته این عده برای مقاومت در برابر مردم شام کافی نبودند .

معاویه نیز راجع بمتارکه وصلح باونامه نوشت ، ونامه‌های همراهان امام حسن علیه‌السلام را کـه برای او نوشته و قتـل یا تسلیم امام حسن علیه‌السلام را ضمانت کرده بودند برایش فرستاد ، وقول‌داد که اگر قبول کند شروط زیادی قبول کند، وپیمانهائی داد که‌وفای بآنها برای مردم دارای منافع زیادی بود .

امام حسن علیه‌السلام باو اعتناء نکرد و به‌نیرنگ او پی‌برد، ولی جز متارکه جنگ چاره ندید ...

اینست آنچه این مورخینی کـه مورد اعتماد هستند درباره وقایع خلافت امام‌حسن علیه‌السلام نوشته‌اند، وباآنکه در گفتارهایشان اختلاف مشهود است حقایقی هست که علت تن دادن امام‌حسن علیه‌السلام را بصلح بامعاویه روشن می‌سازد ، و وضع وخیـم او را ثابت می‌نماید .

امام حسن علیه‌السلام در چنین وضـع نامطلوب و وخیم بود که عبدالله‌بن عامر فرستاده معاویه براو وارد شد ، و ازطرف معاویه یك‌ورقه سفید مهر کرده آورده بود که تسلیم امام‌حسن علیه‌السلام نمود، و از طرف معاویه باو گفت :

هرشرطی که برای صلح داری در این ورقه بنویس ومطمئن باش که مورد قبول است .

البته امام‌حسن علیه‌السلام نمی‌توانست بقول معاوبه اطمینان‌داشته باشد ، و حتی بامضاء او اعتمادکند ، زیرا می‌دانست که معاویه برای پیشرفت مقاصد خـود از دادن قول و ضمانت خـود داری نمی‌کند ، ولی آن وجدان و شرافت اخلاقی را ندارد که بگفته

یا نوشته خود وفا کند ، و در آن هنگام که او مسلط بر کار شود و زمام امور را در دست گیرد ، برای اجرای شروط صلح که معاویه بگردن گرفته است امام حسن عليه السلام چه قوه مجریه‌ای دارد، اما او بچند علت صلح را پذیرفت .

اول برای اینکه اصولا طرفدار صلح بود و میخواست از خونریزی‌های چند سال اخیر جلوگیری کند .

دوم آنکه اگر صلح را نمی‌پذیرفت با چه نیرو واستعدادی بامعاویه می‌جنگید و آیا بصلاح اسلام ومسلمین بود که عالماً وعامداً خود را بکشتن بدهد؟

سوم اینکه چون میدانست معاویه بآنچه گفته و نوشته است عمل نخواهد کرد .

میخواست ازباطن این مرد بیشتر پرده برداشته باشد واورا بهتر بمردم معرفی کند ، تا آنکه باهل بیت پیغمبر خود آن رفتار ناهنجار راکرده و آخرت خود را بدنیا فروخته وغدر و خیانت را با این خاندان پیشه خود ساخته ، و از خاندان رسول خدا روی گردان شد وبرای سود دنیوی پشت بآخرت کرده و بخاندان آل سفیان روی آورده‌اند عاقبت غدر و خیانت و دین و وجدان فروشی مشاهده کنند .

۷

ما شروطی را که امام حسن علیه‌السلام برای صلح با معاویه پیشنهاد کرده و از تواریخ متعدد اقتباس شده بصورت مواد ذیل درج می‌نمائیم .

اول ـ تسلیم امر بمعاویه مشروط براین است که عمل بکتاب خدا وسنت پیغمبر وروش خلفاء صالحین نماید .

دوم ـ خلافت، بعد از معاویه حق امام حسن علیه‌السلام باشد : واگراتفاقی برایش روی دهدخلافت ببرادرش حسین علیه‌السلام برسد، و معاویه حق‌آن را ندارد که خلافت را بکسی دیگر واگذارکند.

سوم ـ دشنام و ناسزا به علی علیه‌السلام را موقوف کند ، و علی علیه‌السلام را جز بنیکی یاد نکنند .

چهارم ـ موجودی بیت المال کوفه که پنج میلیون (درم) است شامل تسلیم امور بمعاویه نمی‌شود ، ومعاویه باید سالی دو میلیون درم‌بحسین علیه‌السلام بپردازد، وباید درمقرری‌وبخشش‌بنی‌هاشم را بربنی‌عبد شمس مقدم دارد .

ومیان بازماندگان و فرزندان کشندگان جنگ‌های جمل و صفین که درر کاب امیرالمؤمنین بوده‌اند یکمیلیون درم قسمت کند، و این مبلغ را از مالیات دارابجرد مقرر دارد .

پنجم ـ مردم باید هر کجا که هستند ایمن باشند ، اعم از از اینکه در عراق یا شام یاحجاز و یا در یمن باشد ، واین امنیت باید شامل سیاه و سفید شود ، و معاویه لغزش های آن ها را تحمل کند .

و هیچکس را برای اعمال گذشته اش تعقیب ننماید ، و از مردم عراق مؤاخذه نکند و آنها را در فشار قرار ندهد ، ویاران علی ﷺ و طرفداران اورا هر کجا باشند ایمن بدارد ، و هیچ آزاری بشیعه علی علیه‌السلام نرساند وباید شیعه علی ﷺ برجان ومال و فرزند خود ایمن باشند ، وآنها را نباید دنبال و تعقیب کنند ، وبکسی ازآنها بدی نکنند .

وبهرذیحقی حقش‌را بدهد، وبدوستداران علی ﷺ هر کجا هستند رسیدگی کند .

و نیت بد درباره امام حسن ﷺ و برادرش حسین ﷺ و یا یکی از افراد خاندان نبوت نداشته باشد ، ودر آشکار یاپنهان قصدی درباره آنان نکند ، وهیچکس از آن‌ها را هرجاکه‌باشند مرعوب نکنند .

عبدالله‌بن عامر فرستاده معاویه شروط امام حسن ﷺ را برای معاویه فرستاد ، و معاویه آنها را بخط خود نوشت و مهر کرد ، وعهد و پیمان و سوگند های مغلظه خود را بر آن شروط اضافه‌کرد ، و همه رؤسا و بزرگان شام را شاهد قرار داد و بعد از اینهمه محکم‌کاری آنرا برای عبدالله‌بن عامر فرستاد تابه امام حسن علیه‌السلام بدهد .

معاویه درآخر این ورقه نوشت :

عهد و پیمان خداوند برمعاویةبن ابی‌سفیان است که باین شروط عمل نماید و از این پیمان تخلف ننماید.

باین ترتیب شروط صلح بارضایت دوطرف تدوین شد.

گفته می‌شود که‌قبل ازرسیدن شروط صلح امام حسن علیه‌السلام، معاویه شروط صلح خود را که خیلی سخاوتمندانه و فریبنده بود برای امام حسن علیه‌السلام فرستاد، بهمین جهت پس از ملاقات، امام‌حسن علیه‌السلام از معاویه خواست به آن شروط عمل کند، ولی معاویه‌گفت : نه، بیش ازآنچه خود خواسته‌ای بتونخواهم داد.

اما او نه بشروط خود و نه بشروط امام حسن علیه‌السلام عمل کرد. این شروط راکه معاویه برای امام حسن علیه‌السلام نوشته‌است درتواریخی که در دسترس داریم ندیده‌ایم.

درباره مالیات دارابجرد گفته می‌شود که امام حسن علیه‌السلام آنرا برای خود خواسته ولی بتحریك معاویه از مداخله پیشکاران امام حسن علیه‌السلام در دارابجرد جلوگیری کرده‌اند.

باری پس از امضاء قرارداد صلح، معاویه به نخیله یا بنا به‌قول بعضی بکوفه آمده و درآنجا نطقی ایراد کرده که در آن بمردم کوفه گفته :

من شمارا برای نماز خواندن و یا روزه‌گرفتن نخواسته‌ام، بلکه خواستار حکومت برشما بوده‌ام. هرشرط و قراری راکه گذاشته‌ام زیرپا می‌گذارم.

ویا گفت هرشرطی را که با امام حسن علیه‌السلام کرده ام زیرپا

می گذارم ، و در همان مجلس شرط اساسی پیمان صلح را نقض کرد و به علی علیه‌السلام دشنام و ناسزا گفت .

پس از او امام حسن علیه‌السلام بمنبر رفت و خطابه غرائی انشا کرد و مردم را بطاعت خدا و آرامش خواند ، و از اینکه دوره خونریزی سپری شده است شکر خدا را بجای آورد ، سپس پاسخ سختی بمعاویه داد :

گویند معاویه از امام حسن علیه‌السلام خواست تاامام حسین علیه‌السلام را وادار به بیعت کند ، ولی امام حسن علیه‌السلام اورا از این خیال منصرف کرد و گفت : امام حسین علیه‌السلام تا سرحد مرگ از بیعت امتناع خواهد نمود .

در واقع هم امام حسین علیه‌السلام از این صلح ناراضی بود واز برادر می‌خواست که با معاویه همان راه پدر را برود ، و این اصرار بحدی رسید که امام حسن علیه‌السلام باو گفت :

ای کاش ترا درخانه‌ای می گذاشتم و درآن راگل می گرفتم تا این امر پایان یابد .

پس از صلح امام حسین علیه‌السلام از برادر پرسید بچه علت با معاویه صلح کردی ؟ امام حسن پاسخ داد :

بهمان علت که پدرت باغاصبین حق خود صلح نمود .

در واقع می‌خواست ببرادر بفهماند ، اوضاع اورا ناچار بصلح کرده و زمانه مجبورش ساخته که از حق خود چشم بپوشد .

پس از برقراری صلح ، البته امام حسن ماندن درکوفه را صلاح نمی‌دانست وباید متوجه شهر مدینه شود .

عده‌ای از دوستداران او وپدرش ملامتش کردند که چرا با معاویه صلح کرد ، از جمله آنها مسیب‌بن نجبه و سلیمان‌بن صرو بودند ، ولی امام حسن علیه‌السلام آنها را قانع نمود کـه صلاح خود شیعیان اهل‌بیت دراین صلح بوده وبرای آنها بودکه از حق مسلم خود صرفنظر کرده .

امام حسن علیه‌السلام همه دوستداران وشیعیان اهل بیت رابصبر دعوت نمود و ازفتنه وآشوب برحذر ساخت .

۸

امام حسن علیه‌السلام پس از ورود بمدینه بی‌طرفی کامل را شیوه خود قرار داد و از مداخله در امور خودداری نمود .

اوقات خودرا به‌عبادت وارشاد مردم ورسیدگی بمستمندان و دستگیری از آنان می‌گذراند .

صبحها بدیدن همسران رسول خدا می‌رفت و بعد بمسجد پیغمبر میآمد وحاجات مردم را برمیآورد .

بارها مردم کوفه باو نامه نوشتند و یا در مدینه بملاقاتش آمدند واورا دعوت بقیام‌کردند، ولی نپذیرفت وآنها رانصبحت کرد وبآرامش دعوت نمود .

اما معاویه درهرحال اورامزاحم خودمی‌دید ومزاحم‌اوبود.

یکبار که خوارج براو شوریدند از امام‌حسن علیه‌السلام خواست که بجنگ آنها برود ، ولی امام حسن علیه‌السلام نپذیرفت و گفت :

من دیگر مسئولیتی ندارم و مسئولیتی نمی‌پذیرم من کار را بتو واگذار کرده‌ام .

البته مقصود معاویه‌ازفرستادن امام‌حسن علیه‌السلام بجنگ‌خوارج این بود که یك تیر بدو نشان بزند ، ودو دشمن خود را بهم‌اندازد وهر کدام از میان برخاستند بسود اوخواهد بود ، ویکی ازرقبای خود را از میان برداشته است .

علت این قیامها ونارضایتی‌ها که پس از صلح روی داد ، رفتار معاویه با مردم کوفه و عراق بود ، او برخلاف آنچه شرط کرده بود ، درصدد آزار و تعقیب دوستداران اهل بیت درآمد و مردم را مرعوب ساخت .

این بود که رفتاری را که با امام حسن علیه‌السلام کرده بودند سخت پشیمان شدند . ولی دیگر تلاش‌های مذبوحانه آنها فایده نداشت ، و معاویه چنان برآن ها مسلط بود که عرضه را برآنها تنگ کرده بود ، علی‌الخصوص عمال وحکامی برآنها مسلط کرد که برکسی رحم نمیآوردند .

با امام حسن علیه‌السلام نیز برخلاف شروط صلح رفتار کرد ، اصولا وجود او را مزاحم خود می‌دید ، او شرط کرده بود که خلافت را پس از خود به امام حسن علیه‌السلام واگذار کند ولی حالا میخواست پس از خود آن را به پسرش یزید واگذار کند و آنرا در خانواده اموی موروثی کند ، و وجود امام حسن علیه‌السلام مزاحم

او بود ، بنابراین تصمیم خود راگرفت و مروان را بایکصدهزار درم ومقداری زهر بمدینه فرستاد .

مروان باجعده دختراشعث که یکی از همسران امام‌حسن علیه‌السلام بود تماس گرفت و پول و زهر را باو داد و از قول معاویه باو گفت : هرگاه امام حسن علیه‌السلام را مسموم کند اورا بهمسری یزید درخواهد آورد .

طمع جاه ومال این‌زن رابرآن داشت که بشوهرخودخیانت کند وزهررا بخورد او دهد وبزندگی او خاتمه دهد، وبزرگترین رقبای معاویه را ازمیان بردارد .

اما معاویه بقول خود وفانکرد، وگفت زنی که شوهرکش باشد لایق یزید نیست .

البته این خلف وعده از معاویه مایه تعجب نیست ، زیرا سیاست او از قدیم برپایه غدر و دروغ وبیوفائی بوده .

وقتی امام حسن علیه‌السلام احساس مسمومیت کرد ، برادر خود حسین علیه‌السلام را احضار نمود ، و باوگفت : مرا مسموم نموده‌اند ومن آنکس راکه بمن زهرخورانده می‌شناسم .

اما حسین علیه‌السلام هرچه اصرار کرد که او هم زهر دهنده را بشناسد ، امام حسن علیه‌السلام حاضر نشد وگفت :

من‌اورابخدا واگذارکرده‌ام و میخواهم‌درپیشگاه‌پروردگار اورا محاکمه‌کنم .

پس ازآن وصیت خودرا به حسین علیه‌السلام کرد واز اوخواست جسدش رادرجوار پیغمبر بخاك سپارد، ولی اگرجلو گیری کردند

اورا در بقیع ، قبرستان عمومی دفن کنند ، و از برادر خواست که نگذارد برای دفن او درجوار پیغمبرخونی ریخته شود ، حتی اگر باندازه یك شاخ حجامت باشد .

امام حسن ؛ که در زمان حیات خود از ریختن خون مردم پرهیز داشت وبرای همین ، از حق مسلم خود چشم پوشیده بود البته راضی نمیشدکه پس از او ، برسر بخاك سپردنش خونی ریخته شود .

اتفاقاً آنچه را که امام حسن ؛ گمان می‌کرد روی داد و عایشه حاضر نشد اورا در جوار جدش بخاك سپارند و مروان پسر حکم و گروهی از بنی‌امیه بکمك عایشه برخاستند ، و اینبار عایشه سوار براستر شده رهبری آن عده را به عهده گرفت تامانع دفن امام حسن ؛ در مسجد پیغمبر شود .

بنی‌هاشم نیز در صدد مقابله برآمدند ؛ ولی حسین ؛ نپذیرفت و اصرار باجرای وصیت برادر نمود ، و او را به بقیع برد و درکنار قبر جده‌اش فاطمه بنت اسد بخاك سپرد .

وفات حسن‌بن علی ؛ در هفتم یا بیست وپنجم یابیست‌و هشتم ماه صفر سال پنجاهم هجری اتفاق افتاده و عمر شریفش هنگام وفات ۴۷ یا ۴۸ سال بوده ، زیرا محققاً ولادتش در ۱۵ رمضان سال سوم هجری بوده .

امام‌حسن ؛ هم برای مسلمین یکی ازفروغ‌های آسمانی بودکه‌بدست یك زن بلهوس وجاه طلب خاموش شد ، اوپرورش یافته دامان رسول خدا ونازپرورده علی ؛ وفاطمه (س) بود .

کنیه اش ابومحمد و القابش ، زکی ومجتبی است :

بسیار سلیم‌النفس و نیکخواه وبخشنده بود ، ازخونریزی و نفرقه میان مسلمین واختلاف آنها بیم داشت .

در پارسائی و پرهیزکاری و عبادت پرورش یافته مکتب پدر بود ، گویند ۲۵ بار بزیارت خانه خدا رفت و راه را پیاده پیمود ، اما اگر این حج ها پس از صلح باشد محاسبه‌اش درست درنمیآید، چون امام حسن ؑ پس‌از واگذاری خلافت، ده سال زیسته و موسم حج سالی یکبار است ، بنا براین باید گفت امام حسن ؑ از ۲۲ سالگی واز زمان خلفاء راشدین همه ساله بحج میرفته و باید گفت هرسال در دو موقع حج وعمره بجا میاورده، او وقتی بحج میرفت با آنکه مالهای سواری باخود میبرد راه را پیاده می‌پیمود ، و چون علت را از او جویا می‌شدند ، پاسخ میداد : من شرم دارم از اینکه سواره بزیارت خانه خدابروم.

چندین بار دارائی خود را نصف کرد و در راه خدا داد .

یکی یا دو بار نیز گویند تمام دارائی خود را در راه خدا بخشید .

امام حسن علیه‌السلام نیز مانند پدرش مال را برای دستگیری از فقرا و برآوردن حاجت مستمندان میخواست :

در بذل و بخشش بی‌اختیار بود وقتی مالی یا هدیه‌ای باو میرسید ، یا معاویه مقرری اش را می‌فرستاد بدون آنکه در فکر فردای خود باشد آنچه باو رسیده بود قسمت میکرد .

همیشه درفکر شیعیان ودوستداران اهل‌بیت‌بود، ببازماندگان

شهدای جمل و صفین رسیدگی میکرد :

مال و جاه و مقامات دنیوی در نظرش بی‌ارزش بودند ، او نیز مانند جدش پیغمبر و پدرش علی علیه‌السلام آخرت را در نظر داشت، وفای به عهد را برخود لازم میدانست، بهمین جهت است که پس ازصلح باآنکه معاویه عملا نقض عهد کرد و شروط صلح را بقول خود زیر پا گذاشت باز امام حسن علیه‌السلام برعهد و پیمان خوداستوارماند، وباآنکه چندین بار از او دعوت شدکه برمعاویه قیام کند نپذیرفت .

درحلم وبردباری بی‌مانند بود و در برابر آنهمه‌ناملایمات که در دوره کوتاه خلافت و پس ازآن دیده بود استقامت نمود، او در برابر سخت‌ترین حوادث بردبار و شکیبا بود ، مگر وقتی بپدرش دشنام وناسزا می گفتند .

معاویه و پیروانش همیشه در صدد بودند توهینی به امام حسن علیه‌السلام وارد ننمایند :

یکبارامام‌حسن علیه‌السلام نامه‌ای بزیادبن ابیه که ازطرف معاویه حاکم بصره و کوفه بود درباره یکی از شیعیان نامه نوشت ، و زیادکه مدت‌ها از پیروان علی علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام بود وپس از یکرشته اقدامات شرم‌آور پیرو معاویه شده بود و معاویه اورا ببرادری قبول کرد وبپدرش ابوسفیان نسبت زنا داده بود، اکنون که نامه امام‌حسن علیه‌السلام رادریافت می کرد پاسخ درشت‌وبی‌ادبانه باو داد ، و از جمله باو نوشت :

تو از بازاریان و عامه مردم هستی چه رسد که در کار ما

دخالت کنی ؟

باوجود این گستاخی و بی‌ادبی که از زبان مرد پستی درحق امام حسین علیه‌السلام رفته بود او اقدامی جز این نکردکه نامه را نزد معاویه فرستاد ، البته معاویه برآشفت وپاسخی تندتر بزیاد داد ، و او را از متعرض شدن به امام حسن علیه‌السلام سخت ملامت کرد :

نزد عموم مسلمین محترم بود، خاك را از روی نعلینش پاك میکردند و چون میخواست سوار شود رکاب برایش میگرفتند ، وقتی برمعاویه وارد میشد او بی‌اختیار احترامش می‌نمود ، ودر برابرش ظاهرخود را حفظ میکرد و از استمالت او اگرچه بظاهر باشد کوتاهی نداشت .

شمائلی نیکوداشت ، بسیار موقر بود ، هرکس اورا میدید محترمش میداشت همه را شیفته کردار ورفتار خود کرده بود ، وقتی سخن میگفت شنونده را هرکس بود مجذوب مینمود .

ابن اسحق میگوید :

پس از رسول خدا کسی به پایه شرف و بزرگواری امام حسن علیه‌السلام نرسیده است ، وقتی بردر خانه خود می‌نشست راه‌بسته میشد زیرا مردم باحترام او دیگر ازآنجا رفت و آمد نمیکردند .

وقتی در راه مکه پیاده میرفت ، همه باحترام او پیاده می‌رفتند ، باوجود این امام حسن علیه‌السلام فوق‌العاده متواضع بود ، از نشست و برخاست بافقرا و مستمندان عار نداشت ، حتی گاه برای خوش‌آیند آنها ازغذایشان میخورد .

هرصاحب حاجتی نزدش میآمد ناامید باز نمی‌گشت و بیش

از آنچه توقع داشت باو میداد ، در حفظ آبروی ارباب حاجت اصرار داشت و برای اینکه در موقع گفتن نتوانند نیازمندی خود را بگویند از آنها میخواست که حاجتی که دارند برایش بنویسند.

امام حسن عليه السلام سخنوری بلیغ وحاضر جواب ونکته سنج ، غالباً معاویه مجالسی ازدوستداران وخویشان خود فراهم میکرد ، دراین مجالس عمروعاص وعتبهٔبن سفیان و عمربن عثمان‌بن‌عفان ومغیرةبن شعبه و ولیدبن عتبهٔبن معیط و مروان حکم وزیادبن ابیه ودیگران حضورداشتند وامام حسن عليه السلام را میخواست ، وآنوقت همین حضار با او بمبارزات کلامی می‌پرداختند وامام حسن عليه السلام همه را با بلیغ عبارات وادله قوی مغلوب میکرد ، ورسوا مینمود وهمیشه آنها را سرافکنده میکرد .

یکبار معاویه با او مفاخره کرد و در باره خود خاندان بنی‌امیه را مبالغه نمود ولی از پاسخ‌هائی که امام حسن عليه السلام باو داد شرمنده و سرافکنده شد وبحاضرین گفت :

شما مرا بااو درانداختید تاشرمنده وسرافکنده‌ام کند .

بر امام حسن عليه السلام ایرادها گرفته‌اند که از جمله گفته‌اند :

بسیار زن میگرفت و بسیار طلاق میداد ، و در واقع امام حسن عليه السلام زن‌های بسیار گرفته و پس از مدتی آنها را رها کرده ولی بهر یك از آنها مهریه و نفقه کامل و عطایای دیگری داده و روانه ساخته .

این حالت مخصوص به امام حسن عليه السلام نبوده و درآن‌وقت میان مردم رایج بوده وعیب بشمار نمیرفته ولی در نظر دشمنان و

بدخواهان امام‌حسن عليه‌السلام برایش عیب بشمار رفته دراینخصوص داستان‌ها گفته شده.

ازجمله اشخاصی که فراوان زن‌گرفته وطلاق داده مغیرةبن اشعث میباشد که سالها از طرف معاویه حاکم کوفه بود، گویند او هرسال چهار زنی راکه داشته طلاق میداده و چهار زن دیگر بخانه می‌آورده ، خیلی از ثروتمندان مسلمین علاوه برچهار زن عقدی کنیزك‌های بسیاری داشته‌اند که آنها تمتع برگرفتند ، ولی اینحالت برای آنان عیب نبوده زیرا شاید مانند امام حسن عليه‌السلام دشمنانی داشته‌اند که بخواهند برای آنها عیب بتراشند.

درروش امام‌حسن عليه‌السلام وسیاست او و مخصوصاً درصلحی که بامعاویه کردایرادها واردکرده وغیرمنصفانه داوری کرده‌اند، در صورتیکه باموفقیتی که امام حسن عليه‌السلام داشت و مامختصری از آنرابیان نمودیم.

امام حسن عليه‌السلام چاره‌ای جز این نداشت ، یا باید برای ارضاءِ خاطر این عده که کنارگود نشسته وسیاست امام حسن عليه‌السلام را مورد انتقاد قرار داده‌اند خود را بکشتن دهد ، بدون اینکه سپاه کافی ووفادار داشته باشد ویا اینکه اجباراً بامعاویه بسازد. و امام حسن عليه‌السلام شق دوم را اختیارکرد.

و مورخین با انصاف اقرار دارند که چاره ای غیر از این نداشت .

مردم منصف وبا وجدان نیز درباره سیاست امام‌حسن عليه‌السلام همین عقیده را دارند ، میگویند او سعی وکوشش خود را کرد و

وبرای جنگ با مردم شام رفت ولی ناگهان خود را محصور بین دسایس معاویه و خیانت رؤساء کوفه ، و دشمنی خارجی‌ها دید، سپاهش پراکنده شد و اموالش بغارت رفت و خود اورا هم زخم زدند ، در اینحال چه میتوانست بکند و چه راهی جز راه سازش داشت ؟

در واقع همانطور که تاریخ در باره امام حسن علیه‌السلام حکم میکند، او بوظیفه خود عمل کرده وتلاش وجهاد فوق‌العاده برای اصلاح امور کرده و چون خود را ناچار دیده بصلح گرائیده و این نتیجه طبیعی آن وضعیت است ، و اگر منتقدین و یا دشمنان ازروی انصاف به قضیه می‌نگریستند معذورش میداشتند :

بهرحال این بود شرح مختصری از چهارمین نفر آل کسا و حوادث دوره کوتاه خلافت او و امیدواریم که توانسته باشیم دورنمای کوچکی ازآن برای خوانندگان زنده‌کرده باشیم .

پایان

۱

امام حسین علیه‌السلام

پنجمین نفر از آل کسا

آفتاب بر آن دشت بلاخیز بی‌رحمانه می‌تابید ، اشعه‌اش ریگ و سنگ را می‌گداخت ، همه‌جا داغ بود ، حتی قلوب یك عده زن و کودك که بی‌تاب از گرما و تشنگی و با ترس و دلهره درچند چادر دراضطراب بوده ومنتظر سرنوشت شوم خود بودند. داغ بود ، در میان این چادر ها زنی بلند بالا ، رشید ، مصمم ، به‌اینسو وآن سو درحرکت بود. گاه کودکی را نوازش می‌کرد ، گاه بربالین بیماری که دریکی ازخیمه‌ها بستری بود میرفت‌ودستی

بتن او که از شدت تب می‌سوخت میکشید.

از آنجا بخارج خیمه‌ها می‌شتافت بهرسوی نظر میکرد، و چون جز سواری که تنها درمیدان دربرابر هزاران سپاهی ایستاده بود دیگر کسی را نمیدید، آهی سرد از دل پردرد برمیآورد، با چشمانی اشك آلود سر بآسمان میکرد، ازشدت تأثر پنجه‌ها را درهم میکرد و باز بخیمه گاه بازمیگشت، این زینب بود، هماندم صدای آن سوار را می‌شنید که میگفت:

آیا کسی هست ما را یاری کند؟ آیا کسی هست بفریاد ما برسد؟

ولی پاسخی جز تیرونیزه وشمشیر باو داده نمیشد، حمله‌ای میکرد صفوف دشمنان را برهم میریخت سواران و پیادگان را چون برگ خزان برزمین میافکند و آنها را از خیمه گاه خود از زنان وفرزندان واهل‌بیت‌خود دورمیکرد وبجای خودبازمیگشت، نگاهی باطراف میافکند از یاران و برادران و خویشان و فرزند خودکسی را نمیدید:

صبح آنروز همه دور او بودند، صدای همه را می‌شنید با همه سخن میگفت، ولی اکنون اجساد بی‌جانشان در یکی از خیمه‌ها براحت آرمیده بودند.

هریك پس از تلاش وجانبازی، پس از یك مبارزهٔ مردانه وخونین، پس از جهاد و از خود گذشتگی بی‌مانندی که تاریخ مانند آنرا ندیده ونخواهد دید جان درراه جانان گذاشته واکنون بخواب ابدی رفته بودند، واز سختی‌ها و مصائب و ظلم و ستم

ومخصوصاً تشنگی طاقت فرسا وارهیده و سرور خود را دربرابر این دریای لشکر ، این گروه کینه توز ، این سپاه از خدا بی‌خبر ، این مردم دنیا پرست تنها گذاشته بودند .

این حسین‌بن علی علیه‌السلام بود که آن روز درآن دشت بلاخیز یاوری میخواست .

این زادهٔ پیغمبر ونازپروردهٔ دامان رسالت وفاطمه (س) و علی علیه‌السلام بود که اکنون دربرابر این سپاه خونخوار ایستاده و بالن آغشته بخون وصدها زخم شمشیر ونیزه و سنگ ومأیوس وناامید باخدای خود در راز ونیاز بود ، این همان حسین علیه‌السلام بود که چون درسوم‌شعبان سال‌چهارم هجری درخاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم بجهان‌گشود جهان اسلام را غرق شادی‌کرد .

نوزاد عظیم‌الشأنی بودکه دوران نوزادی وکودکی خود را در دامان پیغمبر اکرم گذراند .

کودکی بود محبوب رسول خدا ، نامش را حسین علیه‌السلام گذاشت ، برای او گوسفندی عقیقه‌کرد .

بارها در حق او گفته بود :

(حسین علیه‌السلام از من است و من از حسین علیه‌السلام هستم) یعنی او جگرگوشه وپارهٔ تن من است . چون اورا در کوچه در حال بازی میدید سر عقبش میکرد و اورا میگرفت و میبوسید ومیبوئید وباخود بمسجد وبرفراز منبر میبرد .

اگرگاهی در حین نماز حسین علیه‌السلام برپشت جد بزرگوارش سوار میشد پیغمبر آنقدر سجده را طولانی میکرد تا کودك از

پشت او بزبر آید.

همه میدانستند پیغمبر او را دوست دارد بهمین جهت باو احترام میگذاشتند.

خلیفه اول و دوم اورا می‌نواختند وباومحبت میکردند.

بزرگترین یاران پیغمبر خدمت او را بجان میخریدند همه مشتاق بودند برسر وروی وتن او بوسه زنند ولبان خودرا باجای بوسه‌های رسول خدا تماس دهند.

ابوهریره گرد وخاك نعلین اورا می‌سترد، ابن‌عباس برای او رکاب می‌گرفت.

درآنروزکه حسین علیه‌السلام از مکه بسوی عراق میرفت و همه از بازداشتن او مأیوس شدند، عبدالله‌بن عمرکه به‌بدرقه‌اش آمده بود از او خواهش کرد اجازه دهد برنافش که بوسه‌گاه پیغمبر بود بوسه زند.

همیشه عزیز و محترم، با پدر و برادر خود با احترام بسر برد، مسلمین اوراگرامی میداشتند وفرزند پیامبر خود میدانستند وچون بااو طرف صحبت میشد میگفتند:

(پدر و مادرم فدای تو باد، ای زاده پیغمبر) همه حسین وبرادرش را فرزندان پیغمبرمیدانستند؛ زیرا رسول خداچنین گفته بود؛ در روزی‌که عباس عم پیغمبر نزد او بود، علی علیه‌السلام وارد شد رسول خدا برخاست و اوراطرف راست خود نشاند، عباس پرسید: آیا اورا دوست میداری؟

پیغمبر گفت: چگونه کسی را که خداوند دوست میدارد

من دوست ندارم ؟

ای عم بزرگوار بدان که نسل هر پیغمبری از خود او است ولی نسل من از علی علیه‌السلام است ، فرزندان علی علیه‌السلام فرزندان من هستند .

همین نازپروردهٔ دامان پیغمبر همین عزیزکردهٔ علی علیه‌السلام و فاطمه (س) امروز در این دشت بلاخیز کربلا بی‌یار و یاور بالب تشنه ودل داغدیده گرفتار لشکریان کوفهٔ بی‌وفا کوفه‌ای که قبل از پدر بزرگوارش را آزار داد .

چرا ؟ برای اینکه قریش و بنی‌امیه انتقام می‌کشند . وه چه انتقامی ، انتقام چه ، انتقام شکست هائی که از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام خوردند ، انتقام گشتگان بدر ، انتقام ذلتی که پس از فتح مکه حس کردند.

قریش زیر پرچم آل سفیان مدت ۲۱ سال با رسول خدا جنگید ، سیزده سال درمکه با اوستیزه کرد ، او ویارانش را در فشارگذاشت و شکنجه داد ، پس ازهجرت مدت هشت سال بااو جنگید .

در بدر و احد و خندق ، برای نابودی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وپیروان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تمام نیروی خودرا بسیج کرد ، ولی پس از فتح مکه ناچار شد سرتسلیم فرودآورد ، ورئیس آنها ابوسفیان تن بقضا دهد وظاهراً اسلام راقبول کند، علی‌الخصوص سهمی که پیغمبر ازغنایم باو و فرزندانش میداد جنبه مال دوستی اورا اقناع میکرد .

ولی آنچه حقیقت دارد این است که بنی‌امیه هیچوقت ایمان نیاوردند و همیشه منتظر بودند که ضربت خود را وارد آورند ، اما سطوت رسالت وبعد پایداری واصرارخلیفه اول ودوم برتطبیق رفتار خود باروش وسنت رسول خدا مانع‌ازآن بودکه قریش و مخصوصاً بنی‌امیه باطن خود را بروز دهند.

خلافت عثمان دست بنی‌امیه را بازکرد وآنها را بررفتار مسلمین تحمیل نمود، کشور اسلامی بدست‌آنان افتاد ، ازآنروز عدالت اجتماعی ومساوات وعدم مراعات‌اختلاف نژاد وبرادری و برابری بین سیاه و سفید و عرب و غیر عرب که پیغمبر اسلام برای برقراری آن ، ۲۳ سال جهاد کرده بود با دست بنی‌امیه از میان برخاست .

دنیای اسلام دیگر تغییر کرده بود ، وضع عوض شده بود ، آن خلوص نیت و وارستگی و زهد وپارسائی زمان پیغمبر رخت بربسته بود ، همه مگر عده کمی ، بندهٔ زرو سیم بودند ، روی بدنیا آورده بودند ، از لذات و خوشی‌ها بهره مند میشدند :

پس از آنکه در اول اسلام بمشتی خرما و چند درم مقرری و یا غنیمت کمی از میدان جنگ بدست می‌آوردند امروز در کاخ های عالی و کنیزکان ماهروی و خوراکهای رنگین خوی گرفته بودند . !

این وضع اسلام ومسلمین درآن هنگام‌که پس ازکشته‌شدن عثمان خلیفه سوم، علی‌بن ابی‌طالب با اصرار و پافشاری وتهدید زمام خلافت را بدست گرفت وچون خواست اسلام را بصورت

زمان پیغمبر باز گرداند و عدالت اجتماعی را که پیغمبر خواسته بود برقرار کند ، و با ظلم و تعدی و عدم مساوات برتری جوئی بنی‌امیه و قریش مبارزه کند .

مخالفت قریش با کمال سرسختی با او شروع شد ، ولی اینها جامه اسلام دربر داشتند و عده‌ای فریب ظاهر آن‌ها و بذل وبخشش‌شان را خورده‌بودند زیرا آنروز زر و سیم ازهروسیله‌ای مؤثرتر بود و چون بنی‌امیه عقیده باسلام نداشتند حقوق مردم و بیت‌المال را در راه اغراض خود صرف میکردند، آنها برخلاف علی علیه‌السلام که حق مطلق بود رفتار میکردند .

تصادم بین حق و باطل ، یعنی بین علی علیه‌السلام و بنی‌امیه که آنروز معاویه در رأس آنان بود خیلی سخت وهولناك بود ومدت پنج سال ادامه یافت و بالاخره با شهادت علی علیه‌السلام وصلح امام حسن علیه‌السلام خاتمه یافت ، وبنی امیه اختیار دار اسلام شدند دوره رعب و وحشت شروع شده بود .

مسلمین حقیقی و پیروان علی علیه‌السلام در همه جا دستخوش تعدی و کشتار قرارگرفته بود .

اما باز وضع تاحدی قابل تحمل بود ، زیرا معاویه مردی زیرك و سیاستمدار وموقع شناس بود، او درحالیکه سیرت‌پیغمبر را از میان میبرد و عادات و رسوم جاهلیت را زنده میکرد و مساوات و برابری و برادری میان مسلمین را نسخ میکرد وازقدر و منزلت مهاجرین و انصار می‌کاست باز ظاهر اسلام را حفظ میکرد ودرهمین‌حال زمینه را برای تبدیل‌خلافت بسلطنت موروثی

فراهم می‌ساخت .

حسین علیه‌السلام از زمان صلح امام حسن علیه‌السلام بامعاویه تمام‌این ناملایمات را تحمل میکرد حتی ناسزاگوئی به‌پدر وبرادررابخود هموار می‌نمود .

مسمومیت برادر بزرگوار خود را که به دستور معاویه‌بود تحمل کرد ، او برعهد خود استوار بود ، و با آنکه بارها مردم ازاوخواسته بودند دربرابراین ظلم وتعدی اقدامی کندنپذیرفته‌بود:

او نیز مانند پدر بزرگوار خود که پس از محروم شدن از خلافت مدت ۲۵ سال خانه نشین شد و برای حفظ و حدت اسلام هیچ اقدامی نکرد ، وبرای تقویت این دین مقدس باخلفای‌قبل‌از خود همکاری وهمدردی نمود .

در تمام مدت خلافت معاویه خاموش بود .

در مدینه درجوار قبر جد خود براهنمائی مردم ونقل حدیث و رسیدگی به افراد خاندان پیغمبر و دلجوئی از بازماندگان جنگ های صفین سرگرم بود ، نه داعیه‌ای داشت و نه مزاحم فرمانروائی معاویه میشد .

۲

« بخدا سوگند میخورم اگر سخن مرا قطع کنید یا مخالفتی ابراز نمائید سر شما را با شمشیر قطع خواهم کرد » .

این تهدیدی بود که معاویه درمدینه کرد و حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر چهار مرد بزرگ و نامی که با جانشینی یزید مخالفت کردند مجبور نمود خاموش باشند تا او ازمردم برای فرزندش یزید بیعت بگیرد، او بالاسر هریك از این چهارنفر یك شمشیرزن برپا داشته بود تا تااگر هنگامی که میگوید آنها بایزید بیعت کرده‌اند، اظهارمخالفتی کنند بقتل بزسند .

ولایت عهد یزیدتخم لقی بود که مغیره حاکم کوفه در دهان معاویه انداخته بود ، و اینك او میخواست آنرا عملی کند . و بالاخره بازر و زور ولایتعهدی یزید را تحمیل مسلمین کرد و خود در سال ۶۰ هجری پس از چهل سال امارت وخلافت درگذشت.

تفاوت بین معاویه و یزید زیاد بود . او مرد با تجربه و سیاستمدار و تودار وزیرك وموقع شناسی بود وتامیتوانست حفظ ظاهرمی کرد، میخواره وفاسد نبود، ولی این یکی جوانی بلهوس و زمام گسیخته و عیاش و میخواره و قمار باز و میمون باز و

زن باز بود ، حتی از محارم خود هم صرفنظر نمی کرد و با آنها هم‌خوابه میشد .

مادرش میسون از قبیله‌ای بود که مسیحی بودند وشاید خود او نیز مسیحی بود .

یزید را مادرش میان قبیله خود برده ودرآنجا پرورش‌داده بنابراین چنان بارآمده بود که ازهیچ چیز پروا نداشت اوبهرعمل ناشایستی دست می‌زد ، خام و بی‌تجربه بود آن رجال سیاسی و زیرك مانند عمرعاص و زیادبن سمیه ومغیرةبن شعبه که دردستگاه پدرش بودند اینك دیگر وجود نداشتند تا اورا رهبری کنند .

بنابراین یزید باهمین صفات مرسوم وعدم تجربه و نداشتن مشاور پس از مرگ پدر به مسند خلافت مسلمین نشست وخود را جانشین پیغمبر اسلام کرد .

نه ، خلافت یزید دیگر برای امام حسین علیه‌السلام قابل تحمل نبود ، او نمی‌توانست ببیند یك جوان میخواره و زناکار که بهیچ اصلی از اصول اسلام مقید نیست وتیشه بریشهٔ آن می‌زند خود را خلیفه جدش بداند و زحمات ۲۴ سال رسول اکرم و مجاهدات دامنه دار پدر بزرگوارش بدست این بولهوس از میان برود .

بجای تلاوت قرآن صدای تار و تنبور از قصر خلافت به بگوش برسد و بجای زهد و پارسائی عیش و عشرت و تعدی بنوامیس مردم رواج‌یابد، وعوض بانگ‌اذان صدای مغنی ودلقك بگوش برسد ؟

چرا ؟ برای اینکه یزید در کاخهای رفیع در میدان غلامان

و کنیزکان ماهروی پرورش یافته بود و جز عیش و عشرت و کامجوئی از زنان ومستی وبی‌خبری کاری نداشت وهمیر امربود که زیاد را وادار کرد به معاویه بگوید از اعمال ناپسند یزیدکه ولیعهد مسلمین است جلوگیری کند و به پرورش او توجه بیشتری نماید.

معاویه نیز چندی چنین کرد و برای دور کردن او از محیط پرتنعم دمشق اورا با سپاهی مأمور حمله به‌روم کرد، ولی یزید در بین راه به‌دیری رفت و بامعشوقهٔ خود بعیش وهرزگی پرداخت و سپاه را بی‌سرپرست گذاشت.

این بود شمه‌ای ازبیوگرافی یزیدکه درسال ۶۰ هجری بجای پدر نشست.

۳

(اگر اکنون از او بیعت نگیری بخدا دیگر او را بدست نخواهی آورد اگر بیعت نکند سر اورا بزن).

این اظهاراتی بود که مروان پسر حکم وزیر و همه کارهٔ عثمان وآن کسیکه‌آن فتنه‌ها را بپاکرد بولید حاکم مدینه میکرد

این دستور یزید بودکه بولیدحاکم مدینه رسیده بود داورها را مأمور و ملزم می‌کردکه مخصوصاً از حسین‌بن علی ؑ برای

او بیعت بگیرد .

ولید فرزند پیغمبر را احضار کرد وباو تکلیف نمود که بیعت کند ولی پس ازمذاکرات بسیار که میان آن دو نفر درحضورمردان شد حسین عليه السلام آن شب را مهلت خواست و این مهلت باو داده شد ولی مروان ولید را تحریك میکرد که دست از حسین برندارد، یا ازاو بیعت بگیرد ویا اورا بکشد .

امام حسین عليه السلام هیچ داعیه‌ای نداشت ، مدعی خلافت نبود ، او یزید را لایق اینمقام نمی‌دانست و نمی‌توانست به خلافت اوتن در دهد واگر ناچار ازسکوت بود بیعت با اورا جایز نمیدانست ، ولی اکنون کار دشوارشده بود واگرتن به‌بیعت نمیداد قطعاً بنی‌امیه وعمال آنها اورا زنده نمیگذاشتند ، پس باید جان خود را حفظ کند از دسترس آنان دور باشد .

بهمین جهت شبانه بازن و فرزند و عده‌ای از خاندان خود به سوی مکه شتافت زیرا امکان داشت در جوار خانهٔ خدا که خونریزی درآن حرام است مدتی‌ایمن باشد.

دراینجا است که تاریخ ۶۰ سال به عقب برمیگردد ، درآن روزیعنی شصت سال پیش محمد صلی الله علیه وآله جد امام حسین عليه السلام پس‌از تحمل سیزده سال رنج و سختی باترس و بیم شبانه از مکه بمدینه هجرت میکند تا از دست قریش وابوسفیان وبنی‌امیه نجات‌یابد، وامروز حسین‌بن علی عليه السلام از ترس بنی‌امیه وازبیم آنها از مدینه ، شهر جدش و مدفن او ومادرش بمکه هجرت میکند .

امام حسین عليه السلام از کشته شدن ترس نداشت ، او فرزند

علی علیه‌السلام شجاعترین افراد بشر بود ، وچنانکه خواهیم دید درآن وقت که مجبور شد شمشیر بکشد شجاعتی نمایان ساخت کـه در روزگار بیادگار ماند .

همان شجاعت و دلیری و پردلی را کـه مردم از علی علیه‌السلام دیده بودند از فرزند رشید او انتظار داشتند، ولی‌امام حسین علیه‌السلام فعلا بجان خـود علاقه داشت ، علاقه داشت زنده بماند تا شـاید بتواند جلو این مظالم را بگیرد ، ودین جد خود را حفظ نماید ، ولی‌آنوقت که مأیوس میشد برای حفظ وپایداری دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از جان خود و فرزندان و خویشان و خاندان خود می‌گذشت ، چنانکه اینکار را کرد ، او قائل بود اگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جز به ریختن خونش پایدار نمی‌ماند خود را به شمشیرهای تیـز دشمنان خواهد سپرد .

شکی نیست که امام حسین علیه‌السلام رمز شجاعت و دلیـری و مردانگی و شهامت وجوانمردی وسخا ومروت بود .

او برعالم آنروز وامروز ثابت کرد که حاضر نیست زیربار ظلم وستم برود وبحکومت فاسد وغیر اسلامی بنی‌امیه تن‌دردهد، او در این راه خود را فدا کرد و فرزند و برادران و یاران خود را بکشتن داد و زنان و فرزندان و خواهران خود بدست اسارت دشمنان سپرد .

چرا ؟ برای احیای حق وحقیقت ، برای اینکه بایزیدفاسق بیعت نکند .

اما یزید ، او کینه‌های دیگر با امـام حسین علیه‌السلام داشت و

بیعت را بهانه قرار داده بود تا باین وسیله بتواند انتقام بگیرد ، یزید مرد فاسق وشهوت ران وزن بازی بود وامام حسین علیه السلام یك طعمهٔ چرب ونرمی را از چنگالش ربوده بود .

اشخاص پرشهوت وقتی کسی طعمه‌ای را از چنگالش برباید مانند پلنگ خشمگین می‌شوند کینه اورا بدل می گیرند ومیخواهند از او انتقام بکشند ، ویکی از علل کینه توزی یزید نسبت به امام حسین علیه السلام این بود ، یزید عاشق بی‌قرار زنی شوهر دار بنام ارینب شد .

این زن از زیباترین زنان عرب بود ؛ یزید برای رسیدن به وصالش بی‌تابی میکرد و معاویه برای رساندن پسر عزیز دردانه خود بمعشوق دست به نیرنگ زد و شوهر را بدامادی خود بطمع انداخت تا زن خود ارینب را طلاق داد، وبعدآن زن را برای پسر خود یزید خواستگاری کرد .

اما امام حسین علیه السلام پیشدستی نمود او را برای خود خواستگاری کرد .

ارینب عروسی پیغمبر و فاطمه (س) را برعروس معاویه بودن ترجیح داد وباین ترتیب نقش معاویه وحیله ونیرنگ اوبی اثر ماند ، ویزید درآتش سوخت واین کینه را بدل گرفت .

امام حسین علیه السلام این کار را برای تمتع وشهوت نکرده بود، او دراینجا عمل جوانمردانه انجام داده بود ، درصدد برآمده بود حیله ونیرنگ معاویه را باطل کند وظلم وتعدی را ازیکنفرمسلمان مانع شود، اوبااین عمل رمز شهامت ومروت و مردانگی وعفت و پاکدامنی بود ؛ زیرا وقتی عبدالله بن سلام شوهر فریب خوردهٔ

ارینب، رانده ومانده شد نزد امام‌حسین عليه‌السلام آمد تا ازاوخواهش امانتی راکه نزد همسرسابقش داشت برای او بگیرد ، درملاقاتی که با اجازه امام حسین عليه‌السلام برای گرفتن امانت بین او و ارینب حاصل شد هردو بیاد روزگار گذشته گریستند و آه های سوزناك از دل دردمند برآوردند .

حسین‌بن علی عليه‌السلام که وضع وحال رامی‌دید ارینب راطلاق داد وبشوهرش بازگرداند وگفت بخدا من برای زیبائی یا تمتـع از اوبعقدش نیاوردم ، او خود میداند که همبستری باهم‌نداشتیم، من برای رضای خدا وبرای رفع ظلم اقدام باین عمل کردم .

وقتی عبدالله خواست مهری را که امام حسین عليه‌السلام به‌ارینب داده بود که مبلغ یکصد هزار دینار طلا بود باو باز دهد از قبول آن خودداری کرد :

آری این است شهامت و سخاوت و جوانمردی وآن بود رزالت وبی‌عفتی ونیرنگ بازی یزید وپدرش .

اما دشمنی یزید باامام‌حسین عليه‌السلام تنها برسر موضوع ارینب نبود ، او میخواست انتقام قریش و بنی‌امیه را از بنی‌هاشم و خاندان پیغمبر بگیرد .

او میگفت : من از (خندف) قریش وبنی نیستم اگرانتقام کرده‌های احمد را از بنی‌هاشم نگیرم .

(لست من‌خندف ان‌لم‌انتقم من بنی احمد ماذا قد فعل)

او میخواست کاربرا که پدرش بناباقتضای موقعیت‌نتوانست بکنند وفقط به سب علی عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام اکتفا کرد انجام دهد ، و انتقام کشتگان جنگ بدر را بگیرد وبجای خون عقبه و

شیبه خون فرزندان پیغمبر را بریزد ، حتی آرزو میکرد نیاکان و بزرگان واجداد او که دربدر کشته شده بودند افعال اورا میدیدند و خرسند میشدند و از او قدردانی واظهار رضایت میکردند .

(لیت اشیاخـی ببـدر شهـدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل)

زیرا اوعقیده باسلام نداشت اوپیامبری محمد ﷺ ونزول وحی را منکر بود، اومی گفت :

بنی‌هاشم مردم را ببازی گرفتند زیرا از آسمان نه خبری رسید ونه وحی نازل شد .

(لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل)

یزید باطن بنی‌امیه را آشکار کرد ، و پرده را درید و عقیده خود و پدر و جدش را کـه چهل سال پنهان بود آشکا ساخت او باطن بنی‌امیه را بمردم نمایاند . او بهمه گفت آنچه بآن تظاهـر میکردم برای نداشتن قدرت بود ، و اکنون که من قدرت را در دست دارم هرچه بخواهم میکنم ونسل و ریشه آل محمد ﷺ را برمی‌اندازم ، بنی‌هاشم را ذلیل می‌کنم همانطور که ما را ذلیل کردند ، من دوران جاهلیت را با تمام فجایعی کـه داشت زنده می‌کنم .

این بود مرام یزید که میخواست امام‌حسین علیه‌السلام را وادار به بیعت با خود کند و او را خوار نماید ، و برای این بود که امام حسین علیه‌السلام ناچار شد جوار قبر جد و مادرش را ترك کند و بمکه هجرت کند تا در پناه خانهٔ خدا باشد .

۴

کوفه مرکز عراق پایتخت و مرکز خلافت علی بن ابی طالب ﷺ بود. دوستداران و طرفدارانش در آنجا بودند ولی چنانچه خواهیم در آن شهر دشمنان سرسختی نیز مانند خوارج و طرفداران بنی امیه داشت اما در تاریخ چنین معروف شده که کوفیان و مخصوصاً مسلمین غیر عرب که بیشتر ایرانی بودند در آنجا مقام داشتند و اینها بخاندان پیغمبر و علی ﷺ و اولادش ارادت خاصی داشتند.

اگرچه معروف به بی‌وفائی بودند و دل علی علیه‌السلام را خون کرده بودند:

این گروه مزیتی که داشتند دشمنی شدید آنها با آل سفیان بود زیرا از یکطرف دست پرورده و تعلیم یافته علی ﷺ بودند و حق را از باطل تشخیص می‌دادند و میدانستند معاویه و یارانش برحق نیستند:

دیگر آنکه چون طرفدار علی ﷺ بودند مورد ظلم و ستم وقتل و تبعید معاویه قرار گرفته بودند و چه بسا اشخاص بزرگی مانند حجر بن عدی و غیره بدست معاویه کشته شدند و جرم آنها فقط این بود که دوستدار علی علیه‌السلام هستند و از دشنام دادن باو خودداری میکنند:

پس عدم رضایت از آل سفیان در عراق و مخصوصاً در کوفه بیش ازسایرجاها بود وبهمین جهت وقتی معاویه درگذشت و خبر امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت و هجرتش از بمکه بآنها رسید جمعی از بزرگان آنها در خانه سلیمان‌بن صرد گرد آمدند و پس از مذاکرات زیاد تصمیم بر این گرفتند نامه ای به امام حسین علیه السلام بنویسند و او را دعوت به کوفه کنند تا با او بیعت نمایند و در سایه‌اش شعائر اسلامی را بجا آورند و با دشمنانش جهاد کنند.

این مذاکرات منجر به تصمیم شد و براثر آن نامه‌ها که به امام حسین علیه السلام نوشته شد واین نامه‌هاکه مکرر و پی‌درپی روانه مکه شد، همه حاکی از آمادگی و جانبازی مردم کوفه در راه زادۀ پیامبر و فرزند علی علیه السلام وفاطمه (س) بود، وگفته شده‌است است که شماره این نامه‌ها به دوازده هزار رسید.

۵

هجرت حسینی در ماه رجب بوده و تا روز ۸ ماه ذیحجه سال ۶۰ ادامه یافت.

فرزند علی علیه السلام در مکه باتجلیل و تکریم و احترام فراوان روبرو شد همه مقدم او را استقبال کردند، و طولی نکشید که

محل اقامتش کعبه آمال مسلمین گردید ، همه بسوی او می‌شتافتند تا ازمحضرش ، ازعلمش ، از کرمش ، ازشهامت وجوانمردی‌اش توشه‌ای برگیرند وچشمان خود را بطلعت مبارکش روشن کنند و بادیدار او یاد پیغمبر را درخود تجدید کنند .

امتناع اورا از بیعت بایزید تحسین می کردند و تشجیع به مطالبه خلافت می‌نمودند ولی امام حسین عليه‌السلام در این صدد نبود ، او برای دفاع از زیر بار ننگ بیعت با یزید نرفتن بجوار خانه خدا آمده بود .

اما درهرحال در راه حق وبرای ترویج دین اسلام و دفع ظلم وستم جهاد می کرد .

کسانی که برای ادای فریضه حج و عمره بمکه میآمدند نیز پروانه‌وار گرد شمع وجودش می گشتند ونام اورا درهمه‌جا ورد زبان قرار می‌دادند ، بنابراین مردم را مستعد وتشنه‌حق و حقیقت دید پس تصمیم گرفت دامنه دفاع را وسیع‌تر کند و تنها از خود دفاع ننماید ، بلکه ازمسلمین واسلام نیز درمقام دفاع برآید :

حسن بن علی عليه‌السلام این‌راوظیفه‌خود میدانست که بدون‌داعیه‌ای بدفاع از اسلام قیام کند .

در همین اوقات بودکه نامه‌های مردم کوفه پی درپی باو رسید ، اینك دیگر اوضاع ایجاب میکردکه برضد باطل قیام کند زیرا درکوفه یاران و طرفداران زیادی دارد ، اوهم وضع پدر بزرگوار خود را داشت .

علی عليه‌السلام هم چون دید طرفدار بی‌شماری دارد و مسلمین

ازهر سو باو روی آورده‌اند از قبول خلافت ناگزیر خود ، خود او درخطبه شقشقیه میفرماید :

(اگر با بودن یار وطرفدار حجت برمن تمام نمی‌شد بخدا این خلافت شما را رها میکردم وآنرانمی‌پذیرفتم).

اکنون امام حسین عليه‌السلام فرزند علی عليه‌السلام هم تقریباً همان‌وضع را داشت ، اوپس‌ازآنکه بواسطه بی‌یاوری ازمدینه بمکه هجرت نموده اکنون ١٢ هزار نامه از شیعیان پدرش بدستش رسیده که دعوت بآمدنش میکنند ، هرنامه‌ای چندین امضاء از مردم کوفه در زیرخود دارد .

بااینهمه نامه واظهار وفاداری واشتیاقی که مردم کوفه‌نشان نشان داده بودند هنوز امام حسین عليه‌السلام تصمیم نگرفته بود ، او میخواست بیشترمطمئن‌شود چون‌اوروحیه‌ی مردم کوفه‌رامیشناخت ودر تمام مدت خلافت پدر و برادر درکوفه بسر برده بود ، او رفتارآن مردم را باعلی عليه‌السلام وامام حسن عليه‌السلام دیده بود ؛

ولی اکنون‌که دعوت‌ها و این نامه‌های پی‌درپی باو رسیده بود ناچار باید وضع را بسنجد تا اگر صحت و استقامت مردم کوفه براو ثابت شد بدانسوی بشتابد و قیام مردانه خود را برای احیای حق وعدل عملی کند .

بهترین راه‌که بنظر میرسید فرستادن یکنفر بعراق بود تا او از نزدیك اوضاع رابررسی وزمینه‌را مهیاسازد، ولی این‌فرستاده باید امین وطرف اعتماد امام حسین عليه‌السلام ومردی شجاع واز خود گذشته وبصیر بامور وهوشیار و امیر ومرد رزم باشد :

قرعهٔ فال بنام مسلم بن عقیل پسر عم حسین بن علی علیه‌السلام در آمد او از هرجهت مردی شایسته و مورد اعتماد بود ، بنا براین با دو نفر راهنما از بیراهه متوجه عراق شد. ازاینجهت راه کاروان وشارع عام‌را اختیار نکردند زیرا از عمال بنی‌امیه و تعرض آنها میترسیدند، چون این سفر باید محرمانه انجام می‌پذیرفت.

ولی راه را گم کردند و راهنما از تشنگی بهلاکت رسید و مسلم بامعجزه‌ای نجات یافت وشرح حال‌را بپسرعم خودنوشت و ازاودرخواست کرد ازاین سفرپرخطر ومشقت بار معافش دارد، ولی امام حسین علیه‌السلام نپذیرفت ومسلم بسفرخود ادامه داد و وارد کوفه گردیده از طرف شیعیان مورد استقبال وپذیرائی شایان قرار گرفت ، و مردم چون از ورودش مطلع شدند و او را فرستادهٔ فرزند پیغمبر دانستند گروه گروه به او روی آورده و بنام امام حسین علیه‌السلام با او بیعت کردند بطوری‌که در اندك مدتی ۱۸ هزار وبقولی ۳۰ هزار بااو بیعت نمودند .

این موقعیت شایان و اقبال بی‌نظیر مردم کوفه جای آن‌را داشت که مسلم جریان را برای امام حسین علیه‌السلام بنویسد و از او بخواهدکه بسوی کوفه بشتابد .

موفقیت مسلم در کوفه روز بروز مستحکم تر میشد ، علی‌الخصوص که حاکم کوفه مردی بود صلح دوست و مسالمت آمیز ، که موسوم‌بود به‌بشیربن نعمان ، ولی بنی‌امیه وطرفدارانشان از وضعیت ناراضی بودند و از بشیربن نعمان میخواستند بامسلم وطرفداران او بجنگنداما اومی گفت نباید پیشدستی کرد وفتنه‌ای

برپا نمود و تامسلم جنبه‌تعرض بخود نگرفته نباید بااو کاری‌داشت و آتش افروز جنگ شد .

این سیاست با مذاق بنی‌امیه و طرفداران آنان سازگار نبود و مقام خود را در معرض خطر می‌دیدند علی الخصوص که هرروز انتظار ورود امام حسین عليه‌السلام می‌رفت ، بنابراین جریان‌را به یزید نوشتند و گفتند از این حاکم نباید انتظاری داشت وباید یك فکر اساسی برای عراق نمود .

این نامه دربار دمشق را تکان داد ، ویزید را سخت‌پریشان نمود ، خطررا حس کرد ، باید زود بجنبد و از اینخطر جلوگیری نماید ، باید شخص لایق ، بی‌باك و بی‌ایمان و مخلص بخاندان اموی را حاکم عراق کند .

او این شخص را زود انتخاب کرد ، اینمرد عبیدبن زیاد حاکم بصره بود که به شقاوت معروف بود و چون معاویه پدر او زیاد را به برادری خود پذیرفته بود ، بنا براین پسر عم یزید به شمار می‌رفت .

باید دانست که موضوع (استلحاق) ننگین ترین واقعه‌دوران معاویه است و اولین باری است که حکم پیغمبر درباره ولدالزنا و زن بدکار نقض شده است زیرا او یك حرام زاده را بپدر خود منسوب کرد و او را فرزند غیرشرعی پدر معرفی کرد وبرادر خود دانست تا اززیرکی اواستفاده کند و اینك پسرش‌یزیدبرای‌استحکام خلافت خود ازپسر زیاد استفاده میکرد .

با ورود ابن زیاد بکوفه ورق برگشت او که ناشناس وارد

شده و صورت خود را پوشانده بود همه را غافلگیر کرد.

مردم گمان می کردند که امام حسین علیه‌السلام وارد شده همه باو سلام می کردند و می گفتند یابن رسول‌الله خوش آمدی!

ابن زیاد نیز از این غفلت استفاده می کرد و همانطور خود را به دار الاماره رسانید و در آنجا همه دانستند چه بلائی وارد کوفه شده است.

ناچار مسلم قیام کرد و حاکم جدید را در دارالاماره محصور نمود ولی ابن زیاد با حیله و نیرنگ و وعده و وعید و بذل مال بسیار و استمالت سران قبایل کوفه مردم را از اطراف مسلم پراکنده کرد و بالاخره بادادن امان او را دستگیر کرد و بقتل رسانید.

قتل مسلم بن عقیل در کوفه مصادف باروز هشتم ماه ذیحجه یعنی همان روزی بود که امام حسین علیه‌السلام از مکه به عزم عراق خارج می‌شد.

آری امام حسین علیه‌السلام پس از دریافت نامه مسلم عزم خودرا جزم کرد که به سمت عراق حرکت کند و از تعدی بنی‌امیه خود را نجات دهد. زیرا در این اواخر در مکه نیز آسایش نداشت و عده‌ای از اموی‌ها در صدد بودند در ایام حج کارش را بسازند و او نمی‌خواست در خانه خدا و درحریم مکه خونی اگرچه خون اوهم باشد ریخته شود.

بنابراین حج خود را به عمره بدل کرد و روز هشتم ذیحجه از مکه خارج شد.

جمعی مانع رفتن او بکوفة شدند، عبدالله بن عباس اورا از

کوفیان برحذر ساخت و مکر و خیانت آنها را گوشزد کرد و رفتاری راکه پدر و برادرش داشتند متذکر شد و باو پیشنهاد کرد بطرف یمن رود زیرادرآنجا هم دوستداران علی ؑ زیاد بودند، برادرش محمد حنفیه نیزسعی کرد اورا از رفتن بازدارد، دیگران نیز اورا از رفتن به عراق منع کردند.

عبدالله بن جعفر برای او امانی از حاکم امـوی گرفت ولی امام حسین ؑ مصمم بود و تمام این نصایح و اقدامات سودی نبخشید حتی حاضر نشد از بردن عیال واطفال منصرف شود.

او میرفت تا در راه حق جهادکند، ظلم وستم را براندازد، دین محمد ﷺ را از خطـر مصون بدارد ، از بازگشت دوره جاهلیت و رواج بت‌پرستی جلوگیری کند، او درهمان راهی قدم برمیداشت که جد بزرگوار و پدر گرامیش قدم برداشتند.

این راه‌قربانی میخواست، آری قربانی‌های زیادو گرانبها، گرفتاری داشت، مصیبت داشت ، اسارت اهل وعیال داشت و امام حسین ؑ بهمه اینهـا تن در داده بود. بنا بر این چگـونه می‌توانست بدون زن و فرزند برود.

عدهٔ از برادران و برادرزادگان و بنی اعمام ، و جمعی از یاران و طرفداران و دوستداران اهل‌بیت نیز بااو همراه شدند، این‌بار نیز از ترس بنی‌امیه بی‌راهه را پیش گرفت اونیز مانند جد بزرگوارش که هنگام هجرت ازمکه ازترس‌قریش ازبیراهه‌هجرت کرده بود ، از راه ناشناس بسوی عراق متوجه شد.

خروج امام حسین ؑ با این عجله ازمکه و بجا آوردن

عمره بجای حج سه علت اساسی داشت : اول آنکه وقتی دید مردم عراق در انتظار او هستند و امامی ندارند وخود را برای جهاد درر کابش آماده کرده‌اند برخود واجب دانست هرچه‌زودتر خود را به آنها برساند وبکار مسلمین سروسامانی بدهد ، شاید باین وسیله دفع ظلمی کند و احقاق حقی نماید .

دوم اینکه وقتی خبر حرکت ابن زیاد را بسوی کوفه شنید دانست که مسلم مرد اونیست واوکه مرد رزم است نمیتواند حریف آن مرد سیاسی وحیله گر شود ، و ناچار در دام ابن‌زیاد خواهد افتاد ، پس تکلیفی جز این ندارد که هر چه زودتر خود را بعراق وکوفه برساند و شخصاً امور را اداره نماید و با آن جمع کثیری که بیعت کرده‌اند کار را با ابن زیاد و بنی‌امیه یکسره نماید .

سوم آنکه امام حسین عليه‌السلام در مکه مورد تعقیب بنی امیه قرار گرفته بود ، او میدانست که از او دست برنمیدارند و اورا بحال خود نمیگذارند و از کشتنش درمکه و حتی درخود کعبه باکی ندارند ، آنها معتقد بحرمت کعبه نبودند واین امر در سال دوم و سوم خلافت یزید ثابت شد ، او در سال ۶۲ مدینه رامورد تجاوزقرارداد سپاهش مسجد رسول خدا را اصطبل کردند ومدت سه روزشهر را چاپیدند و بنوامیس دست اندازی کردند بطوریکه بعدازآن واقعه هیچکس اطمینان نداشت که دختردست نخورده‌ای در مدینه باشد ، بهمه تجاوز شده بود در اینمدت سه روز مردان قتل عام شدند و چه بسا از مهاجرین و انصار که طعمه تیغ جفا گردیدند .

در سال ۶۳ برای خاتمه دادن به فتنهٔ عبدالله‌بن زبیر که در مکه‌دعوی خلافت میکرد وجمعی باو گرویده بودندبآن شهرمقدس حمله کردند و خانه خدا را با منجنیق سنگباران نمودند.

پس چنین مردمانی واهمه نداشتند که امام حسین علیه‌السلام سرسخت‌ترین مخالفین را درخانه خدا بقتل برسانند وامام حسین علیه‌السلام این را میدانست و حس میکرد، و بهمین جهت عجله داشت که هرچه زودتر از مکه و حریم آن خارج شود تا با ریختن خون او حرمت مکه و کعبه پایمال نشود.

ولی چرا یزید و اطرافیانش فقط میکوشیدند که از امام حسین علیه‌السلام بیعت بگیرند؟

چرا معترض عبدالله‌بن زبیر وعبدالله‌بن عمر و سایر مخالفین نمی‌شدند؟

چرا میخواستند زاده پیغمبر را ناچار از بیعت با فرزند هند جگر خوار کنند؟

برای اینکه برتری امام حسین علیه‌السلام، مقام و منزلت امام حسین علیه‌السلام، توجهی که مردم به امام حسین علیه‌السلام داشتند احترامی که نسبت باو اظهار می‌داشتند شجاعت، سخاوت و جوانمردی امام حسین علیه‌السلام همه از عللی بود که بنی‌امیه را بیش از همه از او بیمناك كند، امام حسین بمجرد اینکه بمکه آمد مسلمین از هر سوی باوروی آوردند.

ولی به عبدالله بن عمر و عبدالله‌بن زبیر چنین اقبالی نشده بود و بهمین جهت عبدالله‌بن زبیر که داعیه خلافت داشت وجود

حسین بن علی علیه‌السلام را در مکه مزاحم خود میدانست چون واضح بود تا وجود حسینی برمکه سایه افکند کسی بـه عبدالله بن زبیر و دیگران توجهی ندارد وبهمین علت بود که پسرزبیرامام حسین علیه‌السلام را تشویق بخروج از مکه و رفتن به عراق میکرد .

٦

قافله ازمکه براه افتاد ، کاروانی که حامل آل علی علیه‌السلام و افراد و اهل بیت بود راه عراق را پیش گـرفت ، منزل بمنزل پیش میرفت ، همه جا مردم این موکب مقدس را با شورو هیجان استقبال میکردند ، درهرمنزل جمعی به‌امام‌حسین علیه‌السلام میپیوستند.

بعضی افراد پس از برگزاری مراسم حج خود را بـه این موکب ، به‌این کاروان رسانیده بودند :

امام حسین علیه‌السلام بامید فراوان در رأس کاروان سوار بر - اسب در حرکت بود جوانان بنی‌هاشم چون هاله سرور و بزرگ و امام خود را احاطه کرده بودند ، همه آرزوها و امیدهـا بسته بکوفه بود در آنجا شیعیان منتظر امام حسین علیه‌السلام بودند .

نـاگاه در بین راه صاعقه‌ای فرود آمـد و کاخ آمال و آرزوها را فرو ریخت و امیدها را مبدل بیأس نمود .

این پیش آمد درمحلی موسوم به زرود یا ثعلبیه واقع شد ،

در آنجا بود که خبر شهادت مسلم ابن عقیل به امام حسین علیه السلام رسید ، در آنجا بود که فرزند پیغمبر دانست ورق برگشته و کوفیان بیعت را شکسته‌اند و ابن زیاد مسلط براوضاع است :

ابن زیاد اکتفا به متفرق ساختن یاران مسلم دستگیری و قتل او نکرده بود بلکه تمام سران شیعه را از قبیل سلیمان‌بن صرد و دیگرانرا که برپیمان خود با امام حسین علیه السلام استوار مانده بود دستگیر کرده و زندانی نموده بود بنابراین برای امام حسین علیه السلام یار و یاوری در کوفه نمانده بود .

اکنون اوضاع تغییر کرده و پایه و اساس فرو ریخته پس باید در نقشه تجدید نظر کرد ، اعرابی که بطمع غارت و غنیمت همراه شده بودند خبر قتل مسلم و مکر اهل کوفه آنها را متفرق کرده ، اکنون با امام حسین علیه السلام جزخاندانش و یکعده از یاران انصار فدائی که بجز امام حسین علیه السلام را نمی‌خواهند و به چیزی نظر ندارند باقی نمانده .

آیا باید فسخ عزیمت کرده و بمکه بازگشت ؟

یا راه دیگری غیر از عراق پیش گرفت ؟

یا سفر بسوی کوفه را ادامه داد ؟

گرچه اوضاع درکوفه وفق مرام نیست و ابن زیاد آنجا را قبضه‌کرده ولی ممکن بود وقتی اهل بیت وارد کوفه شدند و مردم امام حسین علیه السلام فرزند پیغمبر را مشاهده کردند و چشمان آنها بطلعت او افتاد باز اطراف او را بگیرند و از پسر مرجانهٔ فاسق روی گردان شوند و بفرزند فاطمه روی آورند .

با وجود این و با آنکه امام حسین علیه‌السلام همه را از بیعت خود آزاد کرد لازم مینمود با همراهان مشورت کند و دریابد که عقیده آنها چیست ؟

در این مشورت خانواده عقیل داغ دیده مقدم بودند ، آنها باید سرنوشت بازگشت یا ادامه سفر را معین کنند ، همه چشم بدهان آنها داشتند .

(نه ما باز نمی گردیم ، بخدا باید برویم و در سرنوشت مسلم شریك باشیم) این بود پاسخ فرزندان عقیل پس باید بسفر ادامه داد و بکوفه رفت ، آری امام حسین علیه‌السلام هم همین عزم را داشت ، او رسالتی داشت که باید آنرا انجام بدهد ، او طمع به خلافت نداشت تا مکر مردم کوفه در عزم او خللی وارد سازد ، او برای احیای حق و دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قیام کرده بود .

او برای این قیام کرده بود که نمی‌توانست با یزید بیعت کند و حکومت او را که برپایه جور وفسق وفجور بود برخود هموار نماید ، او می‌رفت تا احیای حق و حقیقت کند و برای پایدار کردن و استوار نمودن آنها جهاد و از خود گذشتگی و قربانی دادن لازم است .

سفر بسوی عراق ادامه یافت ، ولی دیگر آن نشاط رخت بربسته بود همه می‌دانستند بدیار دشمن می‌روند ، همه برای جانبازی و شهادت حاضر شده بودند .

در بین راه امام حسین علیه‌السلام به فرزدق شاعر نامی عرب برخورد که ازسمت کوفه بسوی حجاز روان بود، از احوال مردم

کوفه از او پرسید ، و فرزدق پاسخ داد دلهای آنها با تو و شمشیرهایشان ضد تو است .

این پاسخ همه چیز را روشن می کرد ولی عزم امام حسین عليه السلام را متزلزل نساخت زیرا او میدانست بکجا می رود و چه عاقبتی دارد.

بنی امیه غافل نبودند و از خطر حسینی آگاهی داشتند بنابر-این در همه جا ، در مدینه ، در مکه ، در کوفه و عراق مراقب بودند ، این بار قتل مسلم و زندانی کردن بزرگان شیعه کار را خاتمه یافته ندید و بآن اکتفا نکرد ، بلکه دستور داد سرحدات عراق و حجاز را سخت محافظت کنند و مرزها را مراقب باشند و امام حسین عليه السلام را از هر راهی وارد شود در همانجا متوقف سازند و کسب دستور کنند .

ابن زیاد ، حصین بن نمیر را مأمور اینکار کرد و او با سپاهی که در اختیار داشت تمام مرزها و راهها را زیر کنترل شدید در آورد و بهر طرف دسته‌ای فرستاد مخصوصاً دستور داد مواظب چاهها و برکه‌های آبهای سر راه باشند زیرا مسلم بود هر قافله‌ای که از راه یا بیراهه حرکت کند در آن بیابان احتیاج بآب دارد و ناچار است بآب نزدیك شود .

۷

کاروان حسینی براه خود ادامه می‌داد و بعراق نزدیک میشد تا بمنزلی موسوم به اشراف کـه دارای آب فراوان بود رسید ، فرزند فاطمه (س) دستورداد آبگیری کنند وبیش ازاندازه احتیاج آب بردارند و سپس کاروان براه خود ادامه داد .

امـا هنوز از آن منزل چندان دور نشده بودند که بـه مانع برخوردند ، این مانع عده‌ای ازسپاه بود و عبارت ازهزار سوار بود که بفرماندهی حربن‌یزید ریاحی برای برخوردباامام‌حسین ﷺ در سیر وحرکت بودند ، اینها قسمتی از همان سپاه حصین‌بن‌نمیر بودند که مأمور این طرف شده واکنون به قافله نزدیك ونزدیکتر می‌شد .

وقتی چشم امام حسین ﷺ وهمراهان باین عده سوارافتاد دانستند باچه وضعی‌مواجه هستند ، لذاامام حسین ﷺ فوراًبسوی تپه‌ها متمایل شد ، و زنان و کودکان را در پس آنها جـای داد و خود فوراً آرایش جنگی به خود داد تا اگر قصد جنگی در بین باشد غافلگیر نشود .

سواران پس ازملاقات باامام‌حسین ﷺ اولین اظهاری که کردند اظهار تشنگی بود لذا امام حسین ﷺ دستور داد همه آن

سواران و اسبها را سیراب کنند .

آری این گونه اخلاق ومیهمان نوازی جزازامام حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام ساخته نیست ، قبل از او پدرش نیز در صفین با سپاه معاویه همین رفتار راکرد ، آنها قبل ازعلی علیه السلام بآب رسیده بودند و آبشخورها را تصرف کرده و مانع شده بودند که سپاه علی علیه السلام ازآن آب بهره‌مند شوند ، و چون مردم عراق بااعمال زور آبرا تصرف کردند خواستند تلافی کنند و آنرا بر مردم شام به‌بندند ولی علی‌بن ابیطالب علیه السلام نپذیرفت ودستورداد آب برای همه آزاد باشد .

بعد خواهیم دید که این رفتار جوانمردانه امام حسین علیه السلام باچه بی‌شرمی جبران شد وچگونه مردم کوفه وبنی‌امیه آب رابروی او وهمراهانش بستند .

ولی این رفتار در حر تأثیر خوبی داشت ، او با امام حسن علیه السلام باکمال ادب و اخلاق رفتار کرد و مأموریت خود را بیان نمود .

امام حسین علیه السلام روی بآنهاکرد وگفت :

آه ، ای مردم کوفه ، این شما بودیدکه بمن نامه نوشتید و مرا به‌آمدن وقیام برباطل دعوت کردید ، این نامه‌های شمااست ، مگر نمی‌بینید ؟

با وجود این اگر پشیمان شده اید ، اگر از گفته خود باز گشته‌اید ، دیگر چرا سر راهرا برمن می گیرید ؟ مرا آزادگذارید که بحجاز بازگردم .

حر وهمراهانش اظهار داشتند: ای زادهٔ پیغمبر ما از کسانی نیستیم که نامه برایت نوشته باشیم.

در این بین وقت نماز شد، وحر با سواران و همراهانش همه در نمازبه‌امام حسین علیه السلام اقتدا کردند، زیرا اورا می‌شناختند ومی‌دانستند ازهمه سزاوارتر است که درنماز باو اقتدا شود.

حر هم مانند دیگران که مراقب ورود امام حسین علیه السلام بودند مأمور بود که امام حسین علیه السلام را در جائی که ملاقات می کنند متوقف سازد، و پس از آنکه از او برای یزید بیعت گرفته به‌نزد ابن زیادش ببرد.

ولی حر این کار را نکرد، زیرا رفتار امام حسین علیه السلام و جوانمردی که درحق خود وسپاهیانش کرده بود مانع از آن شده بود که با او درشتی کند، بهمین جهت پس از آن که مأموریت خود راگفت خود را معذور معرفی کرد پس از مذاکرات زیاد با امام حسین علیه السلام توافق حاصل کرد که امام حسین علیه السلام راهی پیش گیرد که اورا نه به شام برساند و نه بحجاز باز گرداند و منتهی بکوفه شود، راهی باشد میانه.

امام حسین علیه السلام پذیرفت و باز کاروان او زیر مراقبت حر به حرکت آمد.

ابن زیاد با اینکه کوفه را مهار کرده بود و بزرگان شیعه ورؤساء قبایل را بزندان افکنده وراههارا بسته بود، بازمیترسید، ترس او از این بود که امام حسین علیه السلام ناگهان مثلا وارد قادسیه شود و مردم از اطراف باو ملحق شوند؛ زیرا دوستداران اهل

بیت فقط در کوفه نبودند و بدخواهان بنی‌امیه همه جا بودند ، اما وقتی خبر ورود امام حسین علیه‌السلام را بسرزمین عراق توسط حر بن یزید ریاحی شنید و دانست جز زن و کودك و عده کمی از مردان با او نیستند آسوده خاطر شد ، دیگر امام حسین علیه‌السلام در چنگ او بود و میتوانست هرچه بخواهد با او رفتار کند ، بنابراین مژده ورود امام حسین علیه‌السلام را با پیك سریعی بشام فرستاد و بسمع یزید رسانید و دربار خلافت بنی‌امیه را تا حدی از اضطراب در آورد.

گفتیم که حر با امام حسین علیه‌السلام مدارا می‌کرد ، او آرزو داشت این‌ماموریت شوم بدوش او نمی‌افتاد، با فرزند فاطمه(س) مواجه نمی‌شد و مجبور نمی‌گردید حکم ابن زیاد را در باره فرزندان پیغمبر اجرا کند .

آنها دیگر باموکب حسینی بسرزمینی رسیده بودند بی‌آب و علف که چندان از شعبه رود فرات دور نبود، درهمانجا سواری پوشیده روی نمایان شد که بسمت حر رفت و براو درود فرستاد و نامه‌ای به او داد ، این نامه ابن زیاد بود که به او دستور میداد که امام حسین علیه‌السلام را در زمینهای بی‌آب و علف و دور از آب و آبادی فرود بیاورد . امام حسین علیه‌السلام خود امیدوار بود از رود فرات بگذرند وخود را به ناحیه انبار رسانند شاید درآنجا فرجی باشد، ولی ابن زیاد بیدارتر از آن بود که بگذارد چنین کاری روی‌دهد.

امام حسین علیه‌السلام از حر خواست او را در زمینی مناسب و نزدیك آب فرود آورد ولی او عذر خواست وگفت ابن زیاد این مرد را برای کنترل رفتار او فرستاده است ، بنابر این کاروان

ناچار ازتوقف شد وفرزند پیغمبر پرسید نام این سرزمین چیست؟ به‌او گفته شد کربلا .

سرزمین کربلا درآنروز خالی از سکنه وآب وعلف بود ، دشتی بود هموارکه در غرب وشمال آن تپه‌هائی هلالی‌وار قرار داشت ، امام حسین عليه‌السلام این تپه را پناه خود قرار داد و خیمه‌ها را دستورداد درآنجا برپا کردند ، وناچارتسلیم سرنوشت شدند .

(بخدا آنچه را بعد از این خواهید دید به‌او سختتر از این است و من صلاح میدانم با اینها بجنگیم) .

این پیشنهادی بود که زهیر بن‌القین ، یکی از یاران امام حسین عليه‌السلام کرد ، اینمرد از طرفداران عثمان بود ولی چون در این سفر باو برخورد و حکایتش را شنید و به مظلومیت او آگاه شد با او همراه شد وجان و مال خود را در اختیار فرزند پیغمبر گذاشت .

باری امام حسین عليه‌السلام این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمودمن خوش ندارم در جنگ پیشدستی کنم .

او هم مانند پدر بزرگوارش علی بن‌ابیطالب عليه‌السلام رفتار کرد ، علی عليه‌السلام در هرجنگی صبر میکرد تا دشمن پیشدستی کند ، زیرا اوتاآخرین لحظه‌امیدواربود بتواند باپندوموعظه دشمن رااز جنگ بازدارد وازریختن‌خون عده‌ای جلوگیری کند، درجنگهای جمل و صفین و نهروان او از همین سیاست پیروی می کرد .

۸

ورود حسین ﷺ بکربلا روز پنج شنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود ، او اکنون در چنگال ابن زیاد و تحت مراقبت شدید حر قرار داشت و یکهزار سوار در برابرش قرار داشتند .

ابن زیاد باید کار را یکسره کند ، یا امام حسین ﷺ را به بیعت با یزید وادارد ، و یا با او بجنگد و کارش را بسازد ، بنابراین برای جنگ با امام حسین ﷺ یکی از دوستان نزدیك خود را برگماشت .

این شخص عمر بن سعد بود ، پدرش فاتح مداین پایتخت ساسانیان بود او گرچه با علی بن ابیطالب ﷺ بیعت نکرد و در جنگهای جمل وصفین بیطرفی اختیار کرد ولی از مهاجرین نیك و باسابقه بود ومیان مسلمین نام نیکی داشت ، اکنون بسرش مأمور جنگ با فرزند رسول خدا میشد .

ابن سعد از این ماموریت شوم اکراه داشت ، او خوب می‌دانست باید به جنگ چه کسی برود ، او بهتر از همه مقام و شخصیت واصل و نسب وبزرگواری امام حسین ﷺ را میدانست بنابراین از ابن زیاد خواست او را معذور دارد ، ولی ابن زیاد نپذیرفت و عمر بن سعد را مجبور به قبول فرماندهی میدان کربلا

و جنگ با حسین بن علی کرد .

چراکه ابن‌زیاد گروگان بزرگی ازاین داشت، این گروگان چه بود ؟ حکومت ری . وه چه گروگان عزیز وپرقیمتی ! ابن‌سعد در آرزوی اینحکومت بود نمی‌توانست از آن چشم بپوشد ، اما ابن زیاد که رگ خواب او را در دست داشت رفتنش را به ری موکول بجنگ با امام حسین عليه‌السلام کرد .

ابن‌سعد مدتی مردد ماند ولی بالاخره دنیا چشم اوراگرفت و باین ننگ تن در داد و حاضر شد با فرزند پیغمبر خود بجنگد واورا مجبوربه بیعت با یزید بکند یا بکشد، بنابراین باچهارهزار سپاه کوفه عازم کربلا شد .

عجیب این است که همه کسانی که با امام حسین عليه‌السلام جنگیدند و اورا شهید کردند از مردم کوفه و بیشتر همان کسانی بودند که برایش نامه نوشته و بآمدن دعوتش کرده بودند .

ابن زیاد احتیاج نیافت برای پایان دادن به غائله حسینی‌از شام و حتی از بصره و سایر نواحی عراق یاری بخواهد ، زیرا همین کوفیان را که با زر و سیم و جاه و مقام تـا تهدید و زور مطیع خود کرده بود بـرای خاتمه دادن بآن غائله کافی میدانست اکنون پس از رسیدن ابـن سعد بکربلا امام حسین عليه‌السلام در بـرابر پنج هزار نفر قرار گرفته بود .

وظیفه حر مراقبت از امام حسین عليه‌السلام بود و این وظیفه را بعقیده خود خوب انجام داده بود ، زیرا مانع بازگشت اوبحجاز یا رفتن بشام و کوفه شده و برحسب دستور ابـن زیاد او را در

سرزمینی بی آب وعلف و دور از آبادی فرود آورده بود ، بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام یا مجبور کردن او به اطاعت کردن از ابن زیاد را از وظائف خود نمی‌دانست ، اکنون با آمدن عمر بن سعد ماموریت خود را انجام یافته میدانست ولی او و سوارانش باید در کربلا بمانند وجزء سپاه عمربن سعد باشند .

حر واقعا مرد آزاد ودلیر بود قلبی پاك و نیتی پاکتر داشت او هیچ گمان نمیبرد کـه کار بین بنی‌امیه و امام حسین علیه السلام بـه جنگ انجامد او تصور میکرد این مشکل با صلح و سازش پایان یابـد ولی وقتی دید میان دو گروه غیر متناسب از شماره جنگ شروع شد از کرده خود پشیمان شد ، چرا باید او سبب شده‌باشد فرزند فاطمه (س) دراین دام بلا افتد .

بنابراین در روز عاشورا روی به امام حسین علیه السلام آورد و اظهار پشیمانی کرد و ازکرده خود توبه نمود واو هم جزءانصار امام حسین علیه السلام در آمد و جزء شهدا کربلا شد .

اما ابن‌سعد وظیفه دیگری داشت ، او برخلاف حر آمده بود تا امام حسین علیه السلام را با رضا یا با اعمال قدرت وادار بـه بیعت با یزید و اطاعت از ابن‌زیاد کند ، او هم آماده جنگ بود و هم طالب صلح ، ولی صلح مشروط ، صلح باین شرط که امام حسین علیه السلام بیعت کند و خود را در اختیار پسر مرجانه گذارد ، و وهمین بودکه جنبه صلح را ضعیف می کرد ، زیرا امام حسین علیه السلام حاضر بـه قبول خواری نبود ، او شهادت را بـرچنین خـواری ترجیح می‌داد .

با ورود ابن‌سعد بکربلا مذاکرات شروع شد، اواز عده‌ای خواست نزد پسرپیغمبر بروند و با اومذاکره کنند ولی همه متعذر شدند که بـه امام حسین علیه‌السلام نامه نوشته‌انـد و نمی‌توانند بـا او مواجه شوند.

بالاخره ابن سعد حنظلی را فرستاد ، این مرد چون بخدمت امام رسید پرسید :

از چه رو و برای چه باینجا آمده‌ای ؟

امام حسین علیه‌السلام باو پاسخ داد ، مردم شهر شما به من نامه نوشتند و مرا دعوت به آمدن کردند و وعده نصرت دادند واگر اکنون از عقیده خود بازگشته‌اید و مرا نمی‌خواهید بازمیگردم .

پس از آن مذکراتی که میان امام حسین علیه‌السلام و عمربن‌سعد صورت‌گرفت امام حسین علیه‌السلام سه پیشنهاد نمود ، اولا باواجازه داده شود کـه بحجاز باز گـردد ، یا باو راه دهند که بیکی از مرزهای‌کشور اسلامی برود ومانند یکنفر ازافراد مسلمین زندگی کند ، یا بگذارند بشام رود و با یزید ملاقات کند و این مشکل را با او حل کنند .

پس جنگی روی نخواهد داد ، و ابن سعد مجبور نخواهد بودکه شمشیر بروی فرزند پیغمبر بکشد وتیر به سوی اورهاکند، او دیگر شاهد مقصود را که عروس (ری) باشد بدون دغـدغه درآغوش خواهد کشید، بدان سوی خواهد رفت و از این‌جنجال برکنار خواهد شد :

پیشنهاد های امام حسین علیه‌السلام را برای ابن زیاد فـرستاد و

اظهار خرسندی کرد که قضیه بنحو مطلوبی خاتمه می‌یابد.

ابن زیادهم متمایل شدکه راه حل را بپذیرد ، ولی شیطانی که در آن مجلس بود رأی اورا زد ، این شیطان شمر بود ، او خونخوار ترین دشمنان علی علیه‌السلام و آل علی علیه‌السلام بود ، گفت :

نه ، مگذار امام حسین علیه‌السلام از چنگت بدر رود ، در آن وقت دیگر تو دست به‌او نخواهی یافت ، و او دودمانت را برباد خواهد داد.

این گفته در حاکم کوفه اثر خود را کرد ، روی به شمر نمود و گفت :

پس تو باید حامل نامه من بابن سعد باشی و اگر فرمان مرا اطاعت نکرد و با امام حسین علیه‌السلام نجنگید سرش را بزن و تو فرمانده سپاه باش.

ابن زیاد بابن سعد دستور داده بود یا امام حسین علیه‌السلام را حاضر کند از اوامر او اطاعت کند و یا با او بجنگد و پس از کشتن برجسدش اسب بتازد و خاندان و زن وکودك را اسیروار بکوفه آورد.

شمر این دژخیم خون خوار بانهصد پیاده و این نامهٔ شوم بسوی کربلا شتافت.

عمر که هم جان و هم مقام خود را در خطر دید دستور را اطاعت کرد وبه شمر گفت من خود دستورامیررا اطاعت میکنم و تو خود فرمانده پیادگان باش.

۹

(مرگ برای من گواراتر از قبول ذلت وخواری است).

این پاسخ امام حسین علیه‌السلام بود بابن سعد که پیشنهاد میکرد خود را تسلیم ابن زیادکنند وبدستورش عمل نماید.

دیگرهیچ‌امیدی بصلح وسازش‌نبود، امام حسین علیه‌السلام چندین بار دربرابر سپاه بنی‌امیه ایستاده و خود را معرفی کرده بود، پند وموعظه داده بود ، ازآنهاکه باو نامه نوشته ودعوت بآمدن‌کرده بودند خواسته بودکه ازریختن خون اودرگذرند.

ولی هیچ سودی عاید نشده بود ، پس جنگ حتمی بود این جنگ باید فردا که دهم ماه محرم است آغازشود.

جنگی نامتناسب و ظالمانه ، جنگی که در یك‌طرف حداقل شش هزار نفر قرار داشتند ، و در طرف دیگری که حسینی باشد حداکثر یکصدنفر ، اما یکصد نفر از جان‌گذشته و معتقد بمرامی که در راه‌آن می‌جنگند.

درآن شب که‌درتاریخ‌شیعیان جهان معروف به‌شب عاشورا شده درخیمه‌گاه حسینی حالتی‌وصف ناپذیر حکمفرما بود عده‌ای اسلحهٔ خودرا تیزمیکردند وعدهٔ دیگر مشغول نماز وعبادت بودند وبرای آخرین بار با خدای خود خلوتی داشتند ، و زنان حرم در

بهت و سکوت غم‌انگیزی بسر میبردند.

آفتاب روز دهم محرم در نظر اهل بیت تیره و غبار آلود می‌نمود، نمیدانستند آنروز چگونه بشب خواهد رسید.

آیا باز این مردان وجوانان رسیده شمع‌شب‌افروز شبستان آنها خواهند بود؟

حسین بن علی علیه‌السلام مهلتی خواسته بود، باینمعنی که جنگ را ببعداز ظهر موکول کرده بودند، ابن سعد و کوفیان هم این تقاضارا پذیرفته بودند.

بالاخره صف‌ها آراسته شد واین جنگ ظالمانه ونامتناسب با رها کردن تیری بسوی اردوگاه امام حسین علیه‌السلام شروع شد، این تیر را ابن سعد رها کرد و گفت:

نزد امیرشهادت بدهیدکه اولین تیر را من رهاکردم.

او باین جنایت افتخار میکرد، پدرش اولین مسلمانی بود که بسوی کفار تیر رها کرد و این فرزندش اولین تیر را بسوی زادهٔ پیغمبر و فرزند علی علیه‌السلام و فاطمه (س) رها می کند، پدر فاتح مداین است وپسرفاتح خیام حسینی، واسیر کنندهٔ ذریهٔ رسول.

جنگ بعد از ظهر شروع شد. بنی‌هاشم و یاران امام حسین علیه‌السلام برسر رفتن بمیدان جنگ رقابت داشتند، ولی بالاخره انصار امام حسین علیه‌السلام پیش بردند، زیرا گفتند تا یکنفر از ما زنده است نمی گذاریم پای بنی‌هاشم بمیدان برسد، ما باید جان خودرا در راه امام وافراد خاندانش فداکنیم وعاقبت چنین کردند.

صفا و وفا و فداکاری و از خود گذشتگی و دلیری یاران

امام حسین علیه‌السلام را کسی نداشته و ندارد ، حتی یاران پیغمبر بپای فداکاری آنها نمی‌رسند ، زیرا آنها امید فتح و غنیمت داشتند آنها به دو امید بجنگ میرفتند ، امید شهادت و رفتن به بهشت و امید پیروزی و غنایم دنیوی .

ولی یاران حسینی هیچ امیدی بفتح نداشتند وهیچ غنیمتی‌را انتظار نداشتند ، فقط برای یاری فرزند رسول‌خدا و بهشت فداکاری کردند .

آنهائی که در رکاب علی علیه‌السلام جنگیدند نیز بپای این‌یاران نمی‌رسندآنهاهم برای غنایم جنگی بمیدان میرفتند وچون علی علیه‌السلام در جنگ جمل آنها را از غنایم محروم کرد افسرده شدند ، و چون در جنگ‌های صفین غنیمتی بدست نیاوردند ، دیگر حاضر نشدند بجنگ بروند ، پس یاران امام حسین علیه‌السلام برجسته‌ترین و فداکارترین یاران بودند .

هرکدام که عازم میدان میشدند بحضور امام میرسیدند و اجازه میخواستند ومیگفتند :

(السلام علیك یا اباعبدالله ، السلام علیك یابن رسول‌الله)

سواره و پیاده پیر و جوان بمیدان شتافتند و پس از مبارزات بی‌مانند وکشتن عده ای از دشمنان ، آغشته بخون روی زمین داغ کربلا بخواب ابدی باوجدانی آسوده فرو می‌رفتند :

اینهائی که اکنون بخون خود غوطه ورند و روی ریگهای داغ صحرای کربلا غنوده‌اند شب پیش که امام حسین علیه‌السلام آنها را از بیعت خود آزادکرد وبآنها تکلیف نمود که بروندباو گفتند :

به خدا اگر بارها کشته وزنده شویم ترا رهانخواهیم کرد:

یکی از آنها که پیر مردی فرتوت بود پس از آنکه از پای درآمد دوستش بسوی او شتافت و گفت بخدا اگر میدانستم بعداز تو زنده می‌مانم که تو میخواستی بمن وصیتی کنی.

پیرمجروح گفت: بتو وصیت می کنم این مردرایاری کنی.

البته مقصودش امام حسین عليه السلام بود، این دو فداکار یکی مسلم‌بن عوسجه و دیگری حبیب‌بن مظاهر بود که هردو از اهل کوفه بودند.

۱۰

اکنون نوبت‌میانداری بنی‌هاشم‌رسیده بود، دیگر ازانصار کسی زنده نبود، اول کسی که از بنی‌هاشم باشاره امام بمیدان رفت، فرزندرشیدش علی‌بن‌الحسین عليه السلام معروف‌بعلی اکبر بود، او شبیه‌ترین مردم‌به‌رسول خدابود. باری علی عليه السلام رجز خوان و شمشیر زنان میان آن گروه بیشمار افتاد عده‌ای را کشت ولی کثرت مهاجمین اورا از پای درآورد وشربت شهادت را نوشید.

پس از او بنی‌هاشم یك یك از قبیل قاسم فرزند امام حسن مجتبی عليه السلام و برادران امام حسین عليه السلام مخصوصا جوان دلیر و رشید بنی‌هاشم عباس بن علی معروف بقمربنی‌هاشم، ابوالفضل

و سایر برادرزادگان بمیدان رفتند و پس از مبارزات سخت و و اظهار دلبری‌های شگرف شهید شدند .

حال امام حسین علیه‌السلام تنها و بی‌یار و یاور مانده بود ، آفتاب بی‌انصافانه بر آن دشت میتابید تشنگی امام حسین علیه‌السلام را بستوه آورده بود ، درمیان آن دشت برابر آن دریای سپاه بانگ برآورد : آیا کسی هست ما را یاری کند ؛ آیا کسی هست به فریاد ما برسد .

پاسخ امام حسین علیه‌السلام جز تیر ونیزه نبود ، او مایوسانه به این دریای لشکر حمله میبرد و صفوف آنها را در هم می‌شکست مانندگوسفندانی که مورد حمله شیرشده باشندعقب‌نشینی میکردند، درعمق صفها رخنه میکرد چند نفررا میکشت وچند زخم‌برمیداشت وباز برای تجدید نیرو بجای خودکه در برابر خیمه‌گاه وحرمسرا بود باز می‌گشت .

آنروز خورشید با کمال سماجت در هرطرف نور افشانی می‌کرد و گوئی نمی‌خواست غروب کند و خود را از مشاهده این میدان هولناك خونین و شهامت و شجاعت و عظمت حسینی محروم سازد .

ضربتها وشجاعت امام حسین علیه‌السلام ضربتهای پدرش علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را بیادکوفیان‌و خوارج می‌انداخت او نیزنعره‌های حیدری برمی‌آورد و حملات سخت او را برصفوف مینمود و سر و کله و دست برزمین می‌افکند .

امام حسین علیه‌السلام در حالیکه حمله میکرد ازچادرها و زنان

و کودکان حمایت می کرد در میان این چادرها زنی بلند بالا ، رشید و مصمم باینسو و آنسو در حرکت بود ، گاه کودکی را می‌نواخت و گاه بربالین بیماری که در یکی از خیمه‌ها بستری بود می‌رفت و دستی بتن تب‌دار او می کشید .

این بیمار علی بن الحسین علیه‌السلام معروف به زین‌العابدین یا سجاد بود ، سپس بخارج خیمه‌ها نظر می کرد و برادر بی‌یار و یاور خود را می‌دید ، این زن زینب قهرمان کربلا بود .

مگر یك تن چقدر توان دارد ؟

مگر یك مرد شجاع چقدر می‌تواند با ششهزار نفر باصدها زخم بجنگد ؟

امام حسین علیه‌السلام را زخمهای بیشمار که در سر وتن ودهان داشت بالاخره از پای درآورد ، مخصوصا زخم شکمش که تیر آنرا احداث کرده بود او را آزار می‌داد ، برفرض شجاعت حسینی پایان ناپذیر بود ولی‌این خونی که ازاینهمه‌زخمها بیرون می‌جهیدنیروی اوراتحلیل بردواورااززین‌سرنگون ساخت‌ودرحفره‌ای که‌بعدها معروف به قتلگاه شد انداخت ، هلهله شادی از سپاه کوفه برخاست ، امام حسین ازپای درآمده است لابد جان تسلیم کرده همه بسوی خیمه‌گاه حمله کردند تا آنجا را غارت کنند وفرزندان پیغمبر را اسیر نمایند .

همانندم امام حسین علیه‌السلام بر سرزانو برخاست و خطاب بآن دودمان نمود :

کجا می‌روید باحرمسرای زنان و کودکان چکارداریدبیائید

که حریف شما من هستم .

حمله بطرف قتلگاه شروع شد همه با شمشیر و نیزه خنجر وسنگ بتن ناتوان امام حسین علیه‌السلام حمله بردند ، هرکس توانست ضربتی زد ، بالاخره امام حسین علیه‌السلام آرام گرفت دیگر حرکتی نمی‌کرد، دفاعی ازخود نمی‌نمودفقط گاهی لبانش حرکتی‌میکرد، و می گفت :

ای قوم من تشته هستم .

یکی با خنجربران برسینه‌اش قرار گرفت و سر مبارکش را ازتن جداکرد ، بعضی گفته‌اند امام حسین علیه‌السلام را برودر انداختند و سرش را از عقب بریدند .

تراژدی تمام شد ولی طبع شریر آن مردم هنوز قانع نبود بنابراین جسد مطهرش را با سم اسبان لگد مال کردند .

خیمه‌ها غارت شد و آتش در آنها افروختند ، آنچه بود غارت کردند و زنان و کودکان و علی علیه‌السلام بیمار را به اسارت گرفته به اشتران سوار کردند دوباره‌کاروان خاندان رسالت براه افتاد ، اما این بار بسوی کوفه ، این کاروان هنگام آمدن به کربلا ازطرف امام حسین علیه‌السلام وجوانان بنی‌هاشم حمایت میشد، همه گرد آن بودند ، اینك نیز گرد آن هستند اما سرهای بریده و برسر نیزه‌های آنها که باید بکوفه و شام رود .

این بود مختصری از شرح حال امام حسین علیه‌السلام و فاجعهٔ دلخراش کربلا که هنوز برسرزبانها است ، این‌است واقعه‌شهادت کسی که او را (ابوالشهداء و سیدالشهداء) لقب داده‌اند .

این داستان کسی است که تاریخ ۱۳ قرن است در برابر عظمتش مات مانده، این است مردی که شیعه وسنی ، شرق و غرب در برابرش سر تعظیم فرود آورده‌اند زیرا او یگانه بود و داستان شهادتش یگانه .

۱۱

متحیر شد از این واقعه جبریل امین — دربر سرور دین

که در این دشت بلا چیست تمنای حسین عليه السلام

نه تنها سروش غیبی در این واقعه متحیر مانده بود ، بلکه سراسر عالم اسلام متعجب ومتحیر بود ، مخصوصاً آنانکه هنوز باصول و قواعد اسلامی پای‌بند و دورهٔ رسالت را درك نموده بودند ، در اینواقعه دچار تعجب شده بودند ، از خود می‌پرسیدند چه شده که امام حسین عليه السلام ، آن مرد متین و بردبار دور اندیش، مردی که براخلاق جد بزرگوار و صفات عظیم پدر عظیم‌الشأنش پرورش یافته و صبر و بردباری و از خود گذشتگی را از برادر ارجمندش فراگرفته، خود را دچارقومی بی‌دین وعاری‌ازعصبیت قومی مانند بنی‌امیه کند .

عبدالله‌بن عباس ، عبدالله بن جعفر، محمدبن حنفیه ، عبدالله‌بن عمر و سایر مهاجرین وانصار وتابعین همه متحیر بودند ، که چرا

امام حسین علیه‌السلام عازم ایندشت بلا است ؟

عبدالله بن عباس باو می گفت : اینها همان کوفیانی هستند که با پدرت نساختند ، و ببرادرت خیانت کردند ، باتونیز بهتراز آنها رفتار نخواهند کرد .

ولی جواب امام حسین علیه‌السلام این بود ، که من باید بروم ، من بسوی سرنوشت خود می‌روم .

ابن عباس گفت : پس این زن وبچه را باخود مبر ، تو کشته می‌شوی بنابراین سرنوشت این زن وکودك اسارت خواهد بود .

« اینها باید بامن باشند زیرا سرنوشتی دارند که باسرنوشت من بستگی دارد . »

آنها نمی‌دانستند که امام حسین علیه‌السلام مأمور است ، امام حسین علیه‌السلام رسالتی دارد که باید آنرا ادا کند ، این رسالت از روز نخست معلوم و مشخص بود ، پیغمبر ازآن خبرداده بود ، و اهل بیت ازآن آگاه بودند .

دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باید پایدار بماند وپایداری آن قربانی لازم داشت واین قرعه بنام امام حسین علیه‌السلام درآمده بود ، اوهم مانند اجداد خود اسماعیل وعبدالله در راه حق وحقیقت فداکاری کند و قربان شود .

نه ، امام حسین علیه‌السلام برای امارت وخلافت وفتح وجهانگشائی نرفته بود او می‌رفت تا رسالت خود را ابلاغ کند ، او میرفت تا دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ازنابودی نجات دهد ، اومیرفت ومی گفت :

اگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جز بریختن خون من پایدار نمی‌شود

ای شمشیرها مرا پاره پاره کنید.

می‌رفت تایك قربانی دیگر برقربانیان راه حقیقت بیفزاید، و تاجی مملو از عظمت و افتخار و قدسی برسر گذارد این تاج شهادت‌بود که درانتظارامام حسین علیه‌السلام بود، نه تاج فرمانروائی، او می‌رفت تاسلطان شهداء، وپیشوای آزادی خواهان، وسرمشق برای‌قیام کنندگان درراه حق باشد، وکسانی راکه‌برای‌برانداختن ظلم وتعدی و ستم قیام می‌کنند درس عبرت انگیزی دهد وبه‌آنها بفهماند که دراینراه باید از همه چیز گذشت، از جان و از مال واز اولاد حتی زن و فرزند را باید باسارت داد، باید نهال چنین قیام مقدس را باخون آبیاری کرد تا درختی بار ور بوجودآید و میوه‌های شیرین بعالم بشریت وانسانیت هدیه‌کند گرچه برای‌باروری آن زمان لازم باشد.

فتح وپیروزی باشهدا است، گرچه درظاهر مغلوب هستند، همیشه دیهیم افتخار برسر اینگروه است گرچه سربریده‌شان برسر نیزه‌ها باشد.

این خون پاکی که از شهدا جاری میشود نهال آزادی و انسانیت را آبیاری میکند و بالاخره میوه‌های شیرین و لذیذی ببار میآورد.

شهید، هیچگاه مغلوب نمی‌شود، شهید همواره زنده و جاوید است، همواره پیشوا وفرمانروا است.

این گفته را نیز قرآن مجید تأیید کرده ومیفرماید:

(ولا تحسبن‌الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا، بل احیاء

عند ربهم یرزقون) .

آنان را که در راه خدا شهید شده‌اند مرده مپندارید ، بلکه آنهازنده هستند ونزدخدای خود بسرمیبرند .

مگر راه خداجزراه حقیقت وطرفداری از آن ، چیزدیگری است مگر شهداء جز در این راه در راه دیگری جان میدهند؟

در همین راه بود که امام حسین علیه‌السلام قدم نهاد و در همین راه جان را فداکرد، اگر او غیراز این قصدی داشت درآن‌وقت که خبر قتل مسلم را شنید ودانست درکوفه یار و طرفداری ندارد باید از عزم خود بازگشته باشد وراه حجاز یا سرزمین دیگری‌را پیش‌گیرد، ولی او باهمان عزمی‌که از حجاز خارج شده بودراه خود را پیش‌گرفت و بسوی سرنوشت رفت ، فقط نسبت بیاران وهمراهانی‌که با او بودند وظیفهٔ خود را انجام داد ، بآنها اخطار نمودکه‌به سوی مرگ میروند نه به‌سوی خلافت وامارت :

او باید اینراه را به پیماید ولی آنها مجبور نیستند همراهش باشند اگر بیعتی بگردنشان داردآنها را از آن بیعت آزاد می‌کند تا از پی‌کار خود روند و راه پرخطر و منتهی به مـرگ را با او نه پیمایند .

۱۲

نهالی راکه امام حسین علیه السلام با خون خود و یاران شهیدش آبیاری کرده بود چه زود بارور شد و میوه داد.

جرقه‌ای را که امام حسین علیه السلام برای قیام راه حق‌افروخته بود چه زود مبدل بشعله شد وخرمن ظلم و جور وستم را سوخت این جرقه را خواهر دلیر و شیرزن امام حسین علیه السلام در کوفه دمید و شعله‌ای از آن برافروخت. و طولی نکشید که اهل کوفه از غفلت خود بیدارشدند وپی‌بردند چه‌حیله وخیانت وجنایتی مرتکب شده‌اند. و آنوقت بود (توابین) قیام کردند و برای مطالبه‌خون امام حسین علیه السلام شهید حاضر بفداکاری و جانبازی شدند وهمین قیام موجب ظهور مختار ثقفی شد وطولی نکشید آماده جانبازی و فداکاری شدند، وهمین قیام بود که ریشه کشندگان حسینی را برانداخت و ارکان خلافت آل سفیان را سست کرد. دیگرشهید فاتح شده بود خاندانش ازعزادرآمده بودند، ولی چرا این‌وقایع اتفاق افتاد؟

چرا امام حسین علیه السلام شهید شد؟

چرا یکعده که خودرا مسلمان میگفتند حرمت پیغمبر رانگاه نداشتند و جگر گوشه او را با آن وضع فجیع که در تاریخ نظیر

ندارد کشتند و کشته‌اش را هم لگد مال کردند و حتی بزنـان و فرزندانش رحم نیاوردند ؟

علت این واقعه آن بود که بنی امیه و قریش می‌خواستند انتقام بگیرند آنها ۲۲ سال با محمد ﷺ جنگیدند ، پس از او علی ؑ را در فشار گذاشتند و همان روش جاهلیت را با او پیش گرفتند تا حدی که :

بخدا همانطور که برای نزول قرآن با قریش جنگیدم درباره تاویل آن نیز با آنها خواهیم جنگید .

قریش که بنی‌امیه در رأس آنها قرار داشتند (جز عده کمی از آنها) هیچوقت به اسلام معتقد نشده بودند ، ابـوسفیان رئیس خاندان اموی و فرمانده قریش در زیر برق شمشیر اسلام آورد ، او درحالی اظهار اسلام نمود که هنوز عقیده به رسالت محمد ﷺ نداشت ، ولی نصایح عباس عموی پیغمبر وشمشیر آخته مسلمین او را وادار باین کرد که شهادت دهد (محمد رسول خدا ﷺ است) پیغمبر می‌دانست و می کوشید که او و سایر بنی امیه وافراد قریش را باسلام معتقد کند ، بآنها خوبی می کرد ، بذل وبخشش می‌نمود که دلهایشانرا نرم کند حتی هنگامیکه غنایم جنگ حنین و هوازن را درجعرانه تقسیم می‌نمود خاطر انصار را آزرد و قسمت مهمی از آن غنایم را به ابوسفیان و پسرانش و سران قـریش داد که آنها را نسبت باسلام خوش بین کند ، درسایر غزوات نیز چنان می کرد ولی موفقیت چندانی نصیب او نشد .

محمد ﷺ همیشه از طرف بنی‌امیه و قریش نگران بود فقط

یکنفر از آنها قبول اسلام کرد و جزء یاران خاص و مهاجرین با سابقه محمد صلی الله علیه و آله هم باو بی‌اندازه نیکوئی کرد و دو دختر خود را یکی پس ازدیگری باو داد ، اما او هم وقتی زمامدار مسلمین شد خوی امری خود را ظاهرساخت ، بنی‌امیه را برمسلمین حاکم کرد ، اموال و چراگاهها و زمینهای حاصلخیز مسلمین را بقوم خود داد از همانوقت بود که پایه فرمانروائی بنی‌امیه گذارده شد . گویند وقتی اوبخلافت رسید ابوسفیان در مجمعی از بنی‌امیه گفت : اکنون که خلافت بدست شما افتاد آنرا از دست مدهید و مانند گوی دست بدست دهید .

این بود دستور ابوسفیان که پس از رسیدن عثمان بخلافت صادر کرد .

ترس اوسطوت رسالت‌ونزول وحی سالها بنی‌امیه رامنکوب کرده بود ، پس از آن سیر وسلوك دوخلیفه اول‌که سعی میکردند از پیغمبر پیروی کنند لگام برسر آنها زده بود ، ولی وقتی عصر رسالت‌سپری شد ودوره اول خلافت منقضی گردید آنوقت‌خلافت و اسلام را بازیچه قرار دادند .

اینها بزرگترین عامل‌محرومیت علی علیه السلام ازخلافت بلافصل بودند ، عده کثیری از مورخین قایلند که پیغمبر از ترس اینهابود که نتوانست تصریح بخلافت علی علیه السلام کند ابن عباس می گوید :

عمربن خطاب به من گفت من ترسیدم قریش از علی علیه السلام اطاعت نکنند .

پس همین بنی‌امیه وقریش بودند که علی علیه السلام را مدت ۲۵

سال خانه نشین کردند و از حق مسلمی که داشت محروم نمودند و سبب گردیدند که نهضت مقدس محمدی را منحرف کنند.

اینها بودند کـه وقتی بحکم اکثریت علی عليه السلام را بخلافت رسید ومهاجرین وانصار بااوبیعت کردند، علم مخالف رابرانگیختند و تهمتهای ناروا زدند و صف آرائیها نمودند و خون‌ها جاری کردند، همسرپیغمبر را اغوا نموده واز خانه خود بیرون آوردند.

ما وقتی بخطبه‌هـای علی عليه السلام و گفته‌هـا و شکوه‌های او می‌نگریم ملاحظه می کنیم ناله‌اش ازدست قریش است، در برابر خود دشمنی جز بنی‌امیه نـدارد و این قریش هستند که بنی‌امیه را تقویت می کنند، اینها هستند که‌اطراف معاویه‌راگرفتندواورابرضد علی عليه السلام تقویت‌میکنندویارویاورباطل‌هستند همان‌باطلی که‌علی عليه السلام می کوشد حق را ازمیان آن ظاهر سازد، وبرای همین میگوید:

بگذارقریش غوغا وجنجال کنند ، بخدا من باطل راخواهم درید تا حق را از آن هویدا کنم.

علی عليه السلام امـام مطلق و خلیفه بـرحق بود، نیرو و قدرت داشت بهمین جهت تا آخرین دم، تا وقتی که آن کینه تـوزیها و کار شکنی‌ها در شمشیر ابن ملجم مجسم شد و فرق آن یگانه مرد خدا را شکافت با آنها جنگید و در راه حقیقت شمشیر زد.

همان کینه و دشمنی بود که ۲۰ سال پس ازشهادت علی عليه السلام بصورت یزید، یزید فاسق وفاجر درآمد ودربرار امام حسین عليه السلام عرض اندام نمود.

با تفاوت بسیاری که بین این دوعهد بود، علی عليه السلام مواجه با مردی دنیا دیده و حیله‌گر و نیرنگ باز و موقع شناس چـون

معاویه بود ، او با آنکه اخلاق پدرانرا داشت اما ظاهر را حفظ می‌کرد ، اوباآنکه قصد برانداختن بساط اسلام را داشت اما در ظاهر خود را پیروآن می‌دانست ، آنچه می‌خواست حکومت و سلطنت بود ، برای رسیدن بمرام خود خون عثمان را بهانه کرد ولی وقتی بآنچه می‌خواست رسید ، بهانه رافراموش کرد ودختر عثمان را قانع ساخت که از مطالبه خون پدر درگذرد و به دختر عموی امیرالمومنین بودن راضی باشد .

امام حسین علیه‌السلام با مجسمه‌ای از کفر و پلیدی روبرو بود یزید به‌هیچوجه با معاویه قابل مقایسه نبود ، او همانطور که علناً مرتکب فسق وفجور می‌شد از نیاکان خود که در بدر کشته شده شده بودند طرفداری میکرد ومی‌خواست ارواح آنان را از خود خشنود کند ، او آشکار و بدون پروا منکر وحی شده و بی پروا می گفت:

(لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل)

(بنی‌هاشم ملك را بازیچه قرار دادند درصورتیکه نه‌خبری آمده ونه وحی نازل شده) .

او برخلاف پدر از ارتکاب هیچ فسق و فجوری واهمه نداشت وازهیچ گناهی روی‌گردان نبود ، وبا اینهمه زشت‌کاری وتبه‌کاری‌ها می‌خواست امام حسین علیه‌السلام با او بیعت کند و اورا جانشین جد خود بداند .

اینوضع برای امام حسین علیه‌السلام قابل تحمل نبود ، او می‌دید که خواب جد بزرگوارش تعبیر شده و صورت حقیقت به خود

گرفته : پیغمبر درخواب دیده بود که عده‌ای بوزینه از منبرش بالا و پائین می‌روند ، و اکنون امام حسین ؑ ، یزید بوزینه باز را یکی از همان بوزینه ها می‌دانست که از منبر جدش بالا و پائین می‌رود .

او سختی و دشواری خلافت معاویه را تحمل کرده بود ، ولی چون بااو بیعتی داشت ناچار دم فروبسته‌بود ولی اکنون از هربیعتی آزاد بودودربرابر ناملایمی قرار گرفته‌بود که هیچ مسلمانی قادر بتحمل آن نبوده ، بنابراین ناچار بود برسالتی که از جانب خدا به‌او محول شده‌است قیام کند .

اینرسالت مقدس بودکه او را بسوی عراق کشاند، اورفت تا بمردم جهان و به مسلمین درس جوانمردی و قیام برضد ظلم و جهاد در راه حق وحقیقت را بیاموزد .

حق و حقیقت دوگوهر گرانبها هستند و قربانیان راه آن‌ها گران بهاتر .

امام حسین ؑ همان قربانی بود که برای اظهار حق و پایداری آن خود را به لبهٔ تیز شمشیرها سپرد ، و همین قربانی عزیز وگرانبها وپرقدر ومنزلت بودکه‌حق رانجات داد وازنابودی رهانید ، زیرا بطور محقق اگر امام حسین ؑ بایزید بیعت‌کرده بود دیگر اثری از دین اسلام وحق باقی نمی ماند .

دوبارهٔ ظلمت جهل وبت‌پرستی برعالم سایه میافکند، ثمرهٔ تلاش‌ها و سختی‌هائی که جد بزرگوار و پدرش در اینراه کشیده بودند از میان می‌رفت .

قرآن و تعالیم عالیه‌اش نقش برآب می‌شد ، باز آن ظلم و ستم و مزایای دورهٔ جاهلیت و بندگی و اسارت و رباخواری و خونریزی ، زندگی از سر می‌گرفت :

نام‌محمد ﷺ ازصفحات روزگارمحو می‌شد و آن‌نهضت مقدس که برای نجات بشریت بوده بی‌اثر می‌ماند :

برای اینکه ثابت شود بنی‌امیه در صدد محو اسلام بودند غرضی جز خوار کـردن مسلمین و پیروان محمد ﷺ نداشتند ملاحظه می‌کنیم که قضیه با شهادت امام حسین ؈ وفاجعهٔ کربلا خاتمه نیافته ، ویزید برای محو اسلام قدم دیگری برداشته واینبار حمله خود را مستقیماً متوجه مؤسس اسلام نموده و از او انتقام کشیده است ، زیرا هنوز وقایع کربلا فراموش نشده بود که یزید سپاه خونخوار خود را متوجه شهر مدینه نمود :

اینواقعه در سال دوم خلافت او یعنی سال ۶۲ هجری واقع شده است علت این حمله‌آن بودکه مردم مدینه به‌کفر یزید پی‌برده وازاطاعتش سرپیچی کرده بودند اونیز پاسخ آنهارا باروانه‌کردن یك سپاه خونخوار دادکه پس از فتح مدینه سه روز آنـرا غارت نمود و اعراض ونوامیس برباد داد :

امـوال را غارت نمود و مردم مدینه را کـه بیشتر آنها از مهاجرین وانصار و مسلمانان با سابقه بودنداز دم شمشیر گذراند و از بقیه که زنده ماندند بعنوان برده و غلام از آنها برای یزید بیعت گرفت :

سپاه فاتح یزید با اسب وارد مسجد پیغمبرشدند و آن مکان

مقدس را بصورت اصطبل درآوردند.

در واقع فاجعهٔ مدینه که معروف به واقعهٔ حره (بافتح حاء) شده دست کمی از فاجعهٔ کربلا نداشت.

در اینواقعه هتك حرمت اسلام شد، مسجد پیغمبر اصطبل گردید، حرمت قبر رسول‌خدا ازمیان رفت، ناموس مردم دستخوش سپاهیان شام گردید.

گویند پس از آن کسی نمی‌توانست ضامن شود که به‌دختری تجاوز نشده است وبکارتش دستخوش تعدی وتجاوز قرارنگرفته.

در سال بعد یزید مکه وخانهٔ کعبه را مورد تجاوز قرار داد وسپاهیان او برای گرفتن عبدالله‌بن زبیر که در جوار کعبه بود و ادعای‌خلافت می کرد به‌آن شهروآن‌خانه‌حمله بردندوازسنگباران کردن مکه وسوزاندن کعبه ابائی نداشتند.

عبدالله‌بن زبیر یکی از کسانی بودکه با یزید بیعت نکرد و بمکه پناه برد وهوس خلافت درسر پروراند.

درآنوقت که امام حسین علیه‌السلام از مدینه بمکه مهاجرت کرد پسر زبیر اورا در سر راه خود بزرگترین مانع دید زیرا با بودن زاده پیغمبر چه کسی بود که با ابن زبیر بیعت کند، بنابراین او تنها کسی بودکه امام حسین علیه‌السلام را ترغیب کرد به سوی عراق رود، به‌او گفت: اگر من چنان طرفداران و یارانی داشتم هرگز توقف نمی کردم وبدون تأمل بدان سوی می‌شتافتم.

پس از رفتن امام حسین علیه‌السلام، ابن زبیر دعوت خود را ظاهر کرده عده‌ای باو گرویدند و با او بیعت کردند و همین امر

موجب شد که یزید درصدد سرکوبی او برآید واز محاصرهٔ مکه ونصب منجنیق وسنگباران کردن کعبه خودداری نکند .

دراینجا بودکه پیش‌بینی وبیم امام حسین علیه‌السلام ازماندن در خانهٔ خدا درست درآمد آنوقت بمسلمین ثابت شدکه حرمت مکه ومدینه برای یزید وبنی‌امیه معنی‌ومفهومی ندارد ، آنهاکه درصدد برانداختن اصل مرام هستند، مدینه و مکه چه ارزشی در نظرشان خواهد داشت .

پس دراینصورت ازکشتن زادهٔ پیغمبر و ریختن خون او در مکه در جوف خانهٔ کعبه بیمی نداشتند و برای همین بود کـه امام حسین علیه‌السلام نتوانست در مکه بماند وبرای آنکه با ریختن خون‌او هتك حرمت آن خانه نشود ازآنجا خارج شد .

ما و شاید عدهٔ زیادی معتقد باشیم که اگر نامه های مـردم کوفه هم نمی‌رسید امـام حسین علیه‌السلام ناچار بود از مکه خارج شود و به جای دیگری پناه آورد تا خود وسیلهٔ خونریزی درحرم خدا نشود .

پس این بود فلسفه اقدام امام حسین علیه‌السلام بشهادت ، و این است رازبزرگ فاجعهٔ عظیم کربلا .

۱۳

ذکر این وقایع کافی است که ثابت کند بنی‌امیه اصلا عقیده به اسلام نداشتند و منظور آن‌ها انتقام بود و قریش آنهارا تقویت نمی‌کردند ، زیرا دراین جریانات ملل مغلوبه ازقبیل ایرانیان و رومیان دخالتی نداشتند ، هرچه واقع شد و هرجنایتی که روی‌داد به دست عرب بود .

وقایع بعد ازشهادت باز خود دلیل دیگری برنیت پلیدبنی‌امیة است اینها پس از قتل امام حسین علیه‌السلام حتی اصول انسانیت و حمیت عربی را مراعات نکردند وکمال‌ناجوانمردی بکاربردند، از کشتگان وبازماندگان آنها نیز بسختی وباکمال قساوت وپستی انتقام گرفتند .

ماملاحظه میکنیم که علی علیه‌السلام پس ازجنگهای جمل وصفین کشته شدگان دوطرف راجمع آوری کرده وبرآنها نماز گذارده و بخاك سپرده است زیرا انسانیت این حکم را می کند ، کسی از کشته انتقام نمی گیرد .

ولی بنی‌امیه پس از آنکه امـام حسین علیه‌السلام و یارانش را شهید کردند سرهای آنها را از تن جدا کردند و بـروایتی تنهای

بی‌سر را لگدکوب سم ستوران کردند، زنان واطفال راباسارت بردند و با کمال ذلت وخواری آنها را وارد شهر کوفه کردند، اینها خاندان علی علیه‌السلام بودندکه با سیری وارد شهری می‌شدندکه روزگاری پایتخت پدرشان و مرکز خلافت او بود.

مردم کوفه برای تماشای این اسیران گرد آمده بودند ولی همه‌اشك حسرت وپشیمانی ازدیده‌جاری ساخته بودند، بکودکان نان و خرما می‌دادند و بآنها اظهار ترحم میکردند.

این اسیران با همان وضع برابن‌زیاد وارد شدند، ابن‌زیاد شادی‌کنان بآنها نگریست وچون زینب دخترعلی علیه‌السلام راشناخت روی باو کرد و گفت سپاس خدای راکه شما را کشت وادعای شما را تکذیب کرد.

پس‌ابن‌زیاد می‌گوید خداوندادعای این خاندان راکه‌نبوت باشد تکذیب کرده است، این خود دلیل دیگری است براینکه بنی‌امیه و دستگاه آنها عقیده باسلام و نبوبت نداشته‌اند.

آنچه ابن‌زیاد گفت با اشعاری که یزید سروده و قبلا بذکر آنها پرداختیم فرقی ندارد، هردو دلیل براین است که این قوم عقیده باسلام و رسالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشته‌اند و آنچه کرده و می‌کنند فقط برای تسکین خاطر وانتقام است.

بیعت نکردن امام حسین علیه‌السلام بهانه‌ای بدست آنها داده تا به منظورپلید خود که نابودی اسلام است برسند از خاندانی که آنها

را در بدر وسایرجنگها مغلوب کرده‌اند انتقام بکشند و حکومت جاهلیت خود را استوار کنند .

این تنها یزید نبود که باطن خاندان خود و منویات آنها را آشکار ساخت بلکه سایر خلفای بنی‌امیه نیز چنین بودند ، و اگر امام حسینی عليه السلام نداشتند که او را شهید کنند کارهـای دیگری کردند ، عبدالملك بن مروان با مکه همان رفتار را کرد که یزید کرد ، او باز برای مغلوب کردن ابـن زبیر مکه را محاصره کرد منجنیق و سنگ و آتش بکار برد وبالاخره هم پسر زبیر را درخانه خدا بقتل رساند و جسد او را بدار آویخت ، و آن دیگری یعنی ولیدبن یزید قرآن راتیرباران کرد وبا کمال بی‌باکی و بی‌پروائی وگستاخی که کفر و الحاد او را ثابت می کرد قرآن را مخاطب قرارداده گفت (اگردر روز قیامت خدای خود را دیدی باوبگو که ولید مرا پاره پاره کرد) .

او بیباکی راتا آن حد رساند که می‌خواست معشوقه مست وجنب خود را بمسجدبفرستدکه امام جماعت مردم رابعهده‌بگیرد.

دیگری که یزید بن ولید باشد می‌خواست در بارگاه کعبه بساط عیش و نوش و رقص و آواز دایر کند .

اینهابودند خاندانی که حسین‌بن علی عليه السلام رادعوت میکردند با آنها بیعت کند و با این عمل برکارهای آنها صحه گذارد .

می‌خواستندکه دست پرورده‌رسالت وپرورش‌یافته مهدوحی وفرودگاه ملائکه در برابر آن‌ها سر تعظیم فرود آورد، میخواست

آن کان علم و زهد وتقوی ومعرفت و کرم و جوانمردی راذلیل خود سازند و مطیع خود نمایند.

می‌کوشیدند که این مجسمه شجاعت و مردانگی و دلیری‌را رام خود سازند و با این‌کار اقدامات غیراسلامی و انسانی خود را درست جلوه دهند.

ولی‌طبع عالی حسینی این همه خواری را نمیتوانست بپذیرد او شهادت را براین خواری ترجیح داد ، با سرافرازی و افتخار بسوی مرگ شتافت و از همین جا بود که فاجعه دلخراش کربلا بوجود آمد.

آن‌ها خواستند باقتل امام حسین علیه‌السلام نورخدائی راخاموش کنند ولی خدا نخواست وچنانکه عالم دیدطولی‌نکشید که نام‌نامی امام حسین علیه‌السلام برزبان‌ها جاری شد و مرقد مطهر او زیارتگاه خاص و عام گردید و آستانش بوسه‌گاه علماء و بزرگان شد و حادثه جانگدازش ورد زبان خاص و عام گردید.

بارگاه اونام او و فداکاری و جانبازی او درراه حق هنوز برپاست و تا آخر جهان برپا خواهد بود.

آری همان خون طاهری که دردشت بلا ریخته شد اسلام‌را نجات داد و وسیله شد که امروز درحدود پانصد میلیون از مردم جهان مؤمن به‌خدای یگانه ورسالت محمدبن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد. درهمه جا مساجد اسلامی آباد و پررونق باشد و خدای یگانه در آنها پرستش شود ، همه جا نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آل بیت او برمنابر گفته شود و از دشمنان آنها ، از آنان که در صدد محو اسلام

بود اثری جز لعن و دشنام که برسر زبانها است نباشد.

این فلسفه عالی شهادت امام حسین عليه السلام، زیرا تا امام حسین عليه السلام کشته نمی‌شد، تا او بشهادت نمی‌رسید دین محمدی زنده و جاوید نمی‌ماند و نام نامی امام حسین عليه السلام ابدیت نمی‌یافت.

پایان